کمال‌الدین حسین واعظ
کاشفی
بدایع الافکار
فی
صنایع الاشعار

آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی
انستیتوی خاورشناسی
دانشگاه دولتی تاجیکستان بنام و. ای. لنین

کمال‌الدین حسین واعظ کاشفی

بدایع الافکار فی صنایع الاشعار

با مقدمه وسعی و فهرستهای
رحیم مسلمانقلف

ادارهٔ انتشارات «دانش»
شعبهٔ ادبیات خاور
مسکو ۱۹۷۷

پیشگفتار

احوال کاشفی. هر چند کمال‌الدین حسین واعظ کاشفی از جملهٔ مردان نامدار عصر XV و ابتدای عصر XVI بشمار میرود طریق زندگی و آثار غنیٔ بدیعی، علمی، فلسفی و دینیٔ او تا بحال بطور کامل تدقیق و تحقیق نشده است. علاوه بر این بعضی اثرهای کاشفی از نظر خوانندگان تا بامروز پنهان مانده است.

همان نوعی که معاصران کاشفی ـ همچون نوایی، خواندمیر و دیگران قید کرده‌اند، او از اهل سبزوار بوده است. اما سنهٔ تولید، شرایط تعلیم و تحصیل کاشفی درست روشن نیست. صاحب "مجالس النفایس" در مجلس چهارم تذکره میگوید که کاشفی تقریباً بیست سال است که در شهر هرات زندگی میکند. نظر باینکه تذکرهٔ نام برده در سالهای ۱۴۹۱ ـ ۱۴۹۰ مرتّب گردیده است میتوان دریافت که کاشفی در سالهای ۱۴۷۲ ـ ۱۴۷۰ داخل هرات شده بوده است. اگر در نظر گرفته شود که در عصرهای میانه بمرکزهای علم و تمدّن عادتاً جوانان ۲۰ ـ ۳۰ ساله بنیّت تحصیل و کسب کمالات وارد می شدند میتوان تخمین زد که کاشفی در بین سالهای ۱۴۵۰ ـ ۱۴۴۰ بدنیا آمده است.

گر چه فعالیت کاشفی در ساحه‌های گوناگون بوده است با

این وجود او در زمان زندگیٔ خود بیشتر از همه در واعظی مشهور بوده است که لقب او نیز شاهد گویایی بر این امر است. راجع بفعالیت واعظیٔ کاشفی مؤرخ زمان خواندمیر بطریق ذیل معلوماتی بدست داده است: «صباح روز جمعه در دارالسلطنه سلطانی که در سر چهار سوق بلدهٔ هرات واقعست بوعظ مشغولی میکرد و بعد از ادای نماز جمعه در مسجد جامع علیشیر نیز در لوازم آنکار شرط اهتمام بجای میآورد. در روز شنبه در مدرسهٔ سلطانی وعظ میگفت وچهار شنبه در سر مزار پیر محمد خواجه ابوالولید احمد میرفت و نیز در اواخر اوقات حیات چندگاه در خطیرهٔ سلطان احمد میرزا بآن امر پرداخت»[1]

راجع بفعالیت واعظیٔ کاشفی علیشیر نوایی واقعهٔ دقت انگیزی را نقل کرده است او میگوید: «باوجود این همه خبرگیها یکی از شوخ طبعان این بیت حافظ را که مطلع

واعظان کین جلوه در محراب و منبر میکنند
چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند

نوشته و بر بالای منبر نهاده مولانا بسیار متغیر شده مطالعه کرده و سخنان خارج مبحث بسیار گفته و مدتی از این کلال و ملال وعظ نگفت باز که بر سهو خود اطلاع یافت بر سر کار خود رفت»[2].

---

۱ جلد هفتم تاریخ روضة الصفاء تصنیف میر محمد بن سید برهان الدین خاوند شاه الشهیر بمیر خواند، از روی نسخ متعدده مقابله گردیده و فهرست اسامی و اعلام و قبایل و کتب با چاپهای دیگر متمایز میباشد، تهران، ۱۳۳۹، ص ۳۲۷

۲ مجالس النفایس، تألیف میر نظام الدین علیشیر نوایی، بسعی واهتمام علی اصغر حکمت، تهران، ۱۳۲۳، ص ۹۳.

در سر چشمه‌های ادبی و تاریخی راجع بسنه‌ٔ وفات حسین واعظ کاشفی اخبار مختلف مندرج است. مؤلف جلد هفتم «روضه الصفا» و «حبیب السّیر» در تاریخ فوت مولانا کاشفی سنه‌ٔ عشـــر و تسعمایه را ذکر کرده است که برابر ۹۱۰ / ۱۵۰۴ ـ ۰۵ می باشد. از روی اخبار عبدالله کابلی در «تذکرة التواریخ» این حـادثه در سنه‌ٔ ۹۳۳ / ۱۵۲۶ ـ ۲۷ روی داده است. در «کشف الظنون» در این باره چهار سنه یعنی ۹۰۰ / ۱۴۹۴ ـ ۹۵؛ ۹۰۶ / ۱۵۰۰ ـ ۰۱؛ ۹۱۰ / ۱۵۰۴ ـ ۰۵ و ۹۱۷ / ۱۵۱۱ ـ ۱۲ آورده شده است. طبق گفته‌ٔ صاحـب «تذکره‌ٔ مشاهیر عثمانیه» محمد ثریّا حسین واعظ کاشفـی در تاریخ ۸۰۶ / ۱۴۰۳ ـ ۰۴ در گذشته بوده است

اگر اشتباه نکنیم سنه‌ٔ ۹۱۰ / ۱۵۰۴ ـ ۰۵ طبق حقیقت است یا بآن بسیار نزدیک میباشد زیرا همین در اثرهای معاصران کاشفی ثبت یافته است و از طرف دیگر آن در تألیفات محققـــان دوره‌های بعد بیشتر تکرار گردیده است.

خاك مولانا کاشفی در هرات است.

آثار کاشفی. این بزرگ مرد در ساحه‌های گوناگون علـــم و موضوعات زندگی اثرهای متنوعی تألیف کرده است اما در نجوم و انشاء بیشتر ممتاز بوده است. نوایی نوشته است که «مولانا بغایت ذوفنون و پُرکار واقع شده و کم فنی باشد که او را در آن دخلی نباشد خصوصًا وعظ[1] و انشاء و نجوم که حق اوست و در هر یك از این کارهای مشهور و متعین و قوفی تمام دارد»[2]. خواندمیر بی سبب نگفته است که «در علم نجوم و انشاء بی مثل زمان خود بود و در سایر علوم نیز بامثال و اقـــران

۱ در اصل ترکی‌ٔ تذکره کلمه‌ٔ «وعظ» نیست.

۲ مجالس النفایس، ص ۹۳.

دعوی برابری مینمود» [1]

در تأریخ تمدّن خلقهای تاجیك و فارس کاشفی همچون نویسنده و معلم و مبلّغ اخلاق شناخته شده است. آثار او مانند «انوار سهیلی»، «اخلاق محسنی»، «حاتم طایی» و غیره نام ویرا مشهور و پایدار گردانیده‌اند.

کاشفی از خود اثرهای زیادی بمیراث گذاشته است که رویخط نسبتًا مکمّل آنهارا حاجی خلیفه، عبدالرحمن طاهرجانف، میرزا احمدف، محمد حسین بهروز ترتیب داده‌اند.

کاشفی نیز مانند اکثر دانشمندان عصرهای میانه سخنور و سخن شناس زبردست بوده است. بیت ذیل که در بسیاری از سر چشمه های ادبی مذکور میباشد و با دارای معانیٔ بکر جالب است شاهد روشن طبع بلند و نیروی شاعری کاشفی است.

سبز خطا ز مشك تر غالیه برسمن مزن
سنبل تاب داده‌را بر گل نسترن مزن

موافق اخبار سام میرزای صفوی کاشفی دو دیوان :فارسی و ترکی تنظیم و تدوین کرده بوده است که وجود دیوان ثانیٔ او مورد شبهه می باشد.

مولانا کاشفی از جملهٔ سخن شناسان ماهر زمان خود بوده است. تألیفات او «صحیفهٔ شاهی»، «مخزن الانشاء» و غیره هنوز در دورهٔ زندگیٔ مؤلف معلوم و معروف بوده‌اند. اما رسالهٔ پُر بهای او «بدایع الافکار فی صنایع الاشعار» مدّت درازی از نظرها پنهان بود.

«بدایع الافکار فی صنایع الاشعار». سنهٔ تألیف رساله معلوم نیست ولی نظر باینکه یکی از نسخه‌ها که پائین‌تر

---

۱ جلد هفتم از «روضة الصفا»، ص ۲۷۷.

خواهیم دید در سال ۸۹۴ / ۱۵۸۸ ـ ۸۹ استنساخ شده است تخمین میتوان کرد که آن پیشتر از سال ۱۴۸۹ بمیان آمده است[1].

رساله‌ء مذکور در تألیفات نوایی، خواندمیر و دیگر معاصران کاشفی یاد نشده است (به استثنای اشاره‌ای که در باب نهم «لطایف الطوایف» فخرالدین علی صفی رفته است).

رساله‌ء مولانا کاشفی به امیر سید حسن بخشیده شده است (ر. ك. نسخه‌ء پ، ورق ۱ ب).

بنای رساله بر مقدمه و دو باب و خاتمه بر قرار می باشد مقدمه (نسخه‌ء پ، ورقهای ۱ ب ـ ۱۱ آ) از چهار فصل و یك فایده و یك نکته فراهم آمده است.

فصل اول ـ «در تعریف شعر» است.

نکته ـ «در سبب اطلاق لفظ شعر بر کلام موزون» میباشد.

فصل دوم ـ «در بیان انواع». در این فصل نُه نوع شعر، یعنی قصیده، غزل، قطعه، رباعی، فرد، مثنوی، مسمّط، ترجیعات و موشّح شرح داده شده است.

فصل سیم ـ «در باره‌ء اقسام شعر «حاوی مردف، محجوب، ذات المطالع، محدود، مطبوع، ملایم، سلیس، سهل ممتنع، جزل، مرتجل، فکری، مصنوع، ذو النوعین و متنوع می باشد.

فصل چهارم ـ «در ذکر بعضی الفاظ که مستعمل و متداول این طایفه است». این فصل مرکب است از توضیح اصطلاحاتی بمثل ایجاز، بسط، مساوات، مطلع، مقطع، مصرع، بیت، نظم،

---

۱ رجوع شود به مقاله‌ء نگارنده «در باره‌ء ساخت و مندرجه‌ء» بدایع الافکار فی صنایع الاشعار «کاشفی» در مجلّه‌ء «اخبارات شعبه‌ء علمهای جمعیتی‌ء اکادمی‌ء علوم تاجیکستان»، سال ۱۹۷۳، شماره‌ء ۲، ص ۵۶ ـ ۶۳.

نثر، نثر مرجز، نثر مسجع، نثر عاری، نسیب، تشبیب، بیت، القصیده، موارده، دعاء تابید.

فایده ـ «در بیان الفاظی که در انواع شعر مستعمل می باشد» شرح وایضاح مختصر توحید، نعت، منقبت، موعظه، اسرار، مدح، هجو، جد، هزل، مرثیه، مناظره، خمریات، قسمیات را در بر دارد.

مقدمه، رساله، کاشفی قیمت کلان علمی و عملی را صاحب میباشد زیرا آن دانش ماورا در باره، شعر و انواع و اقسام آن می افزاید. مؤلف «بدایع الافکار» گفته‌های متقدمان را راجع بتعریف شعر و دیگر مسئله‌های بآن مربوط را تکمیل داده است.

اگر بخواهیم که مقام مقدمه، کتاب حسین واعظ کاشفی را در تأریخ افکار ادبی، تاجیك و فارس روشن ببینیم بعضی نکته‌های آنرا از نظر گذرانیدن لازم است. برای مثال ما بدو مادّه، فصل دوم مقدمه ـ مسط و فرد مراجعت خواهیم کرد.

راجع بمسط بسیار دانشمندان پیشین ـ همچون رادویانی، رشید و طواط، شمس قیس رازی و دیگران اخبار داده باشند هم معلومات مکمل و بسنده درج کرده نتوانسته‌اند. چنانچه محمد بن عمر رادویانی در «ترجمان البلاغه» نوشته است: «مسط ـ گروه گروه کرده بود. بدین جایگه معنی، آن چنان بود که شاعر قصیده‌یی گوید و هر بیتی را از وی چهار قسم کند یا بیشتر، همه قسمها بر یك وزن تا پایان قصیده و همه بسجع تا آخر بیت مگر بخش قافیه که برابر بود و بروی خلاف.» [1]

همان نوعی که ازین سخنان بر می آید رادویانی مسط را همچون یك صنعت شعری شناخته است. نظر بقول صاحب «ترجمان البلاغه» مسط ـ شعریست که در وی صنعت سجع بکار رفته باشد. سبب این حالت

---

۱ کتاب ترجمان البلاغه، تصنیف محمد بن عمر الرادویانی، با مقدمه و زیل و حواشی و تراجم اعلام بخامه، علی قویم، تهران، ۱۳۳۹ص ۷۰

یعنی نوع شعری‌را با صنعت بدیعی آمیختن رادویانی در آنست که مسمط در زمینهٔ صنعت سجع تشکّل یافته است و در عصرهای نه و ده این جریان یعنی تشکّل مسمط همچون نوع شعری ادامه می یافت .

قابل قید است که این حالت را خود رادویانی نیز پی برده است زیرا او هر چند در تعریف مسمط مشخصات شعر مسجّع را بیان کرده است بعد از آوردن بیت مذکور کسائی قید ذیل‌را علاوه میکند : « و بود که اقسام بیت بتقطیع زیادت ازین بود که یاد کردم» .

رشیدالدین و طواط نیز در بارهٔ مسمط تقریباً همان سخنان رادویانی را آورده است.

ضمن سخنان خود[1] رشید و طواط دو قید را علاوه نموده است که آنها در اخبارات رادویانی بنظر نمی رسند، یعنی صاحب «حدایق السحر» مسمط را از یکطرف کشاد و روشن «صنعت» نامیده باشد، از طرف دیگر، «شعر مسجّع» خواندهٔ شدن آنرا نیز ذکر کرده است .

تعریف شمس قیس رازی راجع بمسمط اندکی در شکل دیگر صورت گرفته است، زیرا از سخنان او روشن نباشد هم نوع علیحدهٔ شعری بودن مسمط پی برده میشود، چنانچه: « تسمیط ـ آنست که بنای ابیات قصیده بر پنج مصراع متفق القوافی نهند و مصراع ششم را قافیه مخالف قوافی اول آرند که بنای شعر بران باشد»[2]

روشن است که اینجا سخن در بارهٔ یك نوع مسمط ـ مسمط مسدّس میرود. بعد از تعریف بالا شمس‌لاهیجی از آثار منوچهری و لامعی دو

---

۱ در سرچشمه‌های نظری و ادبیّ دوره‌های گذشته مخصوصاً عصرهای X-XIII « قصیده» گاهی بمعنیّ وسیعتر ـ بجای «شعر» ذکر یافته است .

۲ شمس‌الدین محمد بن قیس‌الرازی، المعجم فی معاییر اشعار العجم، بتصحیح علامهٔ فقید محمد بن عبدالوهاب قزوینی، با مقابله با شش نسخهٔ خطیّ قدیمی و تصحیح مدرس رضوی، تهران، ص ۳۸۹

پارچه شعر می آرد که هر دو هم مسدس میباشد. ولی صاحب "المعجم" با یك اشاره، اجمالی امکانیت نوعهای دیگر مسمط را نیز قید کرده است، چنانچه: "و باشد که در عدد مصارع بیفزایند".

در دوره‌های منبعده بعضی مؤلفان ـ همچون خواجه نصرالدین طوسی مسمط را چون صنعت بدیعی ذکر کرده باشند، دانشمندان دیگر ـ از قبیل شمس فخری، تاج الحلاوی، شرف‌الدین رامی و دیگران نوع مستقل شعر بشمار رفتن آنرا نشان داده نوعهای مربّع، مسدّس، را اشاره کرده‌اند.

اخبارات حسین واعظ کاشفی در فصل دوم مقدمه راجع بمسمط از هر جهت مکمل و پر قیمت میباشد.

اگر راجع بمسمط سخنشناسان پیشین کم یا بیش معلومات داده باشند، در باره، فرد کسی چیزی ننوشته بود و از آنجایی که ما خبر داریم عاید باین نوع شعر تاجیکی ـ فارسی بار اول حسین واعظ کاشفی سخن رانده است. او راجع بفرد همگی یك جمله نوشته باشدهم چندین جهت آن، یعنی از یك بیت عبارت بودن، مصرّع نبودن مصراعها و مثلی یا معنی، خاصی داشتن آنرا نشان داده است، چنانچه: "فرد ـ یك بیت را گویند که مصرّع نباشد و هر آئنه باید که آن بیت در جزوات خود آراسته باشد بمثلی یا معنی، خاص تا مقبول طبایع و شایسته، استماع گردد".

باب اول رساله، مولانا کاشفی که آن قسمت اعظم کتاب را تشکیل میدهد(ورقهای ۱۱ آ ـ ۵۷ ب) "در صنایع شعری" نام دارد. این جا صاحب رساله مهمترین صنعتهای بدیعی را شرح و ایضاح داده است.

مولانا کاشفی هنگام بیان خیلی صنعتها با مقایسه بمتقدمان معلومات بیشتری بدست داده است که این فکر در ضمن محاکمه، صنعت تکرار اثبات میشود.

محمد بن عمر الرادویانی در "ترجمان البلاغه" میگوید که "یکی از صنعتها آنست که قافیه، شعر مکرر بود یعنی

دوباره»[1] و در دو بیت از منجیك آورده» را دویانی قافیه «جام جام» ، «خام خام» و «نام نام» میباشد. اما همان نوعی که معلوم است دیرتر این نوع صنعت یك نوع تجنیس شمرده میشود.

رشید و طواط تکرار را نه در باب صنعتهای بدیعی بلکه در فصل بیان اصطلاحات ادبی آورده گفته است که مکرّر شعریست که کلمه‌ای در بیتی می آید و آن در بیت دیگر تکرار میشود[2].

شارح «حدایق السحر فی دقایق الشعر» مولانا شرف الدین رامی در قسمت دوم رساله» «حقایق الحدایق» که آن علاوه» مؤلف است همین معنی را تکرار کرده است. نامبرده مینویسد: «این صنعت چنان باشد که شاعر در بیتی لفظی مکرر گرداند در جنب یکدیگر یا قرب یکدیگر»[3] اگر اشتباه نکنیم شرف‌الدین رامی بار اول سبب تکرارًا استعمال شدن کلمه‌را در شعر گفته است. بنابرین علاوه» او «جهت وزن یا جهت تاکید» دارای اهمیت نظری میباشد.

---

۱ کتاب ترجمان البلاغة، تصنیف محمد بن‌عمرالرادویانی، با مقدمه و ذیل و حواشی و تراجم اعلام بخامه» علی قویم، تهران، ۱۳۳۹، ص ۷۹.

۲ رشیدالدین وطواط، دیوان، با مقدمه و مقابله و تصحیح سعد نفیسی، با کتاب حدایق السحرفی دقایق‌الشعر، از روی چاپ عباس اقبال، تهران، ۱۳۳۹، ص ۷۰۶.

۳ حقایق الحدایق، تألیف شرف‌الوین حسن بن محمد رامی تبریزی، به تصحیح و با حواشی و یاد داشتهای سیّد محمد کاظم امام، تهران، ۱۳۴۱، ص ۱۴۳

شمس قیس هر چند صنعت مذکور را بقطار صنعتهای بدیعی داخل کرده است اما در بارهٔ چگونگی و موارد استعمال آن چیزی نمی گوید[1].

اخبار مؤلف کتاب «دقایق الشعر» راجع بتکرار بیشتر و مفصّلتر می باشد. صاحب رساله عقیده دارد که تکرار چه در بیت و چه در جای دیگر شعر استعمال شده میتواند. فضیلت دیگر این رساله در آنست که شباهت وفرقهای تکرار و تجنیس در آن نشان داده شده است[2]

اما معلومات حسین واعظ کاشفی در بارهٔ صنعت تکرار وسیع است. او مینویسد «التکریر ـ در لغت وا گردانیدن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر لفظ را مکرر گرداند» (ورق ۱۵ ب)

از روی گفتهٔ مولانا کاشفی تکرار دو نوع است: «نوع اول ـ آنکه هر یك از دو لفظ مکرر معنیٔ دیگر داشته باشند و آن داخل تجنیسا تست». «دوم ـ آنکه تکرار هر دو لفظ بیك معنی باشد و این هفت نوع است» یعنی تکریر مطلق (که آن در نوبت خود دو نوع ـ مفرد و جامع می باشد)، تکریر مثنی، تکریر مسبه، تکریر مستأنف، تکریر مع الواسط، تکریر موکد و تکریر حشو (ر.ك. ورقهای ۱۵ ب ـ ۱۷ آ).

همان نوعی که معلوم میگردد کاشفی چگونگی تکرار و مورد

---

۱ المعجم فی معاییر اشعار العجم، تألیف شمس الدین محمد بن قیس الرازی، بتصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی با مقابله با شش نسخهٔ خطیٔ قدیمی و تصحیح مدرس رضوی، تهران، ص ۳۴۲.

۲ دقایق الشعر، تالیف علی بن محمد المشتهر بتاج الحلاوی، بتصحیح و با حواشی و یاد داشتهای سید محمد کاظم امام، تهران، ۱۳۴۱، ص ۱۹ ـ ۱۷

استعمال آنرا بتفصیل توضیح داده فکر خود را با مثالهای شعری تأیید کرده است.

مضمون و سبك بیان این باب رساله‌ء کاشفی نشان میدهد که اثر مذکور هم بمثل تألیفات عمر را دو یانی، رشید و طواط، شرف الدین رامی، وحید تبریزی و بعضی دیگران دارای خصوصیت علمی و عامه فهم است و آن برای عامه‌ء خوانندگان پیشبینی شده است. فرق اثر کاشفی با رسالهای مؤلفان نامبرده سادگی در طرز بیان، کم بودن مثالهای ادبی، خاصه مثالهای عربی است.

باب دوم رساله‌ء «بدایع الافکار فی صنایع الاشعار» (ورقهای ۵۷ ب - ۶۳ ب) چنین است: «در بیان عیوب نظم که آنرا علم نقد خوانند و یکی از علوم ادبی دانند».

معلوم است که شمس قیس رازی این سخن شناس زبردست اوایل عصر هفتم هجری نخستین کسی است که در باره‌ء نقد ادبی سخن گفته است. این دانشمند راجع بنظریه‌ء تنقید دررساله‌ء «المعجم» فصلی علیحده بخشیده چگونگی نقد و وظیفه‌ء ناقد سخن را خوب نشان داده بود.

کاشفی در این باره باب مخصوصی گشاده است. اولین فضیلت رساله که بچشم میرسد این است که مولف نقد ادبی را بعنوان علم مخصوص تأکید کرده است. پوشیده نیست که حتی در زمان ماهم بعضی کسان یافت میشوند که علم نقد ادبی را انکار کرده آنرا جزو صنعت میدانند.

کاشفی میگوید: «در اصطلاحات عبارتست از علمی که بدان حید شعر از روی آن متمیز گردد و نیك از بد فرق کرده شود. و این علم را بجهت آن نقد گفتند که چنانچه نقاد درهم پاك از میان دراهم مغشوش انتخاب کند اینجا نیز صاحب این علم بطبع وقاد

سخن پاکیزه و بی عیب از میان سخنان ناشایسته و معیـــوب التقاط نماید » (ورق ۵۸ آ) .

در باب دوم رساله چنین علتهای شعری: مصالعه، سلـــخ، مسخ ، المام، مناقضه، عدول، زیادت ، تغییرات، غلو، تجمیع ، سماحة الابتداء، سماحة الانتهاء، مخالفت نسیب و تشبیب، رکاکة التخلص، ابرام السوال، تکلّف، تخلیع ، النزول فی المدح بیان کـــرده شده‌اند. اکثر این اصطلاحات در رساله‌های متقدمان نیز شـــرح یافته بودند ولی کاشفی در بسیار موردها دایره‌ٔ معلومات آنها را وسیع کرده است و بدین وسیله بر ارزش رساله افزوده است.

خاتمه‌ٔ رساله‌ٔ کاشفی (ورقهای ۶۳ ب ـ ۷۴ آ) این طریقـــه نامیده شده است: « در بیان معنیٔ قافیه و عدد حروف و حرکات و اوصاف و القاب او و ذکر معایبی که تعلق بوی و بردیف دارد» و آن مشتمل است از هفت فصل:

فصل اول ـ « در معنیٔ قافیه و حروف و حـــرکات او» (ورقهای ۶۳ ب ـ ۶۸ ب)

فصل دوم ـ « در انواع قوافی که با هم جمع توانـد شد» (ورقهای ۶۸ ب ـ ۶۹ ب)

فصل سیم ـ « در اوصاف قوافی» (ورقهای ۶۹ ب ـ ۷۰ آ)

فصل چهارم ـ « در بیان قافیه‌ٔ اصلی و معمول» (ورق ۷۰ آ)

فصل پنجم ـ « در ذکر قافیه‌ٔ شایگان » (ورقهای ۷۰ ب ـ ۷۱ ب)

فصل ششم ـ « در بیان عیوب قوافی» (ورقهای ۷۱ ب ـ ۷۳ ب)

فصل هفتم ـ « در ذکر عیوبی که تعلق بردیف دارد» (ورقهای ۷۳ ب ـ ۷۴ آ) .

خلاصهٔ کلام اینست که رسالهٔ مولانا حسین واعظ کاشفی در تحقیق سیر تأریخیٔ نظریهٔ شعر، بدیع، قافیه، نقد قیمت کلانی دارد. بدون شبهه این اثر ارزش علمی را نیز مالك می باشد. بنابرین نشر رساله از اهمیت خالی نخواهد بود. امیدواریم که متن علمی و انتقادیٔ رساله و تحقیق مکمل آن نیز دسترس خوانندگان ارجمند خواهند شد.

نسخه‌های دستنویس رساله. این کتاب تا بحال بطبع نرسیده است و تا آنجا که بما معلوم است در کتابخانه‌های عالم سه نسخهٔ دستنویس آن نگاه داشته میشود:

۱). نسخهٔ پ ـ در کتابخانهٔ ملّیٔ پاریس؛ توضیح بلاشی ۱۰۴۵ و توضیح شفیر ۱۵۰۶

دستنویس از ۷۴ ورق عبارت بوده باخط نستعلیق ادا یافته است و در ماه صفر سنهٔ ۹۸۷ (آپریل سال ۱۵۷۹ میلادی) کتابت کرده شده است.

این نسخه مکمّلترینِ نسخه‌های موجودهٔ رسالهٔ مولانا کاشفی می باشد.

۲). نسخهٔ ك ـ در کتابخانهٔ دارالفنون کمبریج؛ رقمش Add 794؛ توضیح براون ۱۳۴.

این نسخه حاویٔ ۱۳۱ ورق بوده، در روز ٤ ربیع الثانی سنهٔ ۱۰۸۶ هجری از طرف سید ملا عبد القادر ولد حاجی محمد نصیر قادری کتابت گردیده است.

نسخهٔ مذکور غلطهای زیاد دارد.

۳). نسخهٔ ت ـ در کتابخانهٔ انستیتوی شرق شناسیٔ بنام بیرونی اکادمی علوم ازبکستان، رقمش ۱ / ۲۵۱۹ (ورقهای ۱ ب ـ ٤٥ ب).

در این مجلّد یکچند رساله جای داده شده است که نخستین آنها رساله‌ٔ کاشفی می باشد. متن رساله از ورق ۱۳ سر میشود و از همانجا رقمگذاری‌ٔ ورقها با قلم آغاز میگردد.

خط نستعلیق است ولی دشوار خوان میباشد؛ بعضی کلمه و عبارتها پاک شده‌اند؛ در بین ورقهای ۱۴ و ۱۵ ورقی نیست، ظاهرًا هنگام ترمیم آخرین مفقود شده است. در متن اختصار جای دارد.

این نسخه در سنه‌ٔ ۸۹۴ / ۱۴۸۸ - ۸۹ استنساخ شده است اما نام کاتب مذکور نیست.

نسخه‌ٔ ت قدیمترینِ نسخه‌های معلومِ «بدایع الافکار فی صنایع الاشعار» می باشد.

بر اعتبار مکمّلی و خوانائ نسخه‌ٔ پ آنرا بچاپ فاکسملی تهیه نمودیم و ورقهای که در دو نسخه‌ٔ دیگر بنظر رسیدند در توضیحات علاوه کردیم.

از دانشمندان محترم محمد نوری عثمانف، صاحب تبرف، شریفجان حسینزاده و عثمان کریمف که در تهیه‌ٔ این کتاب لطفًا کمکها کرده‌اند سپاسگزاریم.

رحیم سلمانقلی

بدايع الافكار
فى
صنايع الاشعار

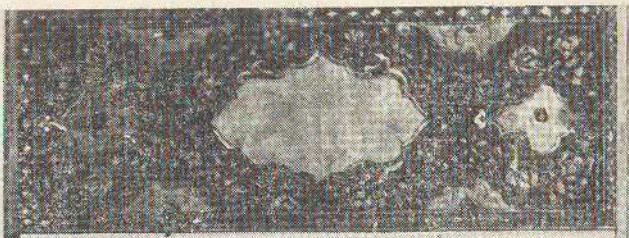

الحمد لمبدع البدایع والشکر لمنشی الصنایع ثم الصلوات والتحایا
اهدی لخلاصة البرایا چون جناب معلی وسدهٔ اعلی حضرت امارت
مآب عدالت انتساب نوین کامکار قهرمان سپهر اقتدار فارس
میدان الکمال حارس قوانین الجلال المنعوت بشرایف الفضایل
الموصوف بکرایم الشمایل ذو الجود و الجلالة و العز و العلا ذو الفضل
والسماحة و المجد و البها جوان جوان بخت و نسن ضخیر دولت جوان و بند بر پیر
المحتظی باصناف العنایات من احمد ذی المنن شجاع الدولة والدین امیر
سید حسین مکنه الله فی دولة واضحة المنابع و المعالم و شبّه فی رفعة الشیم
القواعد و الدعایم مرجع جماهیر افاضل و مقصد مشاهیر اماثل است
و سریکه از اصحاب فضل و ارباب هنر با جناس و سایط و انواع روابط
خود را در سلک مقیمان عتبه علیه و معتکفان سدهٔ سنیه کشوارهٔ مورد
امن و امان و پیوسته مصدر عدل و احسان باد منتظم و منخرط میگرداند
و نقود دانش و سرمایه بینش خود را در دار العیار امتحان بر محک
خاطر نقاد و میزان طبع وقاد ان حضرت عرضه میدارند این فقیر حقیر

المعتصم بالطاف الملک الوفی حسین بن علی الواعظ المشتهر بالکاشفی
جعل الله خیر یومیه غده ورزقه من العیش ارغده را باوجود قلت
بضاعت وقصور باع در سر صناعت داعیه آن شد که در زمره
سایر خدام وملازمان آستان سعادت فرجام انتظام یابد وبر مقتضی
وابتغوا الیه الوسیله احراز ان شرف بی تمهید ذریعه وترتیب وسیله
مناسب نمی دید وتحفه سزوقه فراخور احوال وخدمت سر طایفه لایق
اطوار ایشان نمی تواند بود مصراع لاخیل عندی اهدیها ولا مال وچون ازین
فقیر کمتر از فقیر مدتی خوشه چین خرمن عوارف ومقتبس اشعه معارف
فضلای کامل وعلمای فاضل بوده وبقدر طاقت واستطاعت از ثمرات
مواید عواید وفواضل فضایل ایشان انواع فواید اقتطاف واجتناء نموده
بدین سبب مدتی درمقام تحیر وتردد می بود که ازکدام سرمایه ازکدام فن
از فنون علوم توان ساخت وبکدام ذریعه از ذرایع سمت توسل توان یافت
تا درین وقت که خاطر شریف وطبع لطیف عالی جنابی امارت مآبی
نشاط مذاکره علوم ومزاولهٔ فنون می فرمود واز اقسام ادبیات بطالعه
صنایع کلام وتحسینات شعری میلی زیادت می نمود بنابرین معنی کسر این
اوراق اتفاق افتاد ومختصری در علم شعر مشتمل بر بعضی ازانچه تعلق
بعوارض شعری دارد چون معرفه اقسام وانواع شعر وعلم صنایع وبدایع

ان و لم نقد که عبارتست از معرفة مغایب مشتری و طرفی از انچه متعلق
بمایست شعر است چون علم قوافی و حروف و حرکات آن از کتب بلغا
و رسایل فصحا التقاط نموده و در حیز تقریر و سلک تحریر آورده و چون معهود
بوده که اصاغر بحضرات اسباط نموده اند و اکابر بحکم تلطف ازاد در محل قبول
آورده و ذیل اغماض بر هفوات ان مسدول داشته لاجرم بعرض این
مختصر که موسوم است ببدایع الافکار فی صنایع الاشعار متمسک شده
میگوید اگرچه تحفه لایق جناب تو نیست ولی شده ست سلیمان زمور تحفه پذیر
ان الهدایا علی مقدار مهدیها امید واثق و رجا صادق که این
بضاعت مزجات تشریف قبول یابد و بنظر ارتضا ملحوظ گردد انشاء الله وحده
العزیز و اساس این رساله بر مقدمه و دو باب و خاتمه لایق افتاد والله
ولی الرشاد و ملهم الصواب والسداد مقدمه در تعریف شعر و شرح
انواع و اقسام ان و ذکر بعضی الفاظ که مستعمل و متداول این طایفه است
مشتمل بر چهار فصل فصل اول در تعریف شعر بدان ایدک الله تعالی که
شعر در اصل لغت دانش است و در عرف متاخران بمعنی کلام موزون مقفی و در نظر
و بحسب اصطلاح کلامیست مرتب معنوی موزون مقفی مساوی متشابه
الاواخر و این تعریف قدماست اما الیوم جمهور متاخران بر انند که
شعر کلامی باشد مخیل موزون مقفی مع القصد اما مخیل بجهت آن گفتند که

غرض از شعر تخیل است یعنی تاثیر تا حصول آن اثر در نفس مبدا قصد و معنی
شود از و یا مبدا حدوث میباشی کرده در و موزون گفتند تا سخن مورون
خارج کرده و مقفی قید کردند تا سخن موزون کرا قافیه باشد داخل نشود و مع القصه
گفتند تا انچه موزون باشد از قرآن و حدیث ازین قسم خارج شود و چه آنرا شعر
5 نگویند بجهت عدم قصد قایل نگفته در سبب اطلاق لفظ شعر بر کلام موزون
آورده اند که یعرب بن قحطان بعد از طوفان نوح ع اول بلغت عربی متکلم شد
و در ترتیب کلمات و ترتیب عبارات بایراد اسجاع و ترتیل قرآن چنان حریص
بود که مرکبات کلام او بهیچ حال ازین جمله عاطل نمی شد و چون در اثنای
تراکیب مصاریع موزون واقع شدی او بقوت حدس و ذکا و قریحت
10 احساس آن میکرد و مدتی در محفلی خاص و مجمعی خاص دو بیت انشاد کرد
حاضران گفتند این چه طور کلام و چه طرز ترکیبست که ما مرکز مانندان از تو استماع
کرده ایم یعرب جواب داد انا ایضا ما شعرت به من نفسی بلافی یومی هذا و لا
فی امسی من نیز مثل این سخن از خود فهم نکرده ام الا امروز پس ازان جهت کرا
بتعلیم و تعلم او در کلام موزون شعور افتاد اثر شعر خوانند و قایل اثر شاعر
15 گفتند و بعضی مورخان برانند که شخصی که پدر قبایل یمن بود او را شعر بر سبا
گفتندی در عربیت بغایت فصیح و بلیغ بود چنانچه اگر کلام او موزون می آمد
پس منقولات او را بسبب انکه نام او اشعر بود شعر گفتند و چون دیگری هم بران

فصل دوم

سیاقت ترکیب کلام موزون کردی او را شاعر گفتندی و اطلاق اسم
شاعر چون لابن و تامراست بمعنی صاحب لبن و صاحب تمر فصل دوم
در بیان انواع وان قصیده است وغزل و قطعه و رباعی و فرد و مثنوی
وسمط و ترجیعات و موشح قصیده آنست که ابیات آن بر یک قافیه
گفته شود و از پانزده بیت در گذرد و مطلع او مصرع باشد و قصیده مشتق
از قصدست وان توجه باشد بچیزی و اینجا فعلی است بمعنی مفعول یعنی مقصود
قایل باجتماع معانی مختلف و ایراد الفاظ مناسب و بعضی گفته اند قصیده
ماخوذ از قصیدست یعنی منعزل و ان اشارتست بتمامة الفاظ و رزانت
معانی و تا در اخر این کلمه دلالت بر وحدت کند چون تمر و تمرة و بواسطه این
ایراد تا کردند تا دلالت کند بر اتحاد نوع قافیه در سلکی واحد درکشته اند
اولی انست که اقل ابیات قصیده سی و یک باشد و اکثرش نود و نه و انچه
میان این مرد و باشد اسم قصید بران اطلاق نکنند و از قطعه گویند
و انچه مطلع ان بمصرع باشد و از قطعه خوانند چون مقطعات کتاب نفحات
الصبیان مراد معنی لغوی قطعه باشد نه اصطلاحی غزل مشتق از مغازلتست
و مغازلت عشق بازی باشد با زنان و حدیث کردن با ایشان و بزبان
سخن شناسان غزل از گویند که مشتمل بر وصف شکل و شمایل محبوب و شرح
نسبت و حکایت حال محب باشد و بنعت جمال و وصف زلف و خال

غزل

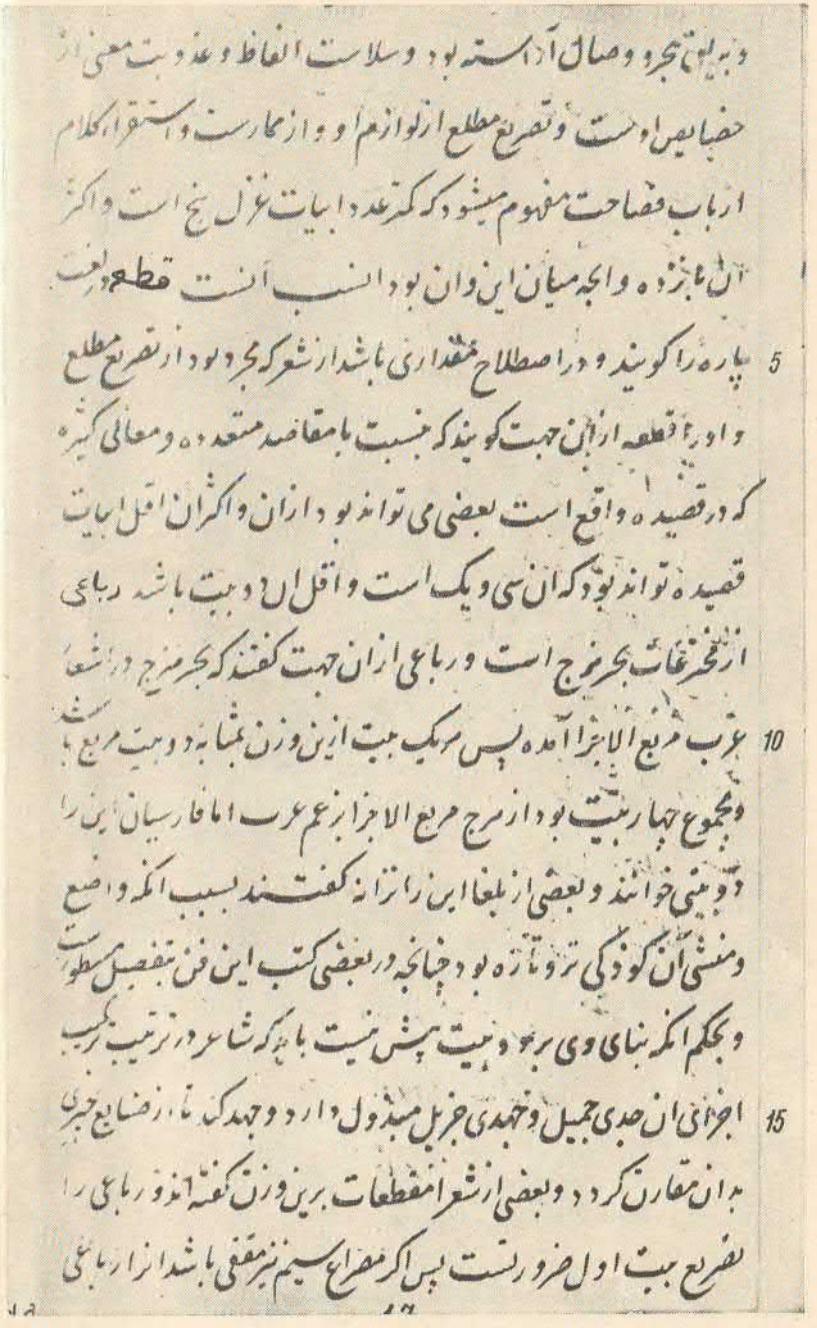

و بر این تجرد وصال آراسته بود و سلاست الفاظ و عذوبت معنی از
خصایص اوست و تصریع مطلع از لوازم او و از محارست و استقرا کلام
ارباب فصاحت مفهوم میشود که کمتر عدد ابیات غزل پنج است و اکثر
آن پانزده و ابجه میان این دو ان بود و انسب آنست قطعه و رباعی
پاره را گویند و در اصطلاح مقداری باشد از شعر که مجرد بود از تصریع مطلع
و او را قطعه از این جهت گویند که بنسبت با مقاصد متعدده و معانی کثیره
که در قصیده واقع است بعضی می تواند بود از ان و اکثر ان اقل ابیات
قصیده تواند بود که ان سی و یک است و اقل ان دو بیت باشد رباعی
از مخترعات بحر هزج است و رباعی از ان جهت گفتند که بحر هزج در اشعار
عرب مربع الاجزا آمده پس هر یک بیت از این وزن بمثابه دو بیت مربع باشد
و مجموع چهار بیت بود از هزج مربع الاجزا بزعم عرب اما فارسیان این را
دو بیتی خوانند و بعضی از بلغا این را ترانه گفتند بسبب انکه واضع
و منشی آن کودکی تر و تازه بود چنانچه در بعضی کتب این فن بتفصیل مسطور
و بحکم انکه بنای وی بر دو بیت پیش نیست باید که شاعر در ترتیب ترکیب
اجزای ان جدی جمیل و جهدی جزیل مبذول دارد و جهد کند تا از ضایع جبری
بدان مقارن کرده و بعضی از شعرا مقطعات برین وزن گفته اند و رباعی را
تصریع بیت اول ضرورت است پس اگر مصراع سیم نیز مقفی باشد از رباعی

مصرع گویند واگر مصراع سیم بی قافیه باشد آنرا خضی خوانند فرد
یک بیت راگویند که مصرع نباشد و سزاوار باید که آن بیت در حد ذات خود
آراسته باشد بمثلی یا معنی خاص یا مقبول طباع و شایسته استماع گردد
مثنوی در لغت چیزی راگویند که منسوب باشد بمثنی یعنی دو دو و در
اصطلاح شعری باشد که هر مصراعی از و مستلزم قافیه بود پس مر بیت را
دو قافیه لازم باشد و این را مزدوج نیز گفته اند و معنی ازدواج جفت کردانیدن
است یعنی شاعر در یک بیت دو قافیه جمع کرده است و این نوع شعر
در قصص و اخبار و حکایات و تواریخ استعمال کنند ازان جهت که نظم
وقایع و مطولات احوال بر یک قافیه از قبیل مستحیلات باشد چون شاهنامه
و مانند آن مسمط آنست که بنای ابیات بر چند جزو متفق القوافی نهند
جزو آخرین را قافیه مخالف باشد و تسمیط در رشته کشیدن مروارید است
و این نوع شعر را مسمط ازان گویند که مر چند بیت را در سلک یک قافیه
کشیده اند و مسمط بر انواع است آنچه مشهور شده مربع است و مخمس و
مسدس و مثمن و معشر و غیر آن نیز ازان گفته و اقسام مسمط بدو نوع
در رسته بازار قبول سکه رواج یافته است اول آنکه مر جزو از اجزای
مسمط بعضی باشد از بحر اصل یعنی مصراعی تمام نباشد چنانچه در مربع گفته اند نظم

محمل بدارای سارو ان تندی کمن با کاروان گر عشق آن سرو روان کوبی روانم میرود

مضی
فرد

مثنوی

مسمط

در رقص روح از بدن کو بیند مرغوی سخن من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود

و نزد یک افاضل عجم این نوع مربع از قبیل مسمط نیست بلکه از اقسام مسجع است

مثالی دیگر در متمن شعرا باساقی الملام سمن بوی لاله فام مرا باده ده مدام

که تا من درین مقام زنم یکنفس بکام که کس را زخاص و عام درین منزل ای غلام

امید قرار نیست و این نوع را مسمط مجزی گویند بواسطه آنکه هر قسمی از اقسام

بیت جزوی است ازان نوع دوم آنکه هر جزوی از اجزای مسمط مصراعی

تمام باشد و از مسمط تام خوانند بسبب تمامی مصاریع و امثله مجموع

در طی دواوین فصحا و متون دفاتر بلغا ظاهر ست ترجیعات ترجیع در

لغت نغمه کردانیدن باشد و در اصطلاح متفق باشند هر قسمی در قوافی

میان این نوع شعر را ترجیع بجهت آن گفتند که هر زمان اسلوب کلام

از قسمی بقسمی منتقل میکردد و عادت ارباب این صناعت بران مستمرست

که هر قسمی را از ترجیع خانه گویند و فاصله را میان هر دو خانه که آن بیتی مفرد

خواهد بود واسطه گویند و ترجیع بند خوانند و انواع ترجیعات سه پنج

نوزده بود اول آنکه بند ها همه خانها یک بیت باشد و در آخر هر خانه مکرر

کردد و درین قسم شرط آنست که بیت آخر همه خانها موقوف باشد بران

بیت مکرر مثال از ترجیع شیخ عراقی آن رفت که رفتی بمسجد

اینک چو فلندران شب و روز در میکده میکنم بسبویی تا باشد که بیابم از تو بویی

دوم انکه سرخانه را بیت ترجیع علی حده باشد و قوافی بندها مختلف بود و مولانا
رومی را قدس سره ازین نوع بسیارست و این نوع را مناخران ترکیب کویند
سیم انکه سرخانه را بندی باشد در قوافی متفق چنانچه جمله را جمع کنند خانه مفرد
باشد هم ازان ترجیع مثالش از ترجیع حکیم خاقانی که بمدح ثنراد نشاه جلال ابو المظفر
5 می کوید و مطلع ترجیع اینست . خنده سر بمهر زد دم صبح . الصبوح ای حریف محرم صبح
بندش چنین کوید . ابو المظفر خدایگان ملوک . ملک بخش و ظفرستان ملوک
بندی دیکرش اینست . سر سامانیان و تاج کیان . ملک ابن الملک میمان ملوک
بندی دیکر . افسر خسروان جلال الدین . ظل حق آفتاب جان ملوک
و ما آخر بین منوال است و چون ابیات بندها جمع کنند خانه دیکرست ازین
10 ترجیع و باید که ابیات خانها از پنج کمتر نباشد و انچه فرقه از متاخران مرخانه را
سه بیت یاد و آورده اند از مخترعات این عصر و مبدعات این زمانست
موسط نوعی از ترجیع است و توسیط در لغت بدو نیم کردن چیزی باشد
و موسط آنرا کویند که بدو نیم کرده باشند و در اصطلاح عبارتست از ترجیعی
که واسطه اش مصراعی بود و بواسطه آنکه واسطه ترجیع نیم بیت است این را
15 موسط کفتند و فی الحقیقه این نوع را از قسط شمردن اولی می نماید و الله اعلم
فصل سیم در بیان اقسام شعر و ان مردف باشد و مجوب و ذات المطالع
و محدود و مطبوع و ملایم و سلیس و سهل ممتنع و جزل و مرجل و فکری

ومصنوع وذو النوعین ومتنوع مردف در لغت ازپی درآورده باشد
ردیف
ودر اصطلاح شعری راگویند که اورا ردیف بود وردیف کلمه باشد
یا بیشتر که بعد از قافیه مکرر کرده والحق شعر مردف بسیار خوش آینده است
ولطافت طبع وحدت ذهن شاعر وجزالت ترکیب ومتانت تقریر
متکلم در سخن بربستن ردیف خوب ظاهر کرده وردیف می تواند بود
کلمه باشد یا بیشتر وباشد که از مصراعی یک کلمه قافیه بود وباقی ردیف

بیا که خانهٔ دل بی تو نورمی دارد وراکه خانهٔ دل بی رخ تو نورمی دارد
زخانهٔ دل من نور رخ دریغ مداری چراکه خانهٔ دل بی رخ تو نورمی دارد

واین غزل تا آخر بدین منوال است وتکرار ردیف بریک نسق واجب بود مگر
انجاکه شاعر بطریق بدعت ردیف بگرداند وذکر عذر وعلت ایراد نماید وبر
بدعت که لطیف ومقبول باشد ازانواعی از صنعت می توان گفت ومولانا
کمال الدین اسمعیل اصفهانی بنوعی تغییر ردیف کرده است در قصیده که از
صناعت مستحسنه محسوب می افتد ومطلع قصیده اینست

سفیده دم که نسیم بهاری آمد نگاه کردم ودیدم که یاری آمد

ودر موضع تغییر عذرخواهی کرده است وبدین نوع گفته

زبهر فال زمانی شوم بمستقبل که این ایام خوشگوار می آید
زهی رسیده بجایی که پیش دانش نو همه نهان سپهر انگار می آید

مجوب
ومجوب شعری باشد که در وی کلمه حاجب ایراد

کرده باشند و حاجب ان کلمه بود که او را پیش از قافیه در بیت
بیارند چنانچه ردیف بعد از قافیه و غالب آنست که میان قافیتین افتد
و بحث آنش حاجب گفتند که حاجب در لغت مانع است و این کلمه منع میکند
قافیه اول را یا آن کلمه را که پیش ازوست از رسیدن بقافیه ثانی و درین
باب رباعی امیر معزی زیبا افتاده است ای شاه زمین بر اسمان داری بخت
سستست عدو تا تو کمان داری سخت جمله سبک اری و گران داری رخت
پیری تو بدانش و جوان داری بخت لفظ اری حاجب است و این
رباعی مجوب ذات مطالع شعری باشد که در وی چند مطلع ایراد کرده باشند
و خاقانی درین شیوه نیک مولع بوده است و اصل درین باب آنست
که مطلع اول نسیب و تشبیب باشد و ثانی یا ثالث مدح و باشد که قصیده را
ابتدا بمدح کنند و مطلع ثانی به نسیب و تشبیب محدود در لغت ممنوع
باشد و در اصطلاح قصیده را گویند که از صفت نسیب بی نصیب باشد
و ابتدا بمحض مدح کند چنانچه انوری گوید ای کائنات را بوجود تو افتخار
ای پیش از افرینش و کم زاوند کار وبحث انش محدود گویند که گویا
او را از مقدمات که ان نسیب و تشبیب تواند بود منع کرده اند و غالب
شعرا این را مکاره گویند مطبوع از اشعار انست که بروزنی و لبندی گفته
شود چنانچه طباع سلیمه از ان قبول تلقی نمایند و انچه بروزنی مستثقل و بحری

مطبوع

غیر ملایم گویند از اما مطبوع خوانند و ملایم شعری را گویند که الفاظ آن مشهور
و مستعمل و عذب باشد و از تنافر و غرابت کلمات خالی بود و استقاق ای
از ملایمة است یعنی میان دو چیز فراهم آوردن و چون در این شعر الفاظی
جمع کرده می شود که طبع سلیم زود از را قبول می کند و بدان می پیوندد این
ملایم گفتند و ضدش را متنافر خوانند یعنی رمیده شده از طباع سلیس سلیس
شعر روان را گویند و سلاست در لغت نرم و منقاد شدنست و در اصطلاح
آنک سخن بنوعی مورد کرد که ادراک لطایف و فهم معانی ان غیر متعسر بود
و صناعات ان از بضاعات متکلفان خالی و عرایس نفایس ان بزیور کمال
و زینت جمال حالی باشد و ضد او را متعسف خوانند و تعسف عدول باشد
از جادهٔ مستقیم سهل ممتنع سهل در لغت آسان باشد و ممتنع دشوار سهل ممتنع
و سهل ممتنع باصطلاح شعری را گویند که مثل ان گفتن دشوار و اگرچه آسان
نماید و اکثر اشعار شیخ مصلح الدین سعدی قدس سره ازین قبیل است
غزل در لغت نام کوبند و بزرگ نیز اطلاق کنند و در اصطلاح شعر غزل
آن باشد که الفاظ محکم و معانی متین داشته باشد و لفظ و معنی در روی تصور
نقصان را مجالی نبود مرتجل شعری را گویند که بدیهه گفته شود و استحقاق
او از ارتجال است یعنی بی اندیشه چیزی گفتن فکری شعری که رویت و فکرت
گویند نه بدیهه و این عکس مرتجل باشد مصنوع شعری را گویند که در روی صنعتی

از ضایع مرعی باشد و ضد از اسامی خوانند ذوالنوعین از اکویند که
در وی دو نوع از انواع ضایع مرعی باشد چون ترصیع مع التجنیس و مانند ان
و اگر زیادت از دو نوع باشد از امتنوع خوانند و امثله مجموع در اثنای
مطالعهٔ اشعار اکابر بحمت وضوح می یابد فصل چهارم در ذکر بعضی الفاظ
که مستعمل و متداول این طایفه است ایجاز در لغت کوتاه کردنست
و در اصطلاح عبارتست از ایراد لفظ اندک و معنی بسیار بی انکه ان
اختصار مخل باشد مثال جهان مباد خراب از خصومت کس . زخش ای تو موقوف یکنفر باشد
بسط در لغت گستردنست و در اصطلاح عبارتست از ایراد معانی اندک در
الفاظ بسیار بی انکه ان اطناب مخل باشد چنانچه انوری گوید
چون اصطکاک قرع سوار بر طریق صوت داد از زره صماخ دماغ مرا خبر
و محصل این بیت آنست که چون از در شیندم بقرینه بیت سابق گمی گویم
مست شبانه بودم و افتاده بی خبر وی در وثاق خویش که دلبر بکوفت در
مساوات در لغت برابر کردنست و در اصطلاح عبارتست از فتاوی
لفظ و معنی در یک بیت مثال سفینه ایست دل من که در بحار سخن
زپس بدایع معنی چو فلک مشحونست مطلع در لغت محل طلوع است و در اصطلاح
بیتی را گویند که در اول شعر اید و بجهت آنش مطلع گویند که محل ظهور شعرست
چنانکه مطلع فلکی محل ظهور و طلوع کواکب مقطع در لغت محل قطع را گویند

فصل چهارم
ایجاز
بسط
مساوات
مطلع
مقطع

و در اصطلاح ای اسم بر بیتی اطلاق کنند که در آخر شعر آورده شود و این بیت را ازان گویند لمحل انقطاع سخن است مصرع بیتی را گویند که در برو مصراع او قافیه داشته باشد بیت در لغت خانه را گویند و در اصطلاح عبارتست از کلامی معنوی و موزون و بیت اشعر را به بیت شعر تشبیه کرده اند و ان خانه عرب صحرانشین باشد و چنانچه ترکیب ان خانه از اوتاد و اسباب و فواصل است انچنین ترکیب کلمات بیت از وتد و سبب و فاصله می باشد چنانچه در علم عروض بیان کرده اند و زمین این خانه قافیه است و حدود و شش چهار رکن که تمام بیت بران مبتنی بود رکن اول مصراع اول را صدر گویند بدان جهت که صدر کلام است و رکن اخر مصراع اول را عروض گویند و عروض جو بیت که خیمه بدو قایم است انچنین قیام بیت بر رکن عروض است و اول مصراع دوم را ابتدا گویند بسبب انکه ابتداء مصراع ثانی بدو کرده می شود و اخر مصراع دوم را ضرب خوانند و ضرب در لغت دامن خیمه باشد انچنین اخر بیت را تشبیه بدامن خیمه کرده اند و انچه میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب واقع شود از حشو گویند و درین باب گفته اند نظم صدر است و عروض ابتدا انگه ضرب و انها که دران میانه باشد حشوست و صنایع شعری تکلفاتی باشد که دران خانه کرده باشند مانند نقاشی و غیره و چنانچه بخانه ازده روایند بشعر از مطلع درایند و چون مطلع دو مصراع است

مصرع
بیت
صدر
عروض
ابتدا
ضرب
حشو

مشابه بود بدر دولت که بر خانه نشانده باشند و بر یک پای در را ازان
مصراعی خوانند و در بن معنی چه نیکو گفته است

درخی بود و مصرع چنان لطیف ببندم . که خواجه شاید اگر ورد خویشتن کند این را

بخور بخش کردنی بهیچ کار نیاید . جز انکه پیش درستند و بار پسین را

نظم

5 و مصراع و مصرع مرد و بیک معنی باشد نظم در لغت جمع کردن باشد
و در اصطلاح عبارتست از جمع کلمات موزون مقفی بارادة متکلم و قصد او

نثر

نثر است نثر در لغت پراکنده کردن باشد و در اصطلاح کلامی را گویند
که موزون و مقفی نباشد و گفته اند نثر سه گونه بود مرجز و مسجع و عاری

تشویر

آنست که وزن دارد و قافیه ندارد نثر مسجع آنست که قافیه دارد و وزن
10 ندارد و نثر عاری آنست که نه قافیه دارد و نه وزن نسیب در لغت

نسیب

وصف جمال محبوب کردن و حکایت خود با دیگری گفتن باشد و در اصطلاح
غزلی را گویند که شاعر از مقدمه مقصود خویش سازد تا بسبب میلی که بشنونده
نفوس را باستماع احوال محب و محبوب و اوصاف معاملات عاشق و معشوق
می باشد طبع ممدوح بشنیدن آن رغبت نماید و حواس وی از دیگر شواغل
15 باز آید و بدین واسطه آنچه مقصود و قصیده است بخاطر مجتمع و نفس مطمئن
ادراک کند و موقع آن نزدیک وی مستحسن افتد تشبیب در لغت بمعنی

تشبیب

نسیب است و در اصطلاح آنست که شاعر بیش از مدح صورت واقعه

وحسب حال خود ذکر کند و مشتمل باشد بر شکایت فراق و شرح اشتیاق
و وصف اطلال و دمن و بعث از دیار و چمن و صفت شب و روز
و ذکر عید و نوروز و تعریف خزان و بهار و توصیف مساکن و دیار
و قصهٔ وقایع زمان و غصهٔ حوادث دوران مجموع را تشبیب خوانند
و مقدمات و مبادی مناشیر و امثله نیز بهمین نام اشتهار یافته و بعضی
از شعرا میان نسیب و تشبیب فرق نکرده اند و آنچه در اوایل قصاید بر
مقصود شعر تقدیم باید جمله را نسیب و تشبیب را بمبادی منثورات
بیت القصیده آنست که بخت شاعر اصعی را در خاطر آید و از آن نظم و بنای
قصیده بران نهد و سایر ابیات بران منوال منسوج کرده اند و هر چند در آن قصیده
ابیات از آن مطبوع تر باشد اما بیت القصیده آن باشد بجهت آنک مدار آن شعر
بر آنست و در عرف عام مر بیت از ابیات قصیده که بهتر باشد از بیت القصیده
موارده خوانند و شاه بیت نیز گویند موارده در لغت با کسی باب آمدن باشد
و باصطلاح آنست که یک معنی بر خاطر در شاعر وارد شود و مردد بعد فکر وارد
و قوت دهن و ذکا یک کسوت از الفاظ دران بوشانند و این را توارد نیز
خوانند مثال سبذار را رازی گفته است بزبان اهل ری روح می خوردن و شادی و نشاط و طرب
و انوری همین را گوید روحی خوردن و شادی و نشاط و طرب و باشد که
توارد معنی باشد بی لفظ دعا تاکید دعایی است که در مقاطع اشعار آید
دعاء تاکید

وتابید در لغت جاوید کردن باشد و در اصطلاح انست که در دعا
شرطی رعایت کند که تا فلان چنان باشد تو چنین باشی و آن شرط را
دلالت بر دوام و استمرار باشد و بواسطهٔ آنک درین دعا شرطی موجود است
این را شرطیه نیز گویند مثال تا عیانست مهر تابش تا نهانست چرخ را مدار
روز و شب جز بنحو مبادت شغل سال و مه جز طرب مباد کار فائده
در بیان الفاظی که در انواع شعر مستعمل می باشد توحید در لغت یکانگی
یاد کردنست و در اصطلاح آن شعر را گویند که مشتمل بر حمد خداوند تعالی
و ذکر و صفات و افعال او باشد نعت در لغت صفت را گویند
و در اصطلاح مخصوص باشد بوصف حضرت مصطفی و سایر انبیا صلوات الله
علیهم اجمعین منقبت در لغت ستودن باشد و او ضد مثلبت است
و مثلبت اظهار عیوب را گویند و در اصطلاح شعری باشد مشتمل
بر وصف آل محمد و شرح کمال صحابه اجمعین رضی الله عنهم موعظه در لغت
پند دادن باشد و در اصطلاح شعری باشد مشتمل بر نصیحت و ارشاد و ترهیب
و ترغیب مردمان بر اکتساب کمالات و تحصیل فضایل اسرار جمع سرست
و سر چیزی پوشیده را گویند و در اصطلاح شعری باشد مبتنی بر معارف
ربانی و مواجید سبحانی و مبنی از قواعد حقایق تصوف و قوانین دقایق
تعرف چون اشعار شیخ فریدالدین محمد عطار و مولانا جلال الدین محمد رومی

فائده
توحید
نعت
منقبت
مثلبت
موعظه
اسرار

وشیخ فخرالدین ابراهیم عراقی و مانندان و این نوع شعر را بحقیقت ان اسرار
خوانند که معانی ان بر بیشتر خلایق پوشیده باشد و جز بوسیله توفیق
الهی و تایید جزبات نامتناهی بسر حد ادراک این نوع سخن نتوان رسید مدح مدح
و مدحت در لغت ستودن باشد و درین علم عبارتست از ستودن شاعر
شخصی را بصفات حمیده و اخلاق پسندیده بجود و سخا در لغت شمردن باشد 5
و در اصطلاح مخصوص است بتعداد انواع مناقب و اضداد مثالب
شخصی و او صد مدح است جد در لغت نقیض هزلست و در اصطلاح جد
عبارتست از گفتن سخن بر سبیل راستی و درستی هزل در لغت سخن بیهوده هزل
گفتن باشد و در اصطلاح انست که شاعر در کلام خود لفظی چند ایراد کند
که محک عقل تمام عیار بود و بمیزان صدق سنجیده نباشد و با وجود آن 10
موجب تفرج و تنشیط بعضی طباع گردد و چون گفته اند الهزل فی الکلام
کالملح فی الطعام پس سزاوار درین باب از افراط اجتناب باید نمود و بنکته
و بذله قناعت باید کرد و این نوع را مطایبه خوانند و مطایبه در لغت (مطایبه)
با کسی خوش طبعی کردن باشد و از جمله مطایبات مخترعه درین دو اطوار است
وان چنان باشد شاعر شعر خود را با وصاف اصناف نعم الهی و مواید فواید (۷) 15
نامتناهی ربی تمام بخشد و انواع ماکولات را بتعریفات بایسته و تشبیهات
شایسته ایراد کند و درین عهد این شیوه را کسی بهتر از مولانا جمال الدین ابو یحیی

شیرازی تتبع نکرده و از مطالعهٔ اشعار لطیفش رایحهٔ این حال استشمام توان کرد
و در البسه نیز بهمین نوع تصرف کرده اند مولانا نظام الدین شیرازی گوید
چو کیوه سر بکش کز هادرایی چو دستار ار بیفتی بر سر آیی و ایضاً له
جذاد در درون جامه جواب وصف شلوار سرخ و مانهاد و مانند این
مرثیه در لغت ستودن مرده باشد و در اصطلاح شعری را گویند که مشتمل
باشد بر اظهار تحسر و تاسف بنسبت باموتی مناظره در لغت با یکدیگر
حجت آوردن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر از زبان دو کس یک از ان
دو چیز یا زیادت که با یکدیگر در مقام مناظره اند سخنی چند بگوید و صفاتی که مشتمل
بر تفضل یکی و تحقیری دیگری باشد بر شمارد و این اسلوب سخن نیز نزد یک متکلمان
نیک شایع است و مناظراتی که میان جمادات و نباتات و مانندان ایراد
کرده شود از قبیل استعاره تواند بود خمریات اشعاری را گویند که مشتمل
باشد بر اوصاف و احوال خمر و ذکر جمال ساقی و آرایش مجلس و اغلب اشعار
حکیم نزاری در این معنی وارد است و در دستور نامه و این معنی داده
قسمیات از اشعاریست که شاعر بنا بر صدق دعوی و اثبات مدعی خود و رفع
انکار خصم کلام را بقسم موکد کرده اند و این قسم زبان زده شعراء ماضی و سخن فرزان
بالغ است و انوری و خاقانی و ظهیر و کمال اسمعیل و از متأخران چون
سلمان ساوجی و غیره قسمیات گفته اند و اکثر دران باب قصاید پرداخته

هرثیه
مناظره
(۷)

قسمیات
(۷)

و در غزل نیز توان گفت و شاید که در یک بیت اتفاق افتد و پس مثال

بامستمان عزیزت کز آن پناه منست که جان و دل بتو دادم خدا گواه منست

و چون از مقدمهٔ کتاب فراغتی روی نمود در بیان صنایع شعری شروع

میرود بتوفیق الله و هو ولی التوفیق باب اول در صنایع شعری

اگرچه درین باب متکلفان اطناب کرده اند و تدقیقات نموده اما درین رساله

برانچه مشهور و متداول متأخرانست و محول شعر ازا اعتبار کرده اند اقتصار

کرده خواهد شد و من الله الاعانة تفویف از جملهٔ صنایع مرغوب و بدایع

مطلوبست و اشعار بلغا و منظومات فصحا از زیور این صنعت باید که

عاری و عاطل نباشد و تفویف در لغت یافتن جاه است بخطوط ملون

چنانچه هیچ تفاوت در نسج ان نباشد و اول و اخران بر یک منوال بود

و در اصطلاح انست که بنای شعر بر وزن خوش و ترکیبی دلکش و لفظی شیرین

و عبارتی متین نهند و از استعارات بعیده و تشبیهات غریبه و مصطلحات

شاذه مبرا و معرا سازند و سخن بنوعی ادا کرده شود که فهم و ادراک ان بمعانات

فکر دقیقه روبت و امعان نظر احتیاج نیفتد و مرتبت در لفظ و معنی نفس خود

قایم بود و الفاظ و قوافی در مواقع و مواضع خویش متمکن و مستقر و چون شعری

برین شیوه بانجام رسد انرا موفوف خوانند مثالش از شعر ظهیر

کیستی تا بفرد دولت فرمان ده زمان ماند بر دفتر ارم عرصهٔ جهان

تفویف

بر هر طرف که چشم نهی جلوهٔ ظفر ور بر جهت که کوشش کنی مژدهٔ امان
کردون فروکش د کمند از میان تیغ وایام بر کرفت ره از کردن کمان
بالید ازین نشان بن تخت بر زمین بکذشت ازین نوید سر تاج از آسمان

در تمام این قصیده صنعت تفویف رعایت نموده است تر صیع
در لغت ارایستن تاج و کمر و شمشیر باشد با نواع جواهر تقال تاج مرصع
و سیف مرصع و در اصطلاح عبارتست از انکه متکلم در سیاقت تقریر سخن را
قرینه قرینه کرداند و در ازاء هر کلمهٔ کلمه اورد که بوزن و حروف خواتیم متساوی
متفق باشند و این صنعت را ترصیع بجهت ان کفتند که جنانچه تاج با شمشیر
بتکلف جواهر آرایشی می یابد کلام منظوم با منثور نیز بدین صنعت مطبوع و موزون
کردد و الحق الطف صنایع است مثال رخ رنکین او کل رعنا
لب شیرین او مل حمرا صفای صفوت رویت بر بخت آب بهار
هوای جنت کویت به بخت مشک تتار و مقررست که تا بیتی مصرع نباشد تمام
مرصع نبود و جه تساوی حروف خواتیم سر طست پس اکر چنانچه در لفظ در وزن
متساوی باشند و در حروف آواخر متخالف از امقارنه خوانند و موازنه
نیز کویند و ان از قسم مسجعاتست پس بر این تقدیر این بیت که مثال
شد داغ پر از مشعلهٔ لاله رنکین شد باغ پر از مشعلهٔ نارهٔ بلبل
تمام مرصع نباشد بلکه جزء آخر هر دو مصراع مسجع متوازن باشد و باقی مرصع

واینچه قصیده مرصع را گویند بجهت غالبیت
تواند بود چه اکثر اجزاء مربت مرصع است ترصیع مع التجنیس مرجیح
ترجیع در نفس خود صنعتی شریفست و نزد اهل فضل مرتبه رفیع دارد
اما چون با او صنعتی دیگر مثل تجنیس و اشتقاق و غیر آن مقارن گردد سبب
مزید حسن کلام شود و این باب میدانی وسیع و مجالی عریض دارد اما انچه
اکابر از انکی از صنایع شمرده اند ترصیع با تجنیس است مثال

بیمارم و کارزار و تو درمانی بیم آرم و کارزار و تو درمانی

و انچه ترصیع با صنعتی دیگر جمع شود از ان دو النوعین با متنوع خوانند
مثال ترصیع با اشتقاق صفای صفوت رویت صفات گلستان دارد
سوای جنت کویت حیات جاودان دارد التخییلات تجنیس رقعت کوزه
گردانیدن باشد و در اصطلاح عبارتست از استعمال الفاظ متشابه
و کلمات متجانسه یعنی شاعر ترکیبی کند از دو لفظ یا زیادت که در لفظ یا کتابت
از جنس یکدیگر باشند و اقسام تجنیسات با سرها در معیار کلام بنک معتبرست
و در مجاری نظم و نثر بغایت مستحسن و عذوبت سخن و رونق ترکیب بدان
هریک از ان اقسام متزاید شود و انچه از جنس تجنیسات در کلام فارسی بیش
ارباب این صناعت رقم اعتبار بافته دوازده قسمت اول تجنیس تام
و ان ایراد دو کلمه متجانس است یا بیشتر که بلفظ متفق و بمعنی مختلف باشد

مثال عکس رویت طعنه برخورمیزند طعنهٔ خوبست و در خورمیزند
واگر مرلفظی دربیتی دیگر واقع شود هم ازین قبیل است و این نوع تجنیس تام
بجهت آن گفتند که متجانسین در تمام حروف و حرکات متفق اند و در جمیع
صور مشابه و مماثل و دوم تجنیس مرکب و آن قریب به تجنیس تام است الا آنکه
از الفاظ متجانسه یکی مرکب باشد و دیگری مفرد مثال خورشید که نور دیده آفاقست
تابنده نشد پیش تو تابنده نشد سیم تجنیس مشابه و این نزدیک به تجنیس
مرکبست مگر آنکه اینجا مرد و لفظ متجانس مرکب می باشند و این دو نوع است
یکی آنکه مرد و لفظ چنانچه در عبارتست مشابه اند در کتابت نیز مشابه باشند و این را
مشابه مطلق گویند مثال ای دل درین دیار نشان وفا مجوی
جز در دیار ما نبود در دیار ما دوم آنکه در خط مانند یکدیگر نباشند
اما در تلفظ مشابه و موافق باشند مثال پیش دو لبش که مایهٔ باریکیست
یاقوت که باشد و شکر باریکیست و این مشابه مفرد بود و این قسم تجنیس را
بجهت مشابهت او با تجنیس مرکب مشابه خوانند چهارم تجنیس معروف و آن نیز
قریبست به تجنیس مرکب در آنکه یک لفظ از مرد و متجانس مرکبست و یکی مفرد
الا آنست که اینجا تشابه لفظی هیچ نیست و در کتابت مخالفتی واقع است و چون
میان مفرد و مرکب بواسطهٔ اختلاف خط فرقی شد این را تجنیس معروف گفتند
مثال بوک غمزه چون شیر بخوانی ریخت مژگان خون که سرنیش ترخواهد شد

وشاید که چنانکه در کتابت مختلف اند در لفظ نیز بحرکتی مخالف باشند مثال

مرا نمکس که او را سعادت بود یقین دان که او را سه عادت بود

وفا و جوانمردی و راستی سه عادت که عین سعادت بود

پنجم تجنیس مرفو و آن نیز نزد یکیست بتجنیس مرکب الا انک اینجا لفظ مرکب

ارذو کلیه تمام ترکیب نیافته بلکه مرکب از کلمه ایست و تتمه کلمه دیگر چون

کتاب و ادراک تا ب ا بجهت انش مرفو گفتند که گویا کلمه مرکب را

رفوکاری کرده اند مثال در بن دیبا بجز درد یارنیست مرا

مدام غم خورم و غمخوارنیست مرا ششم تجنیس ناقص و آن چنانست که

متجانسین متوافق الحروف و مخالف الحرکات باشند و این صنعت

در شبه حروف چون تجنیس تام بود اما در وقوع حرکات با آن مخالف

باشد و بواسطهٔ نقصان متجانسین در حرکات این را تجنیس ناقص گفتند

و بعضی این را تجنیس محرف خوانند بجهت انحراف احدی الهیئتین مثال

ساقیا درمان ندارد خشک لش و نکار باده در ده تا فروریزم بروی رو درد

و این بیت دو قافیتین نیز هست و شاید که در آخر یک لفظ حرفی زیادت

باشد مثال زیادتی در آخر لفظ اول شعر بجز مدیر شهر من شهره ام

غلط گفتم از من بود شهره شهر مثال زیادتی در آخر لفظ ثانی

زهر مهره زرین چرخ دیده بدوز که آن حریف عجب لعبتیست عالم سوز

واکرد و لفظ متجانس در حرکت متفق باشند اما حرکت یکی معروف باشد
و ازان دیگری مجهول چون اسیر و سیر هم ازین قبیل شاید گرفتن چه مردو
حرکت در صفت مختلف اند و انکه بعضی این نوع را از تجنیس تام شمرند
سکابره صریح است مثال مولانا اذری گوید در هجو شخصی

کرش بیصره سراندر میان شیر دمند هوس کند که بوشد بجلیه شیر از شبر

نعتم تجنیس را یکی ازان جهانست که یکی از متجانسین بحرفی زیادت
باشد ازان دیگر و این قسم تجنیس دو نوع است یکی انکه زاید در اخر کلمات
بود چون نوا و نوال و باد و باده و این را تجنیس مذیل خوانند برای آنکه
مذیل در لغت دراز دامنست اینجا نیز دامن یک کلمه دراز تر افتاده مثال

اقبال را برایت و رای تو انتها تا بید را بنامه و نام تو انتساب

دوم انکه زاید در اول کلمات باشد چون غبار و مار و دیار و یار و این را
تجنیس مزید خوانند یعنی زیاده کردند، باعتبار زیادتی حرف اول مثال

نگرفته دامن دل من هیچ آب و خاک الا که اب دیده و خاک دیار یار

هشتم تجنیس مکرر و آن جهانست که متجانسین مرادف یکدیگر افتند
و علی التوالی واقع شوند و این بحقیقت همان تجنیس تام است لکن انجا
الفاظ متجانسه متوالی باشند مثال جان فدای عارضت باد اکه در دور قمر
لطف و خوبی را جمال عارض تو داد داد و این اگر متشابه نیز خوانند چه مردو

لفظ مکرر بصورت متشابه اند اگرچه بمعنی مختلف اند نهم تجنیس مرد
وایی نزدیکست بمکرر در توالی متجانسین و ترادف ایشان وایی تجنیس
مزدوج نیز خوانند وفرق میان این تجنیس وتجنیس مکرر انست که در مکرر دو لفظ
آورده میشود در صورت شبیه بیکدیگر بی تفاوتی در زیادت ونقصان
حروف وانجا یکی از متجانسین بحرفی یا بیشتر از دیگری زیادت می باشد واین
شش نوع است اول انکه زیادتی در اول لفظ سابق باشد مثال
صبح بر خواه از احتشام تو شام کل بر کو از افتخار تو خار
وبعضی بواسطه ایراد لفظ تو میان متجانسین برین بیت اعتراض کرده اند
ومتخلل شدن کلمه را در خلال مردو متجانس از خللی خالی ندیده اند مثال
ای کشیده سفرهٔ انعام عام کشته خلقت از زه اکرام رام
دوم انکه زیادتی در آخر لفظ اول باشد مثال
کهی نیاز سوی دوستان خویش خرام دمی بلطف دل عاشقان جو یا چوی
سیم انکه زاید در آخر لفظ ثانی بود مثال سمند سخن لطف را زیر زینست
چو حکام را بر در بار باره چهارم انکه زیادتی در اول لفظ سابق
و آخر لفظ ثانی باشد من انم که مقدار من کم نکردد
ز خبث خبثیان انکار کاره پنجم انکه زیادتی در وسط لفظ نخستین باشد
یکدم که یافت خاطر ازین کنه دام دم دم در کشیم تا نخوزد صید رام رم

ششم انکه زیادتی در وسط لفظ ثانی بود و مثال در هجر آن نگار از بن چشم اشکبار
مرجا که اشک ریخته کرد و شمرشمار ده هم تجنیس مطرف و ان چنانست که
متجانسان در جملهٔ حروف متفق باشند الا در یک حرف از حروف طرفین
و بواسطهٔ آنش مطرف گویند که اختلاف در طرفست و این دو نوع باشد
اول انکه اختلاف در حرف اول بود نا برده رنج گنج میسر نمی شود
مردان گرفت جان برادر کار کرد دوم انکه اختلاف در حرف آخر باشد
نگویم لب ببند و دیده بردوز ولیکن سر مقامی را مقالی
یازدهم تجنیس لاحق و این چنانست که مرد و متجانس در همه حروف متفق باشند
الا در حرفی از حروف وسط و این دو نوع است اول انکه مرد و حرف
صحیح باشند یا یکی صحیح ماند و یکی حرف علت و انرا لاحق مصحح گویند
و لحوق در لغت باریک میان شدن است و چون در متجانسین تفاوتی
که واقع شده در وسط است ان را لاحق گفتند و مصحح بجهت وجود حرف
صحیح گویند مثال انکه مرد و حرف صحیح باشند .. نوبت شادیست کل را از نسیم باد
نوبت شاهی زند مرغ سحر بر بام کل مثال انکه یکی حرف باشد و دیگری حرف علت
ای خاک درت مقصد ارباب سعادت .. وی جود سرمایهٔ اصحاب سیادت
دوم انکه مرد و حرف علت باشند و این را لاحق معلل گویند بسبب
وجود حرف علت در کلمه و تبدیل هریکی بدیگری و ان سه نوع باشد

اول انکه مخالفت باشد میان الف و واو چون نور و مار و جار و جور
دوم انکه اختلاف بود میان الف و یا چون خار و خیر و سیر و سار
سیم انکه تباین باشد میان واو و یا چون طور و طیر و دیر و دور و دار و دیر
تجنیس خطاوان خلافست که تجانس الفاظ بحسب کتابة باشد و آن دو
نوع است اول انکه در بعضی حروف و حرکات متفق باشند و در بعضی
مختلف چون نرد و برد و نوع دوم انست که میان لفظین خرتشابه
خطی بود چنانکه شیر و سیر و این را مشاکله و مضارعه نیز خوانند و انچه این را
تصحیف کویند و ازین جنس شمرند علی حده صنعتی است و بجای خود
کرده خواهد شد مثال اول شد زغفان کوس کرکسان فلک کر
پس کوش خروش اردم خروس برآمد مثال ثانی خبرانست کز کردوات وصلش خواهی
بکذار همه چیز و بعشش در پیوند الاشتقاق از جمله صنایع مرغوبه است
و در لغت شکافتن سخنی باشد از سخنی و در اصطلاح آنست که دو لفظ
یا بیشتر در شعر بیارد که میان ان الفاظ مناسبتی بود و این را تجانس
نیز کویند و محققان این صنعت را هم از اجناس تجنیسات شمرند ازان جهت
که حروف این الفاظ متجانس و متقارب یکدیکرند در عبارت و این
صنعت دو نوع می تواند بود یکی انکه اشتقاق الفاظ متقارب از
یک کلمه باشد و ازرا اقتضاب کویند و اقتضاب در لغت پاره از چیزی باز کردن

باشد و اینجا عبارتست از اشتقاق چند لفظ از یک اسم مثال
توبی قرینی از همه اقران ازان جهت نامت زمانه خسرو صاحب قران نهاد
این دو کلمه که قرین و اقران اند از یک کلمه که ان اقرانست مشتق اند نوع
دوم انکه هریک از الفاظ متقاربه بر اسه مشتق باشد از مصدری دیگر
5 و این نوع را خاص اشتقاق گویند مثال گر ذره ز مهر قبولت رسد بمن
در ذره ت از نثری بتر بابر و مرا این سه کلمه که نثری و ثروت
و ثریاست هریک مشتق از کلمه دیگرند انگ دو لفظ فارسی متقارب
باشد بگذ یکی از انها از جنس اشتقاق گیرند مثال روز کوشش جوز بران آری
ان قضا پیکر قدر پیکار را التکریر در لغت واکردانیدن باشد
10 و در اصطلاح انست که شاعر لفظی را مکرر کرده اند و این دو نوع است
نوع اول انکه هریک از دو لفظ مکرر معنی دیگر داشته باشند و آن
داخل تجنیسات است و چون ذکر ان گذشت بتکرار حاجت نیست
دوم انکه تکرار مرد و لفظ بیک معنی باشد و این هفت نوع است
تکریر مطلق و ان دو نوع است اول مطلق مفرد و ان چنان باشد
15 که الفاظ مکرره در یک محل چنین ایراد کرده نشود و شاید که آن تکرار
در اول بیت باشد مثال الهی الهی خطا کرده ایم
تو برما مگیر انچه ما کرده ایم و شاید که در اول مصراع ثانی باشد مثال

التکریر

رسید تیر تو ناکه بسینه دل گفت عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد

وشاید که در اخر مصرع اول بود و اول مصراع ثانی

مثال عنصری گوید بداد نامه بدو با درم درم کرد پشت درستی بخم

وشاید که در آخر مصراع اول بود ساقی رسید موسم عشرت بیا بیا

5 دردی شراب صاف برندان باصفا وشاید که در آخر مصراع ثانی باشد

مثال دکان نانوا دیدم که فرمش قرص مه باشد ولی سنگ ترازو را نمیدانم سبد انم

وشاید که در اثنا بیت کیف اتفق واقع شود و مجموع این انواع از یک

قبیل بود دوم مطلق جامع و ان چنان باشد که الفاظ مکرره در رد و

محل وارد و این تکریر را مطلق جهت ان گفتند که مقید بهیچ قیدی نیست

10 و این نوع را بواسطهٔ ان مغز نام نهادند که در یک محل چند تکرار

نیست وشاید که در اول مرد و مصراع بود مثال

بیا بیا که مرا با تو نسبت جانیست مرو مرو که مرا با تو راز پنهانیست

و تواند بود که در اخر مرد و مصرع و قوع یابد مثال مولانا رومی گوید

یار در آمد زود در بگیر ان دوست دوست گرچه غلط میدهد نیست غلط اوست

15 وشاید که در اول و اخر بیت بود بقیامت قیامت شبی که بی تو نشینم

دمی که بی تو برآرم غرامتست غرامت و در جمیع اجزای بیت کیف اتفق

وقوع می تواند یافت دوم تکریر مشتی و ان چنان باشد که در بیت اول

لفظی تکرار نمود در بیت ثانی باز تکرار کنند یا زیادتی و این طریقه
متقدمانست و بجهت آنکه دوبار آورده شد مثنی گفتند مثال

باران قطره قطره همی بارد ابر وار مر روز خیره خیره ازین چشم اشکبار

سیم تکریر شبیه این چنین باشد که در مصراع اول لفظی چند ذکر کنند
در مصراع دوم لفظی تکرر سازند کان الفاظ مکرره مریکی را ازان الفاظ
مذکوره پرورش تام دهد و از بیجا معنی تشبیه مفهوم گردد مثال

چو حال من ترا ان خال و ان زلف سواد اندر سواد اندر سواد است

چهارم تکریر مستانف و ان چنان بود که تکرار لفظ بحسب استیناف
معنی باشد یعنی بمقتضی آن معنی که نو انگیخته شود تکرار پدید و استیناف
در لفت نو باز کردنست و چون درین تکرار معنی نوی شود این را استانف
گفتند و جمعی این را مکرر مجدد نیز گویند جهت تجدد معنی و این قسم از تکریر اهل
فضل مرتبهٔ رفیع دارد مثال ای نامدار کشور کشور بتو فزین
وی افتخار عالم عالم بتو مباهی پنجم تکریر مع الواسطه و ان چنان باشد
که میان دو لفظ مکرر واسطه افتد و این نوع مکرر از حسن خالی نیست مثال

روی چکوته روی ماند آفتابی موی چکوه موی مر حلقهٔ تابی

ششم تکریر موکد و ان چنان باشد که از الفاظ مکرره هر لفظی موکد
کلمهٔ اول باشد و از جهت افاده در ذهن سامع اوقع بود مثال

زدرد عشق وسوز دل بکبار دلفگارم دلفگارم دلفگار
به بند زلف آن سرو دل افروز گرفتارم گرفتارم گرفتار

مقسم تکریر حشو وان چنان باشد که تکرار بعضی الفاظ کنند بی اعتبار معنی واین نوع سخن را از قبیل مطایبه توان شمرد و بور بهار را قصیده است

برین سیاقت که مطلعش اینست وی بجلس لس س ترک بجل کل کل کل
مست عاشق شق دوانه له دیوانه دل دل تا آخر شعر برین منوال المقلوبات

قلب در لغت گردانیدن باشد و در اصطلاح عبارتست از تقدیم و تأخیر حروف در کلمه و زیادت و معنی مقلوب باگشونه بود و از انواع برایع و اصناف صنایع که در مجاری نظم و نثر واقع شود هیچ نوع بجد استحسان موصول تر و بیش ارباب قلوب مقبول تر از مقلوب نباشد چه این معنی بر قوت ذهن و قدرت طبع و تمکن خاطر شاعر دلیلی واضح و برهانی لایح باشد و مقلوبات را شعب بسیار است اما انچه از اقدام وی میان ارباب این فن بسمت اشتهار و رقم اعتبار موسوم و مرقوم شده پنج نوع است اول مقلوب بعض و ان چنان باشد که لفظی چند آورده شود که تقدیم و تاخیر در بعضی از حروف آن موجود باشد مثال

بباغ رو که نبات نبات را بینی نگشته سیر چو عشاق از نگار نگار

دوم مقلوب کل و ان چنان باشد که تقدیم و تأخیر در تمامی حروف و نوع:

مثال ران ناز تو می کشند عشاق ای حور لقا که روح بخشی واگر در اثناء
سخن ایهامی کرده شود بقلب لفظ و تغیر معنی احسن آید مثال
اقبال را بقا نبود دل بر و منه اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود
مثال وزارت راستی باشد نه بینی چو مقلوبش کنی کژدم ترازد
سیم مقلوب مجنح مجنح در لغت مرغ بال دار را گویند و در اصطلاح
آنست که کلمات مقلوبه مر یک بر طرفی واقع شود از بیت یا مصراع چون
جناح مرغ که مر یک بطرفی واقع شود و این صنعت بعینه چون مقلوب
کل است الا انکه کلمات مقلوبه در مواضع معینه باشد از بیت وان
سه نوع است اول انکه الفاظ مقلوبه در صدر و ضرب بیت واقع
شود مثال رای او گر کشتن عاشق بود مست عاشق متفق با رای یار
دوم انکه در صدر و ابتدا مذکور کردد مثال جنگ خواجه پشیمان شوی
گنج مهر جوی که سلطان شوی سیم انکه یکی در صدر و عروض
بود دیگری در ابتدا و ضرب باز آید مثال مرگ کانست دست تو بگرم
مرد تو نیست کان ببذل درم واین صنعت را معطف نیز خوانند
یعنی دو تو گردانیده شده و مقلوب معطف نیز خوانند چه الفاظ مقلوبه
بر طرف واقع شده اند چهارم مقلوب لاحق وان چنان باشد که
مقلوب مجنح الا انست که الفاظ مجنح مقلوب کل است و ای الفاظ

مقلوب بعض وطی بواسطه ان گفتند که الحاق کرده شده است بمجنح
در تعیین مواقع الفاظ پس برین تقدیر این مقلوب نیز سه نوع باشد
بهمان قانون که در مجنح مذکور شد مثال نوع اول

بحر خون پیدا شود از هر طرف ز ابر تیغ همچو آبشکاه حرب

مثال نوع دوم سخن تازه پاکیزه منی بین که بحکم فسخ کردست اقاویل سخن پیرامن

مثال نوع سیم شعر منی بنده در حقیقت شرع رفع کرده ز اصل بیخ فرع

پنجم مقلوب مستوی و این صنعت چنان باشد که یک مصرع یا یک بیت
حرفا بحرف هم راست توان خواند و هم مقلوب و بهیچ گونه متغیر نشود
لفظا و معنی و این دو نوع باشد اول انکه چون مصراعی را مقلوب کرده آنی
بعینه همان مصراع بیرون آید مثال ماتا بارخ ماری کمی زای خرابات
دوم انکه چون مصراعی مقلوب کرده مصراعی دیگر ازوی ناشی شود مثال

مرا کز دره درک یار دارم مرا دردی کرده در روزگارم و این صنعت را
مقلوب مستوی بجهت ان گفتند که مقلوب و غیر مقلوب او با یکدیگر مساوی
در لفظ و معنی بی زیادت و نقصان المعکوسات معکوس در لغت
باژگونه باشد و در اصطلاح بیتی را گویند که کلمات ازا باژگونه توان
توان خواند و ان دو نوع باشد اول معکوس مرتب و ان چنان باشد که
کلمات بیت بر ترتیب خوانده شود و این نوع منقسم بدو قسم است

اول انکه بعضی از مصراع معکوس مصراع تمام شود مثال

دارم صنمی زیبا زیبا صنمی دارم کارم نکند ضایع ضایع نکند کارم

دوم انکه مصراعی تمام معکوس کرده و مصراعی دیگر از وی منتشی شود

مثال پسری زیبا دیدم بهری بهری دیدم زیبا پسری

5 و این دو قسم نزدیک بمقلوب مستوی باشد الا انک انجا قلب

بحرفست و اینجا بکلمه و ترا اینه در مرده قسم قوافی را دارد و اول باید نهاد

ما چون معکوس کرده منتفی باشد دوم معکوس مشوش و ان چنان باشد که

بعضی کلمات از بیت باز نگونه کرده و بعضی بحال خود باشد مثال

انکس که ترا خرید بارب چه فرخنده وانکس که ترا فروخت بارب چه خریده

10 طرد و عکس طرد در لغت راندنست و عکس باز نگونه کردن و در اصطلاح

انست که شاعر مصرعی گوید که بتقدیم و تاخیر هر شطری از ان مصراع مصراعی

دیگر بدید آید و بهمین قیاس شعر را باتمام رساند و این نزدیکست بمعکوس

الا انک در معکوس کلمه کلمه باز نگونه میشود و اینجا شطر شطر از مصراع

معکوس میکردد مثال مه و حیات بادا قدحی که نوش کردی

15 قدحی که نوش کردی مه و حیات بادا و این صنعت را بهمت آن طرد و عکس

گفتند که شاعر مصراعی را مطرد آورد و دیگری را منعکس کرده الا بجای

سجع در لغت آواز کردن قمری باشد و در اصطلاح عبارتست از برابر کلمات

که در وزن یا حروف روی موافق باشند و این صنعت را بحث آن سجع
گفتند که کلمات مسجعه موافق یکدیگر اند چون نغمات قمری که هر یک
مناسب دیگریست و انواع اسجاع چهار است اول سجع متوازی و آن
چنانست که در اواخر قرائن کلماتی واقع شود که با وزن و اعداد و حروف روی
متفق باشند و چون هر یک از این کلمات موازی دیگریست یعنی برابر با او
و این را سجع متوازی گفتند مثال ای ابر بخل سوری تا کی کمی ز دوری
بسته ام ز مهجوری خسته ام ز محنوری دوم سجع مطرف و آن چنان باشد که
در اواخر قرائن کلماتی ایراد کرده شود که بحرف روی متفق باشند و با آن
و اعداد مخالف و چون موافقت این کلمات در یک حرف طرف واقع است
و پس این را سجع مطرف خوانند نثار پای تو کردیم جمله مال و منال
فدای روی تو کردیم جمله بود و وجود و در منثورات این دو نوع سجع
بسیار توان یافت سیم سجع متوازن و این صنعت را موازنه و مقارنه
نیز گویند و موازنه در لغت با کسی برابر آمدن باشد و مقارنه با یکدیگر قرین
شدن و این صنعت در اصطلاح عبارت از آنست که کلمات اواخر قرائن
در وزن موافق باشند و بحروف روی مخالف و چون اتفاق در وزن
وقوع یافته و پس این را متوازن گفتند و موازن نیز لقب دادند و باعتبار
اقتران هر یک بدیگری در وزن سجع مقارن نیز خوانند مثال

صفایح سرتیغ تو قاطع اعسار ایا دی کف جود تو باسط ارزاق
وشاید کہ در دو بیت اتفاق افتد امام رشید گوید انک مالی خزائن کسبتی
نیست باجود دست او بسیار وانک کشف سرایر کردونہ نبتہ بنی طبع او شوار
چہارم سجع منفرد وان چنان باشد کہ در آخر مصراع لفظی بیاورد کہ بوزن
وعدد وحرف روی موافق یکدیگر باشند واین نزدیکست بسجع متوازی
الا انکہ مردد لفظ مسجع در موضع معین مذکوری شود وچون مردد مصرعی
یک لفظ بیش نیست این را سجع منفرد گویند خواجہ سلمان گوید
ابر دار در جود تو مایہ زان نگسترد ہرچہ نیایہ وبعضی علمای اعلمل
گفتند چہ مر لفظی بمنابہ خلخالیست آن مصراع را کہ در آخرہ ی ایراد کردہ
شدہ است ، والعجز علی الصدر از جملہ صنایع مرغوب وبدایع مطلوبست
وانواع او منحصر است در دو قسم متصادر ومعاد اما متصادر آن باشد کہ
در صدر سخن یا در حشو مصراع اول لفظی بیاورند کہ در عجز همان لفظ یا قریب بمعنی
باز آورده شود واین قسم را بجہت آنی متصادر گفتند کہ صادر در لغت
طلب صدارت کردنست وچون در این قسم الفاظ مردده در صدر بیت
یا حشو مصراع صدر واقع است این را متصادر گفتند واو ملت نوع است
اول متصدر مطلق وان چنان باشد کہ لفظی در صدر واقع شود وبصورت
ومعنی بی سجع تغییری وتفاوتی در عجز باز آید مثال

دوست می سوزد مرا گر من نسوزم چون کنم خوی او اینست باید ساختن با خوی دوست

و انچه لفظ مردد در صدر واقع باشد از امصدر خواندن لایق است بجهت
در صدر سخن مذکور میگردد و دوم متخلل مطلق و ان چنان باشد که لفظ عجز
بعینه در حشو مصراع اول واقع شود مثال مقصود از آفرینش عالم تویی از انکه
ذات مطهرت سبب نظم عالمست و انچه لفظ مردد در حشو واقع باشد
نه در صدر از امتخلل کفتن مناسبت بجهت انکه در خلال کلام ایراد کرده
می شود سیم مصدر بجنس و ان چنان باشد که لفظ صدر بعینه در عجز نیز آید
اما بمعنی مختلف بود و این تجنیس تام است که بسبب وقوع او در موقعی
معینی صنعتی دیگر می شود چه یکی ازین دو تجانس در سیاق کلام مصدر است
و یکی مناخر مثال زین پیش مایه سخنم نیست چون کنم
بستم بر است خاموشی از اضطراب زین چهارم متخلل مجنس و این نزد یک
بنوع دوم است الا انک لفظی که در عجز ایراد کرده شود بمعنی خود آن لفظ
باشد که در حشو مصراع اول آمده مثال کریمانه داد من از کرم
چو ایزد ترا مرحبا بیت داد پنجم مصدر مقتضب و ان چنان باشد که
در صدر و عجز دو لفظ آورده شود که هر دو از یک لفظ مشتق باشند
اما در صیغ ایشان اندک تفاوتی باشد و این همان اقتضاست که واسطه
ایراد کلمات مقتضبه در سوار و معینه صنعتی دیگر شده است مثال

بیازردی مرا بی هیچ زحمت زمن هرگز ترا نابود آزار

ششم متخلل متقضب و این نزد یکست بنوع پنجم الا انک ارزو و
لفظ متقضب یکی در حشو مصراع اول افتد و یکی در عجز مثال

امیر اگر مرا معزول کردی سرانجام همه عمال عزل است

هفتم مصدر مشتق و آن چنان باشد که در صدر و عجز و لفظ
آورده شود که در حروف بیکدیگر متقارب باشند اما از یک کلمه نبوده
مشتق نباشند مثال نالم از عشق آن صنم شب و روز
و بنک از نالهٔ کشته ام چون نال هشتم متخلل مشتق و آن چنان باشد که
نوع هفتم الا انک ارزو و لفظ متقارب یکی در عجز بود و یکی در حشو
مصراع اول مثال گرت زمانه مدارد نظیر شاید از انک
تو از خدای برحمت زمانه را نظری اما معاد در لغت بازگردیده
باشد و او یک نوع پیش نیست و آن چنانست که مر لفظ در عجز بیت
مقدم مذکور بود در صدر بیت تالی باز آورده شود مثال

شجاع دولت دین کآفتاب همتاو برون ز چرخ نیفکند همیشه مدار
مدار مرکز ملکست و از محیط کفش نرفت زورق اندیشهٔ دلی بکنار

و بحقیقت این نوع رد العجز علی الصدرست و باقی رد الصدر علی العجز
اما باجتبار انک بنای شعر بر قافیه است و همیشه نظر بر عجز بیت افتد

وچون عجز ملاحظه کرده شود بعد ازان لفظی در صدر یا در حشو مصراع اول
مذکور است بنظر در آید این انواع را رد العجز علی الصدر توان گفت
المتضاد تضاد در لغت نامتمایلی کردن باشد و در بین فن عبارتست
از انک الفاظ متناقض و کلمات متقابل در شعر آورده شود و این را
تناقض و تقابل نیز گفته اند وجمعی این را مطابقه گویند و مطابقه در لغت
موافقت کردنست و این صنعت مطابقه بواسطه آن گفتند که شاعر
مطابق کرده است الفاظ متضاده را در قول خود با یکدیگر و این را
طباق و تطبیق نیز گفته اند بهمین معنی و این صنعت نزدیک بلغا نیک
معتبر است و در یک بیت دو و سه و چهار تا مشت مطابقه رعایت
کرده اند که شاعر زده کلمه باشد و زیادت ازین ممکن نیست مثال
برزم و رزمش در و خار و عفو و خشمش نور و نار ۰۰ امنی و بیمش تخت و دار مهر و کینش فخر و عار
و درین باب این رباعی نیکو افتاده است ۰۰ دارم گروه که دوست یکرنگ و بیش
نفع و ضرر و خیر و شر زیکجا ندوخویش ۰۰ وین طرفه که آن دوست چو دشمن به وصال
گوید شب و روزم چو یکی از پس و پیش ۰۰ و ایراد عناصر اربعه هم ازین نوع است
۰۰ بر باد داد آب رخ خصم خاکسار ۰۰ انجا که آتش غضبت التهاب کرد
الاعنات از جمله صنایع مشهوره است و در انواع کلام استیعابی
مرجو تمام دارد و اعنات در لغت رنج بر خود نهادنست و در اصطلاح

عبارتست از انک شاعر برای آرایش سخن و زینت کلام ملزم چیزی
شود که بر و واجب نباشد و سخن بی ان تمام بود و انواع او منحصر در دو
قسمت قسم اول انک شاعر در اخر ابیات پیش از حرف روی یا ردف
حرفی التزام کند چون تا و کتاب و عتاب و میم قسم دوم انک اگر با کتاب
صواب و با قمر شکر ارد سعر درست باشد مثال انک رعایت حرفی قبل
از حرف ردف کرده باشد شیخ نظامی قدس سره گوید ..
خدایی کا فرینش در سجودش گوا هی مطلق آمد بر وجودش
اینجا جیمی قبل از حرف ردف کران واو است رعایت کرده و در
نوع جناب حکمت مآب اکمل المتاخرین خواجه فخر الدین احمد خلدت ظلال
فضایله قطعه زیبا دارد که قبل از حرف ردف میمی لازم داشته است ..
همدمی میکفت با من دی در اثنار سخن کای تو آکه از رموز چرخ و راز آسمان
هم باستحقاق ملک فضل را مالک رقاب هم باستعداد اقلیم سخن را قهرمان
مریم طبع کهربارت چرا کرد ست قطع چون مسیحا رشته پیوند از نبای زمان
عمر در کنج تجرد میکذران تا بکه هست عشرت آباد و تا هل خانه امن و امان
مرد را مرکز نکیرد چهره دولت فروغ تا بروی زن نیفروزد چراغ خان و مان
کفتمش کای شمع رایت چشم جانرا نور بخش وی خرد با کو مرا ات بمعنی تو امان
انچه فرمودی سراسر عین نیکو خواهی است ارّی از نیکان نباشد جز نکو خواهی کمان

لیک اندر مذهب آزادگان کوی عشق ‌ ‌ ‌ نا توان چون سرو بودن سرفراز و شادمان

حیف باشد غنچه سان بر جای خود بستن گره ‌ ‌ ‌ چند روزی کاندرین باغیم چون گل میهمان

وصل زن سر حلقه باشد بیش هر دلکام جوی ‌ ‌ ‌ روح و راحت را کفیل و عیش و عشرت را ضمان

لیک با او شمع صحبت در نمی گیرد از لمک ‌ ‌ ‌ من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان

مثال لمک رعایت حرفی پیش از حروف روی کرده باشند مولانا حافظ محمد

شیرازی روح الله روحه فرماید ‌ ‌ ‌ دو یار زیرک و از باده کهن دو منی

صراحی و کتابی و گوشهٔ چمنی ‌ ‌ ‌ من این مقام به دنیا و آخرت ندهم

و گرچه در پیم افتند مردم اعجمی ‌ ‌ ‌ انجا میی قبل ایراد حرف روی التزام

کرده است و ابیات غزل بر این منوال با تمام رسانیده و این قسم را

از اغلات قضمن نیز گویند چه شاعر متضمن ایراد حرفی معین شده است

در موضعی معین اما قسم دوم از اغلات آنست که ایراد لفظی یا زیادت

در مرتبتی التزام کند چون قصیدهٔ سنگ و سیم و شعر مجره و موی لازم

و مانند آن و این را متکلف مطبوع گویند و بعضی لزوم مالایلزم خوانند

یعنی لازم داشتن چیزی که لزوم آن لازم نیست و جمعی مطلق این صنعت را

لزوم مالایلزم گویند و این قسم ثانی را التزام خوانند تضمین مزدوج

تضمین در لغت چیزی بضمانی فراکسی دادنست و مزدوج جفت کرده شده

شده و این صنعت در اصطلاح عبارت از آنست که شاعر در اثنای قوافی

الفاظ مزدوجه ایراد کند قرین یکدیگر ما ترتیب بهم و چون شاعر لفظی را
مناسب لفظی دیگر میداند که ملایم و مناسب او باشد در وزن و حرف
روی و ردف لفظ را با یکدیگر ازدواج مید هد این را تقفیهٔ مزدوج گفتند
و بحقیقت این صنعت نوع اولست از تجنیس مطرف که بواسطهٔ ایراد
لفظین متجانسین قرین یکدیگر یا نزدیک بهم صنعتی علی حده شده است
و نزدیک فحول شعرا بر دو قسم منقسم باشد اول مزدوج مفرد و آن جنانست
که الفاظ مزدوجه هریک محل پیش از ازدواج نیابد و مکرر نشود و مثال
باغ و راغ از لاله و گل پر مشک و دیبا شد ... و زمین صحن چمن چون جلوه گاه حور عین
و بعضی در تقفیهٔ مزدوج رعایت وزن کلمتین لازم نداشته اند بلکه ملاحظهٔ
اتحاد حرف روی کرده اند و پس چون سپهر و مهر ممثال
سپهر مهر منوچهر کو چو مهر بچهره ... زدود دود ظالم ز روی عالم ظلم
دوم مزدوج مشتی و آن چنان باشد که الفاظ مزدوجه که در مصراع اول
آورده باشد در ثانی تکرار کند و این قسم دو نوع است اول آنکه مردد
لفظ مزدوج مرتب مذکور کرده ... کسی که دل تمنای مهر چهر تو دارد
بمهر چهر تو از خاک تیره سر بر آرد ... دوم آنکه آن الفاظ مشوش تکرار
یابد ... موی و روی تو سنبل و سمنست ... شهر از آن موی و روی پر فتنست
استعارت در لغت چیزی بعاریت خواستن است و در اصطلاح

استعارت

نقل لفظی باشد از معنی حقیقی بمعنی دیگر که انجا بر سبیل عاریت مستعمل باشد
وعلاقه بین المعنیین مشابهت بود مثال دامن باغ بوی کوزه که مشک اندوده است
باد در جیب مکر عنبر سارا دارد ۰ واستعارت نوعی از مجاز است
ومجاز ضد حقیقت بود وحقیقت آنست که لفظ را بر معنی اطلاق کنند
که واضع در اصل آن لفظ را بازاران معنی وضع کرده باشد چنانچه گویند
فلان دست بشمشیر برد لفظ دست در اصل برای این جارحه مخصوصه وضع
کرده اند ومجاز آنست که از حقیقت درگذرند ولفظ را بر معنی دیگر اطلاق
کنند که در اصل برای ان موضوع نباشد اما با حقیقت آن لفظ وجه علاقه
داشته باشند که بدان مناسبت مراد متکلم ازان اطلاق فهم توان کرد
چنانچه گویند فلان را بر تو دستی نیست انجا مراد از دست قدرت چه
ملازمتی میان دست وقدرت هست ومجاز بر انواع باشد ازان جمله
استعارتست واو با سایر مجازات در جمله لغات مستعمل است ودر
انواع نظم واصناف نثر متداول وانچه از وجوه استعارت لطیف
ودلپسند افتد ودر موقع استعمال مشابهتی معنی اصل را مرایه در عذوبت
سخن ورونق کلام بیفزاید ودر دلالت بر معنی مقصود از استعمال حقیقت
بلیغ تر بود ومولانا کمال الدین اسمعیل را اورسوکند نامه استعارات
لطیفه باشد ازان جمله انیست ۰۰ بچشم آب که آتشفته کرد از خاشاک

به تیغ کوه کرا زنم برآورد زنگار ... ومکالمهٔ جمادات وحیوانات چون
مناظرهٔ گل وبلبل وشمع وپروانه وتیغ وقلم ومحاطبهٔ عقل وعلم ومانند
آن جملهٔ از قبیل استعارتست والحق درین میدان امتحان طبع سخن وران
توان کرد وقوت ذهن اهل تکلم توان شناخت وفضلای محقق و
شعرای متعلق درین باب رسایل منشوره پرداخته اند وجهاد منظومات را
بمقصود این صنعت محلی ساخته اند وچون این رساله در بیان صنایع
منظوم است متعرض امثلهٔ نثر مانند اولی نماید واز منظومات
درین باب قصیده ایست که صاحب کتاب مدارج ایراد کرده وایراد
چند بیت ازانست ... اگه از خس ودلبری دم زده ... کار من مسکین بهم زده
ملک خوبی گرفت طرهٔ او ... نوبت دلبری بسلم زده ... تا چو نرگس فکنده بر زر چشم
سکه بر نقد مردمی کم زده ... هم چو دور آن نگین عقیق ... دور عشش بنقش خاتم جم زده
تا آخر بر این منوال متداول استعارات لطیفات تمثیل هم از جملهٔ
استعارات الا انکه این استعارت بر طریق مثال نکو میکند وتمثیل
در لغت بازنمودن صورت مثالست ودر اصطلاح ایراد معنی مقصود
بطریق مثل یعنی چون شاعر خواهد که از مضمون مراد خویش نشان دهد لفظی
چند بیارد که بوضع برغیر مطلوب دال باشند وازاد در افادت معنی
مطلوب مثال سازد وبدان مثال از مراد خویش عبارت کند واین صنعت

خوشتر از استعاره مجرد باشد چنانچه مختاری خواست که میان دو کس فرق
کند گوید یکی باصناف فضایل موسوم بود و دیگری از شرف تخلی بدان
محروم این بیت گفت ... زمرد و گیه سبز مرد و دیگر نخند
ولی ازین تخییل دان برخوردار ان بگوال ارداف در لغت اوپنی فراشدنست
ارداف
و در اصطلاح آن باشد که چون شاعر خواهد که معنی اداکند معنی دیگر که
از توابع و لوازم معنی مقصود باشد بیارد و ازین معنی ثانی بمعنی اول
اشارتی کند و این صنعت از جمله کنایاتست مثلا شاعر خواست که
بسیاری خرد مردم بجهت ممدوح بیان کند چنین معنی ادا کرد مثال
کسی ندیده در خانه ترا بسته کسی نیافت سر کوچه ترا خالی
چه در سرای نایستن ازلوازم کثرت خرد مردم است مشاکله
در لغت چیزی را بشبیه چیزی کردانیدن باشد و بشکل و در اصطلاح
عبارتست از انک ذکر شی کند بلفظ غیر او و معنی ثانی را بشکل معنی
اول برآورد و سبب ان اقتضای سیاق کلام باشد مثلا شخصی بدیگری
گوید چه خوانی تا برای تو طبخ کنیم گوید برای من پیراهنی طبخ کنید پیراهن
کیفیتست از دوختن ان اما چون سیاق سخن اقتضای طبخ می کند جواب
برهمان طریق گفته می شود و این صنعت خالی از لطایف نیست مثال
گفت آن ابرکه خواهم عاشقانرا قتل کرد گفتمش بهر خدا بهر ان خود را قتل کن

تفسیر

مراد از قسم بیان برداشتن اوست از میان تبیین در لغت آشکارا
کردن باشد و در اصطلاح آنست که شارح لفظی چند مبهم مجمل بر شمارد و
آنگه در بیتی یا مصراعی دیگر تفاصیل آنرا بیان کند و این را تفسیر نیز گویند
یعنی موید اکردن و در دو قسم منحصرست اول تفسیر جلی و آن چنان
باشد که شارح لفظی چند مبهم بر شمارد چنانچه هر یک محتاج بیان و تفسیر باشد پس
در بیتی یا مصراعی دیگر همان الفاظ باز آرد و بیان آن کند مثال
حال و مال و سال و فال و اصل و نسل و تخت و بخت . برعایت باد سر شتای خدیو کامگار
حال نیکو مال و افر سال فرخ فال بعد . اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت یار
دوم تفسیر خفی و آن چنان باشد که الفاظ مبهم را بوقت تفسیر و بیان
باز نیارد و پوشیده بگذارد مثال در معرکه بستانی و در بزم بخشی
ملکی سپهداری و جهانی بسپهدای تشبیهات تشبیه در لغت مانند کردن
باشد و در اصطلاح عبارتست از آنکه چیزی را بچیزی مانند در صفتی
از صفات مشترکه میان مردو بر اهل لغت آن چیز را که مانند کنند مشبه
گویند و آن چیز را که بدو مانند کنند مشبه به خوانند و لفظی که مشعر بتشبیه
باشد از ادوات تشبیه گویند و صفت مشترکه که میان مردو باشد
از وجه شبه خوانند پس در هر تشبیهی پنج چیز باید مشبه و مشبه به و وجه شبه
و ادات تشبیه و غرض تشبیه چنانکه گویند رخسار او مجلوب چون گل

تشبیهات

فارسی است اینجا رخسارهٔ محبوب مشبه است و کل فارسی مشبه به
وچون اداة تشبیه و خوبی رنگ و جه شبه. وغایة وغرض مبالغه در وصف
رخسارهٔ محبوب واحسن تشبیهات آنست که چنانچه مشبه موجودی باشد
عاقل و راعیان باید که مشبه به نیز چنان باشد نه آنکه موجود ذهنی باشد
وپس چنانچه انگشت افروخته را تشبیه کنند بر ریای از مشک که موج او زرین
باشد و این نوع پسندیده نیست والحق صنعت تشبیه الطف صنایع است
واز جملهٔ تشبیهات انچه رقم زده اعتبار ارباب بلاغت شده نه نوع است
اول تشبیه مطلق وان چنان باشد که چیزی را بچیزی مانند کنند و تشبیه را
منعکس گردانند و مشبه به را بمشبه تشبیه کنند و وجه شبه غیر مذکور باشد مثال
چشم تو چو نرگس است و نرگس . مانندهٔ چشم تو بغایت
زلف تو بسان شب سیه و شب هم . مانندهٔ زلف تو بغایت

دوم تشبیه مصرح وان چنان باشد که چیزی را بچیزی تشبیه کنند و اداة
تشبیه بکار دارند تا بتصریح آن مفهوم گردد و اداة تشبیه در فارسی
چون باشد و مانند و مانند و کوبی و پنداری و ها و سها و امثال آن
مثال دو دانت بقطرهای شبنم مانند کاندر دو من لاله سیراب افتند
سیم تشبیه مکنی وان چنان باشد که از شبه بلفظ مشبه به کنایت کنند
بی اداة تشبیه مثال چو کان زمشک بر مه تابان کشیده

مطلق

مصرح

مکنی

مشروط

چو گوی و چشم چوگان کشیده چهارم تشبیه مشروط و آن چنان
باشد که چیزی را بچیزی تشبیه کند و در آن تشبیه شرطی مرعی باشد مثال
اگر با می سخن گوید تو آن ماه سخن گوی ... و گر سروی قبا پوشد تو آن سروی قبا پوش
مثال گر دل و دست بحر و کان باشد ... دل و دست خدایگان باشد

معکوس

پنجم تشبیه معکوس و آن چنان باشد که اول چیزی را بچیزی تشبیه کند بوجهی
بعد از آن مشبه بوجهی دیگر مشبه به را تشبیه کند خلاف مرد و بعکس هر کو را کرد و مثال
پشت زمین چو روی فلک گشته از سلاح ... روی فلک چو پشت زمین گشته از غبار
از سم ستوران شده مانند غار کوه ... وز رخش کشتگان شده مانند کوه غبار

مضمر

ششم تشبیه مضمر و آن چنان باشد که در وصف چیزی اضمار تشبیهی کند
بنوعی که تشبیه ضمنی باشد نه عینی بلکه ظاهر مقصود نه تشبیه باشد فی نفس الامر
مراد او تشبیه باشد و بس مثال که شمع تویی مرا چرا با بر سوخت
و رماه تویی مرا چرا با بد کاست غرض شاعر از این معنی تشبیه روی
محبوب است بماه و شمع مثال گر تو چرخی عدو چرا ست نکون
و رتو مایی عدو چرا ست نزار

مستوی

هفتم تشبیه مستوی و آن چنان باشد که
شاعر یک صفت از صفات خویش و یکی از صفات محبوب یا ممدوح
بگیرد و هر دو را بیک چیز مانند کند و در تشبیه برابری دهد مثال
یک موی خیزد از تن من در زمان تو یک نقطه اید از دل من در زمان تو

من و تو همچو خرد و برسر امدیم ز خلق ... تو در امارت و من بنده در نمازی
و الملک دو چیز را بیک چیز مانند کنند یا یک چیز را بدو چیز از بن قبیل توان
دانست مثال تیر و سهام تو و قلم و پیکان را ... سینه همی شگافد و کردن همی زند
مثال دیگر اگرچه غنچه گل همچو سینه خندانست ... ولی دهان تو مارا هم این دو هم هست

مفضل

5 مبحث تشبیه مفضل و آن چنان باشد که بعد از تشبیه چیزی بچیزی
دیگر تفضیل و ترجیح مشبه بر مشبه به یا بالعکس مثال دوم او مانست فی نی ماه کی خدو کرد
قدا و سرو راست فی نی سرو کی بود قدما مثالی دیگر این شاه جهانی ز سپهر ست جهانست
فی نی راست کجا کو نه لطیف و زهر ست ... فی نی نه سپهر ست کو بود پیشه بهرست

مغالطه

فی نی نه جهانست که بیقصد و جفاست تنبیه مغالطه و آن چنان باشد که
10 چیزی را بچیزی تشبیه کند که در عرف عکس آن ظاهر باشد انگاه از انجا نوعی
توجیه کند کران مغالطه رفع شود مثال روی تو بمشک ماند و زلف بخون
می کردم روی ایم ازین عهد و فرون ... خون زلف ولی آمده از نافه بدر
تیغ مشک ولی مانده در نافه مدرون مثال دوم مانست بجمل بازی دل نواز
جو غنچه است و حسارت ای دل فرد ... مرحبت غنچه لیکن شکفته تمام
15 و من گل ولی ناشکفته مستور الا بهام این صنعت انواع صنایع
و الطف بدایع است و ابهام در لغت بمعنی ناپیدا بودن استعمال کند کی ازان

معانی ظاهر باشد و دیگری خفی و دشمن مستمع بعد از اصغاء کلام بمعنی ظاهر
قریب و مراد متکلم معنی خفی و غریب باشد و بواسطهٔ دریکان اخفای
سامع این را ایهام گفته‌اند و جمعی این را تخییل نیز گویند یعنی کسی را در
افکندن و بعضی از بلغا این را تودیه خوانند یعنی پوشیده و مکر و ایهام
بر دو نوع است اول ایهام ترشیح و آن چنان باشد که آن لفظ که ایهام در
وی است قرینه داشته باشد در آن بیت که مناسب و ملایم معنی قریب
بود و بدان پرورده شود و چه ترشیح در لغت پروردن باشد و بدین آینه دکان
ملایم سبب پرورش لفظ ایهام میکرد مثال رودکی اگر بکف پای تو نرم خرد کمیر
وجه دیگر من او رویش نوازم چگنم لفظ رودکی اینجا مناسب لفظ موزات
که ایهام در دست دوم ایهام مجرد و آن چنان باشد که ترشیح لفظی
مناسب و ملایم معنی قریب در آن بیت مذکور نکرده مثال
سیلاب اشک ریزم از دیده همچو طوفان — مرکز که دیده آبی زین کوه آتش افشان
لفظ کوه در بین ایهام مجرد است چه ترشیح لفظ دیگر با او مناسبت و ملایمت
ندارد و اگر ایهام را بسه معنی باشد از اتمام گویند و اگر از سه معنی زیادت بود
ایهام ذو الوجوه خوانند و ما صفت معنی آورده اند مثال خسرو دلوکی
پیلتن شاهی و بسیار ست بارت بر میخ — زین میخ ای ابر باغ ار کو بت بسیار بار
از لفظ بسیار بار صفت معنی درست استخدمی توان کرد ای پیلتن از بن میخ

کرترا بسیار بار کویم یعنی کران و ثابت قدم ۲ ای شاه ازین مرغ که ترا بسیار بار
کویم یعنی بار دادن تو بسیار کویم ۳ ای ابر ازین مرغ که ترا بسیار بار کویم یعنی
بسیار بار زنده کویم ۴ ای ابر ازین مرغ که ترا بسیار بار یعنی بسیار بار کویم ۵
ای باغ ازین مرغ کر ترا بسیار بار کویم یعنی بسیار ثمره کویم ۶ ازین مرغ کر ترا
بسیار بار کویم یعنی بسیار نیکو کار کویم چه بار در لغت عرب نیکو کار را کویند
۷ ازین مرغ که ترا بسیار بار کویم یعنی بسیار بارها کویم شبه ایهام چنانچه در
لفظی مفرد راه و معنی می باشد باز زیادت و ازرا ایهام می کویند یعنی الفاظ
مرکبه نیز می باشند که ازیشان دو معنی باز زیادت اخذی توان کرد و چون
دراقاده زیادت از یک معنی شبیه است بایهام ازانشبه ایهام می خوانند
و آن مرکبات دو نوع اند اول انک لفظی مرکب را مفرد اعتبار توان کرد
و چنانچه در حالت ترکیب معنی ازدی مفهوم کرده در حالت اعتبار توان کرد
افراد نیز معنی حاصل شود مثال خواجه سلمان کوید مژده ای ارباب دل کارام جانها میرسد
دل کمار ما رفته بود اکنون بما باز امد لفظ ما واشبه ایهام است که در روی
دو معنی قصد می توان کرد یکی در حالت افراد و یکی در حالت ترکیب مثال
ما و اکر افت در سر زلفش دل و دلم وان دل که برده است با و انی دهد
دوم انک معتبر در الفاظ ترکیب باشد و بس و قصد افراد ان نتوان کرد
بران تقدیر همان دو معنی باز زیادت قصد توان نمود مثال

هم خواجه بکمال گوید ... باد کرد راه اورد و در گرد راه ... تحفه می بخشد براه آورد مرجا میرسد
این الفاظ کز و زکرد شبه ایهام است و دو معنی ظاهر دارد ایهام مرکب
از صنایع مجدده است و ان چنان باشد که شاعر حرفی چند مفرد ذکر کند که
از تشبیه یا غیره حاصل کرده باشد و ازان حرفها ترکیبی سازد که سامع در
گمان افتد که غرض او همین ترکیب است و بس و نه چنان باشد بلکه معنی که
ازان مرکب حاصل میشود مطمح نظر اعتبار او باشد مثال شیخ کمال خجندی گوید
دال زلف و الف قامت و میم دهنش ... مرسنه دامنده و دان صید جهانی چو منش
غرض شاعر نه ترکیب این سه حرف بوده است با هم تا لفظ دام حاصل شود بلکه
مراد او این مرکبست با معنی که ازو حاصل میشود که آن صید شدن جهانیست
مثال دانست چو هم است و ابرد چو نون ... خدا افزید این دو از بهر من
اکمال از جمله صنایع کاملست و اکمال در لغت تمام کردن باشد
و در اصطلاح عبارت ازانست که شاعر معنی بگوید که ظاهر از ان ایهام
تخییل و تفهیم مستغنی باشد و در آخر لفظی بیارد که معنی بیت بدان تمامتر
کرده و مؤکد معنی سابق و مکمل کلام متقدم باشد مثال
هست تابان و درخشان روی ان بی نقاب ... راست چون آینه معقول از آفتاب
شک نیست که بلمعان آینه معقول در افتاب بیشتر و تمامتر باشد و لیکن
معنی بیت بدگر افتاب احتیاج ندارد پس ایراد این لفظ سبب اکمال و

الکمال
(ایغال)

اتمام معنی اول بود و این صنعت ایغال نیز گویند و ایغال در لغت
در رفتن است در معنی مؤکد کردانیدن معنی سابق را بالفاظ مناسب
تکمیل در لغت تمام کردن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر معنی مستنبط
کند و بر اثر آن معنی دیگر بیارد که مؤکد معنی اول باشد و معنی اول بدان
لطیف تر گردد مثال بر فلک آمر بود مر کو مطیع او شود
وان مطیع او شود که چون فلک عالی بود در مصراع اول منصب حکومت
متابعان ممدوح ثابت می سازد و در مصراع دوم بیان اکمال آن معنی
میکند و میگوید که کسانی قدم در مقام متابعت و اطاعت او نهند که
چون فلک عالی کهر باشند نه متسفله و ارذال که ایشان خود در شمار اعتبار نیایند
مثال گردد بزرگ مر که بود سد رکاب تو وان بود سدت رکاب که باشد بزرگوار
مثالی دیگر انوری گوید سر بر فلک عطا کرد کار ترا
بجای خویش بود مر چه کرد کار کند واکمال و تکمیل هیچ یکی نزدیک نیست
در تمام کردن معنی مقصود اما اتمام معنی اول در اکمال بلفظی مناسب
باشد و در تکمیل بمعنی موافق مبالغت در لغت غلو کردن باشد
در چیزی و در اصطلاح آنست که سخن دان بنا بر تزیین کلام در وصف
چیزی غلو نماید و آنرا بمرتبه اعلی و درجه قصوی برساند تا حدی که مستحیل
یا مستبعد نماید و مبالغه منحصر در سه نوع است اول تبلیغ و تبلیغ در لغت

تکمیل

رسانیدنست و در اصطلاح رسانیدن سخن است بحد کمال و بوجهی
ادا کردن که مدعی عقلا و عادت ممکن باشد مثال
چنان ضمیر تو روشن شد از تجلی غیب که نقشها ضمایر در و بدیدار است
دوم اغراق الصفه و اغراق در لغت کمان پر در کشیدن باشد
و در اصطلاح آنست که شاعر بجهت حسن اتمام در صفت چیزی مبالغه
تمام فاید و سخن بطریقی آورد که امکان عقلی داشته نه عادی مثال
بر یورها بیارایند وقتی خوب و یا زان ۰۰ تو نسپنی تن چنان خوبی که در یورها حارسان
سیم غلو و غلو در لغت از حد در گذشتن باشد و در اصطلاح
در گذرانیدن کلام باشد از سر حد عقل و عادت مثال
گر حلقه را بیند بنیزه تو بنیزه ۰۰ خال از رخ زنگی بر بابی شب یلدا
مثال خیال تیغ تو اندر میان صلب دشمن عدوی دولت و دین را میان نهد دو نیم
واوحد الدین انوری در صفت ابیی گفته است ۰۰ جهان نوردی کامروزش ار پرانگیزی
بعالمیت رساند که اندران فرد است ۰۰ و الحق این چنین کاری انوری است
و به ازین نتوان گفت که او گفته است ۰۰ عرض ثنا و شوق جمال مبارکت
چون در مزاج نامیه پیدا کند اثر ۰۰ ان در زبان سوسن خامش نهند کلام
دین و طباق دیده نرگس نهند بصر تنسیق الصفات تنسیق در لغت
سوسن سخن باسد بر یک نسق و در اصطلاح آنست که شاعر اوصاف

تنسیق الصفات

مختلف را متوالی در یک سلک انتظام و حد و صفات متعدد را
بر نسق واحد علی التعاقب و الترادف ایراد کند و یکچیز را بچند وصف
موصوف و بچند نعت منعوت سازد مثال بر بود دلم در چمنی سرو روانی
زین نکری سیم تنی موی میانی ۔ بید اوکری کج کلهی ۶ بده جوئی
آسیب ولی رنج تنی آفت جانی و مولانا خواجو کرمانی در صفت
ابسی نیکو گفته است مثال ملک تأیید دو این فلک ترکیب کو آلت
نهنگ آسیب شیر آفت پلنگ اشوب پیل افگن سیاقة الاعداد سیاقت
در لغت راندن باشد و این صنعت در اصطلاح انست که شاعر متعدد
از اسماء مفرده بر یک سیاقت ذکر و این را تعدید هم گویند یعنی شمار
آوردن و این صنعت بر دو قسم منقسم است اول انک متکلم ایرادی
معدود دی چند کند بی انک متعرض ذکر عددی شود مثال اسب و کمر و تیغ
بد و گیر و قبیت تخت سیه و تاج بد و یابد مقدار قسم دوم انکه کلامی آورد
شود مشتمل بر اسماء اعداد و این سه نوع است اول انکه منظم اعداد
بر ترتیب باشد مثال یگانه که دو کون و سه روح و چار طبایع
چو پنج حس و شش ارکان متابع اند مرا ورا اگر ز معنت درک سوی هشت خلد کراید
زنه سپهر به نوع میرسد خبر اورا نوع دوم انکه ذکر اعداد شوش بی
باشد نه مرتب امثال ای شش و زار دو حرف این صفت ایوان ساخته

الاعداد
سیاقة

زیر طاق هفت ایوان چار ارکان ساخته ۱۰ نوع سیم انکه اعداد معکوس
ذکر کند مثلا ارزده تا یکی مثال ده بار زنه سپهر وارزشت بهشت
هفت اخترم ارزشش جهت این نامه نوشت کز پنج حواس و چار ارکان و سه روح
ایزد بود عالم چو تویک بت نسرشت مراعات النظیر مراعاة در لغت مراعات النظیر
حق کسی رعایت کردنست ونظیر مانند را گویند و مراعاة نظیر در اصطلاح
آنست که شاعر طرفی جمع متماثلات ونظم نظایر شود وکلمات متناسب جهت
انتظام کلام در یک سلک منتظم سازد چون اسماء کواکب و ریاحین و السنه
وخیول و اعضا و مانند آن و این صنعت را نیز متناسب خوانند بواسطه تناسب
کلام و ایتلاف گویند و آن با یکدیگر الفت کرفتن باشد و تلفیق نیز گویند
یعنی فراهم آوردن و اسم توفیق نیز بر و اطلاق کنند یعنی میان دو چیز
موافقت پیدا کردن مثال خطا محقق تو که ریحان غلام اوست
نسخ غبار کرده زدلهای خاص و عام مثال سراج قمری گوید
ای در مروی جو بازو در کینه عتاب غمگا بتهوری و طوطی بخطاب
از باده بطی رنست مر قمری را چون چشم عروس در شب همچو غراب
واکر با این صنعت ایهامی یار باشد زیباتر نماید مثال
ای شام طرهٔ تو سر حد نیمروز وی زنکبار زلف تو اندر دروز چین
اعتراض الکلام قبل التمام اعتراض در لغت بر کسی در آمدن باشد اعتراض

درچیزی و این صنعت در اصطلاح انست که شاعر کلامی در سلک عبارت کشد
قبل از اتمام ان در اثنای بیت لفظی یا زیادت مندرج سازد که معنی بیت از ان
مستقیم باشد و بازا از انجا تجاوز کند و بسر معنی اول باز رود و این لفظ حشو خوانند
و حشو در لغت چیزی باشد که در میان بالش و غیران نهند و در اصطلاح کلامی
باشد مستغنی عنه و در سه نوع انحصاری یابد اول حشو ملیح و ان چنان باشد که
لفظی آورده شود که باوجود انک مقصود بدان محتاج نباشد در عذوبت لفظ و
رونق معنی بیفزاید و شعر را کسوت لطافتی و خلعت ظرافتی چون شانه و سخن را زینتی
و زیبی دیگر دهد و این را حشو لطیف گویند مثال حکیم انوری گوید

دی بامداد عید که در صدر روزگار ... مر روز عید باد بتائید کردگار
برعادت قدیم بصحرا برون شدم ... با یک دو تن که بود ز ابنای روزگار

سیاق سخن چنانست که دی بامداد عید بصحرا برون شدم با قید حشو ملیح است
دوم حشو متوسط و ان چنان باشد که ایراد ان لفظ و عدم ایراد ان متساوی
باشد یعنی اگر در رونق شعر بیفزاید باری موجب عیب و طعن سخن نگردد مثال

زنی زلعل لب بسته بر شکر خندان ... فروغ عارضت ای دوست شمع هر جمعی

لفظ ای دوست حشو متوسط است سیم حشو قبیح و ان چنان باشد که لفظی زاید
و ناجایگاه بیارد که موجب فساد ترکیب یا سبب اخلال معنی باشد مثال

از بس که بار منت تو بر سر منست ... در زیر بار منت تو نهان و مستم

حشو

لفظ مستر حشویست بغایت مسکره و قبیح و بیشتر این نوع در دو کلمه واقع شود
که متحد المعنی باشند و بذکر یکی از دیگری استغنا حاصل بود و ازین نوع احتراز
نمودن از جمله لوازمست و شایه که آن دو کلمه مرد و بیک معنی نباشند اما از ذکر
یکی معنی دیگر مستفاد شود مثال دولت اربار شود بخت مساعد کرد و
ساعد دست ترا بازیاریم بدست اینجا از ذکر ساعد معنی دست مستفاد
میشود پس ذکر دست حشو باشد و ازین قبیل است خفقان دل و اشک چشم و صداع
سر و مانند این التوشیحات از جمله صنایع متداوله و بدایع مستعمله یکی توشیح است
و توشیح در لغت وشاح در کردن کسی افکندن باشد و وشاح حمایلی بود مرصع
بجواهر و در اصطلاح عبارت ازانست که در اوایل ابیات یا در اثنای آن
حروفی یا کلماتی درج کرده شود که اگر بعینها مجتمع سازند یعنی بمثیلی یا نامی یا دعایی
بیرون آید و این صنعت را فروع و شعب فراوانست و انحصار ان بعدی
دارد اما انچه ازوی بجلوه اشتهار منظور نظر اعتبار گشته سه قسم است
اول موشح سادج و ان چنان باشد که حروف توشیح وی بریک وتیره ایراد
کرده شود و از اعوجاج و اضطراب خالی بود و این شش نوع است
اول موشح مصدر و ان چنان باشد که حروف یا کلمات در صدر ابیات
باشد و پس و دوم موشح مبتدا و آن چنان باشد که حروف یا کلمات
در صدر و ابتدا ربیت مرد و باشد و این نوع کثیر الاستعمال بود و بواسطهٔ آنش

التوشیحات

جامع گفتند که توشیح صدر و ابتدا را با هم جمع کرده است چهارم موشح عروضی
وان چنان باشد که انشعاب مطلوب متعلق بعروض بیت باشد و بس پنجم موشح
مجتمع وان چنان باشد که توشیح در عروض و ابتدا باشد و بس و این نوع را
مجتمع گفتند بجهت انکه توشیح عروض و ابتدا در وی جمع شده است ششم
موشح مکمل وان چنان باشد که در مبادی صدر و ابتدا و اواخر عروض چیزی
اندراج یافته باشد و این اکمل انواع موشح ساج است دوم موشح مشوش
وان چنان باشد که کلمات و حروف توشیح وی بر قانونی راست نبود
و مخصوص بجزوی از اجزاء بیت نباشد و این پنج نوع است اول موشح
مجزی وان چنان باشد که توشیح در حشو یک مصراع مندرج بود و چون مرجوع
از موشح در محلی دیگر اندراج یافته این را موشح مجزی خوانند دوم موشح
ذوالاجزا وان چنان باشد که مقصود در حشو مرد و مصراع ورود یافته بود
بجهت ملاحظه انجزیه کلمات یا حروف توشیح این را ذوالاجزا لقب دادند
سیم موشح معوج وان چنان باشد که از اغاز شعر تا انجام موشحی
رود بطریق اعوجاج کاه در مصاریع اول و کاه در مصاریع ثانیه چهارم
موشح ملتوی وان موشح معوج باشد در یکدیگر و ایرد از این موشح
صلبی نیز خوانند چه در شکل بحلیپا شبیه باشد و ملتوی بجهت آن گویند که
التوا در هم پیچیدن است انجا نیز گویا که حروف و کلمات توشیح در یکدیگر پیچیده

شده اند پنجم موشح معمد وان موشح مصدر و مجتمع و ذوالاجزا باشد بایکدیگر
مخلط و معمد چنانکه را گویند که بچند ستون قایم است و این را معمد بواسطه آن
گفتند که در و چند نوع از توشیح وارد شده است و این فرد ترانواع موشح مشوش
بود سیم موشح متشکل و آن چنان باشد که حروف و کلمات ترشیح بر شکلی
از اشکال موضوع شده باشد و انواع او از حد احصا متجاوز است اما آنچه
ازین قسم مشهور فضلا و متداول بلغا باشد شش نوع است اول موشح مضلع
وان چنان باشد که موشح را بر اضلاع شکلی وضع کرده باشند و مراعنه
بدان شکل منسوب باید کرد چون مضلع مثلث و مضلع مربع و علی هذا
القیاس دوم وان موشحی باشد که ازار بر صورت مرعی وضع کرده باشند
سیم موشح مشجر وان موشحی باشد بر صورت درختی چهارم موشح مربع
وان چنان باشد که موشحی بر صورت چهار درخت موضوع باشد بحذای یکدیگر
چنانچه مربعها را از یک حرف متفرع شوند پنجم موشح مدور وان موشحی باشد که
ازار بر شکل دایره نهاده باشند ششم موشح معقد وآن موشحی باشد که
ازار بر شکل گرهی وضع کنند و امثله این موشحات در دواوین قدما و کتب
مطولات که درین فن نوشته اند مسطور است و انجا بجهت اختصار تحریف
کرده شد و بدانک متاخران سه نوع دیگر از موشح استنباط فرموده اند
و هریک در حد ذات خود بی نظیر است اول موشح مرتب وان چنان باشد که

حرف از مصراع اول بگیرند و حرف دوم از مصراع دوم و سیم از مصراع سیم
و چهارم از چهارم بر همین ترتیب تا آخر و مطلوب ایشان از حروف ماخوذه
حاصل کردد و مثال در اسم جعفر خیذا که نگاه میکنم از چپ راست معشوق در افق یار مرحبا است
بی فکر بگو که ان ماه کیست اندر سخن از کجا ما کجاست دوم موشح مخمس
وان چنان باشد که بنای شعر بر چند بخش مختلف الوزن نهند که جمله آن یک شعر
باشد و چون هر بخش را جدا کانه خوانی شعری دیگر بود و این نوع مشکل تر ان گفت
و مولانا مسعود تبریزی در این صنعت قصیده دارد این چهار بیت بجهة مثال
آورده می شود ارحال دره ام مرساعی خونبار شد دلرا خونم مخور زحمی که جان از کار شد
صبر و خوش عیشی و ارام و قرار از من مجو از غم و اندوه دوری این چنین مرحار شد
در رهت افتاده ام غلطیده ام در خون دل لاجرم بر خاک ره چشمم ز غم خونبار شد
حال درد من نمیدانی بتا روزی بیا رحم کن حالم ببین اکنون که غم بسیار شد
ازین قصیده سه شعر بوزن مختلف بیرون می آید اول عامی ابیات بر وزن رمل
مثمن سالم است دوم بی طاخطه انها که بسرخی نوشته شد بر وزن رمل مثمن
محذوف است سیم انها که بسرخی نوشته شده بر وزن مزج مثمن سالم است
و این نوع را مخیر از ان گفتند که مخیر در لغت چیزی را گویند که جای گیر شده باشد
انجا نیز مر گیبا را بیات مستخرجه مختلفه الوزن در خیز خود استقراری تمام دارد
و می شاید که نقطی چند در شعر بیارند که ان الفاظ را استخراج کنی بیتی باشد

اما انچه بماند ازان شعر بی ان الفاظ موزون نباشد چون قصیدهٔ مصنوع سلمان
ومانندان سیم موشح مرشح وابن صنعت از مخترعات امیر خسرو دهلوی
وبنای این توشیح برانست که حرفی بر سبیل تجنیس از لفظی برون آرند چنانچه از
لفظ کلام لام تمام وازکلمهٔ پیشین شین درست وازاسم محسن نون نی نعمان
وازین اسماء مسمیات ایشان گیرند واین باب درکلمات منثوره وسعتی دارد ودر نظم
نیز توان اورد چنانچه ازین رباعی اسم محسن برون می آید ومحتاج بعلامتی نیست
چه اسم ان حرف کر مطلوبست بی تغییری وتفاوتی مذکور میگردد

از بحر عمیم لطف ای ساقی اکر ‌ ‌ ‌ رشحی طلبید عاشق تشنه جگر
منعش چکنی که تا دم باز پسین ‌ ‌ ‌ مجنون دارد هوای لیلی در سر

واین نوع را موشح مرشح بجهت ان گفتند که مسمیات حروف موشح بواسطهٔ
ذکر اسماء ایشان بی تفاوتی پرورش تمام می یابند والحق این موشح ازنوادر
صنایع وغرایب بدایع است ارسال المثل ارسال رفعت فرستادن باشد
ومثل چیزی بود که بدان متمثل شوند واین صنعت در اصطلاح چنانست که
شاعر بیتی بر ازد یا شهرت کلام خود را بمثلی مشهور بیاراید مثال

سودای هستی من عشق محو خواهد کرد ‌ ‌ ‌ من این رقم حطت ناتوشته میخوانم
مثال داده ام روزکارم ازان کاردان نیم ‌ ‌ ‌ اکری برو زکار شود مرد کاردان

ارسال المثل نزدیک بارسال مثلست الا انک شاعر ارسال مثلی کند که

مبنی باشد بر قصه و مبنی باشد از حکایتی که مضمون آن در طی آن مذکور بود و مثال
حال من بنده در ممالک مست ، مثل بخ فردش نیشابور و این را تلمیح نیز
گفته اند و تلمیح در لغت نمک بسیار در طعام کردنست و در اصطلاح آنست که
شاعر مثلی یا حکم در کلام خود ایراد کند و بعضی متاخران بر انند که این را تلمیح گویند
بتقدیم لام بر میم و تلمیح در لغت درخشیدن باشد پس بجهت ظهور مثل
و وضوح او این صنعت را تلمیح گفتند ارسال المثلین چنان باشد که
از جهت توضیح کلام و تبیین آن در یک بیت دو مثل آورد شیخ نظامی گوید
دو هم میدان بهم خوشتر کرانند دو بلبل بر گلی بهتر سرایند مثال
ظلم در عهد تو خاشاک وجود خورشید جور در دور تو کتان و فروغ مهتاب
و اگر زیاده از دو مثل در بیتی باشد ارا را رسال الامثال گویند متلون
این صنعت اکمل صنایع و اجمل بدایع است و تلون در لغت رنگ رنگ
شدن است و متلون آن باشد که بر نکها برآید و در اصطلاح شعری گویند
که بدو وزن یا بیشتر توان خواند و بواسطهٔ آنش متلون گفته اند که هر ساعت
بر نگی دیگر برآید و وزنی دیگر از وی حاصل شود و متلون چهار نوع است
اول متلون مرکب و آن چنان باشد که بیتی را بی آنکه در الفاظ تقدیم یا تاخیر
تصرفی کنند بچند وزن توان خواند و بجهت آنش مرتب گفتند که کلمات بیت
از ترتیب اصل تغیری یابد مثال لب تو مرهم عاشق خط تو خانهٔ مانی

غم تو مونس خاطر فدت توسایهٔ طوبی اگر الفاظ این بیت را مشدد خوانند
و بعضی را مخفف بحر رمل مجنون بود بروزن فعلاتن مشت بار و اگر تمامها
مخفف خوانند بحر مجتث باشد بروزن مفاعلن فعلاتن چهار بار و این نوع
مسلون را گر ازده و بحر زیادت بود جامع البحور خوانند مسلون مجنح و ان چنان
باشند که در بحری از بحور معتبره بیتی آورده شود که مرکباً دو سبب خفیف از اخر او
باول او بر ند بحری دیگر شود و این مجنح بسبب آن گفتند که تحصیل این دو رکن
بجناحین بیت متعلق است مثال نگارا تا بکی اخر ز اشکم تر بود دامن
ز بحر چشمم گریانم پر از گوهر بود دامن این حسن را بحر مزج سالم است و اگر
چنانچه لفظ دامن را مقدم دارند رجز سالم باشد بروزن مستفعلن مشت بار
مثال دامن نگارا تا بکی اخر ز چشمم تر بود دامن ز بحر چشمم گریانم پر از گوهر بود
و این صنعت را جامع البحرین نیز خوانند سیم مسلون مذیل و ان چنان باشد
که سخن ور بنا بر قدرت در سخن و مهارت در فن در بحری از بحور شعر نظمی ایراد
کند که اگر الفاظ از ابتدای بیاید و زنی مخصوص باشد و اگر از اخر حرفی طرح کند
و زنی دیگر شود از مشعبات اوزان ان بحر و این را مذیل بجهت آن گویند که
تصرف در ذیل بیت واقع است مثال ای خاک درت سرمهٔ هر گوشه نشینی
کوی تو شده مسکن هر زار و حزینی این چنین بحر مزج اخرب مکفوف بود
و چون از اخر مصراع حرفی بیندازی بروزن رباعی آید مثال

ای خاک دمت سرمه مرکوشه نشین کوی تو شده مسکن مرزار و حزین

وان صنعت را جامع الوزنین گویند چهارم متلون معکوس و آن چنان باشد

که بیتی گویند که چون راست خوانده شود بحری بود مخصوص و چون کلماتی مر مصراعی را

معکوس کرده اند بحری دیگر باشد و این از عجایب متلونات است مثال

امیر معزی گوید تماشا کند بر جان سیمین بر دو بر دل

هزار و چرا این شغلی نداند چرا این کاری این چنین بحر طویل بود بر وزن فعولن

مفاعیلن چهار بار و چون معکوس کرده این بحر مضارع اخرب شود بر وزن

مفعول فاعلاتن چهار بار مثال بر دل بر دو سیمین بر جان کند تماشا

کاری چرا این نداند شغلی حزین ندارد و شاید که کلمات تمام بیت معکوس کرده

مثال خواجه سلمان گوید و همین دو بحر از وی مستخرجست

کسری تو بر فعت حاتم تویی باحسان عیسی تویی ببرهان اصف تویی بغرمان

و چون معکوس کردانی چنین شود بغرمان تویی اصف برهان تویی عیسی

باحسان تویی حاتم بر فعت تویی کسری التفات در لغت واگردیدن باشد

و در اصطلاح بطریقه متقدمان آنست که در بیت مستانف اشارت بمعنی

بیت مفروغ کند بانک هر یک بنفس خویش مستقل باشد اما نسبتی که میان

ایشان واقع باشد چون از معنی اول فارغ شود بر عقب آن بطریقه مثل

یا دعا یا بهر وجه از وجوه تعلق که باشد بمعنی مفروغ التفات کند بتصریح

التفات

یکنایست مثال امروز دیگرم بفراق تو شام شد
ای دیده پاس دار که خوابت حرام شد مثال تا بدیدم دست تو در دست غم ماندم اسیر
دست من گیر ای یاران که کارم ازدست شد و متأخران گفته اند التفات عبارتست
از انک شاعر از اسلوب غیبت بخطاب رود و بالعکس و از مفرد و بتکلم
رود و بالعکس مثال التفات از غیبت بخطاب از غمزه ات دلی که نشانه همی چیل
ای عمر هر روزه که عمرت بعد از باد مثال التفات از خطاب بغیبت
زان جزایها از عشق تو بر جانم رسید در همه ملک وجودم ذره ای بانیست
من و بند زلف و لداری گرفتار ایم گر نکند زلف مشکینش کسی از دانیست
تدارک و انواع التفات در کلام عرب بسیارست تدارک از نزدی لغت
دریافتن است و در اصطلاح آن باشد که شاعر معنی را بنفی مطلق یا اثبات
صریح مخصوص کرده از آنرا بوجهی از وجوه تدارک کند که آن معنی متغیر کرده مثال
استدراک کجا سزای رقیبان او توانم داد بلی توانم اگر یار من بما شد استدراک
الابتدا استدراک در لغت دریافتن چیزی بود و در اصطلاح عبارتست
از انک شاعر در اثنا بیت ایراد لفظی چند کند که سامع گمان برد که هجو خواهد
گفت پس بمدح باز آید مثال مدح تو نگفتند و نخواهم که بگویم
زیرا که بر دانست زاندازه تقریر مثال دیگر دل نمی خواهد که ما بشد و لبرما
سامعی از پیش این مسکین جدا و جز این نوع مدح کردن لفظی نیارد و این را

از مستهجنات قطایع باید شمرد نه از مستحسنات صنایع ازان جهت که
اسند را کی ذم بمدح کند عیش ممدوح منغص شده باشد وحاشه سمع از
استماع کلام مذموم متنفر گشته تاکید المدح بمایشبه الذم تاکید از روی
لغت استوار کردن باشد واین صنعت چنانست که شاعر مدح موضوع را بمدحی
مستانف مقارن گرداند و در اثنا حرفی از حروف استثنا بیارد و چنانچه
مستمع تصور کند که عنان بیان از جاده مدح بطریق ذم منعطف خواهد شد
و نه چنین بود بلکه تاکید مدح اول باشد مثال. ترا پیشه عدلست لیکن بجود
کند دست تو برخرانی ستم تاکید الذم بمایشبه المدح عکس صنعت متقدم است
وظرفا این طریق مسلوک داشته اند و ان چنان باشد که شاعر متعرض اقسامی ذمی
گردد و حرفی از حروف استثنا ایراد کند که موهم باشد بانکه مدحی بعد ازان
خواهد آمد آنگاه بخلاف گوید که متضمن ذمی باشد مثال الحق این مطرب اگرچه بسی ناسازست
لیکن از خاصیتش بس نکوست اوازست :: وتاج الدین حلوایی درین باب
قطعه دارد و الحق نیکو گفته است :: بنده را داد مجلدی خمریست
که کتابی بصد عدد سازم :: جز مقوا و جلد و شیرازه :: هرچه سازم بهمت خود سازم
کار یک روز را بچالاکی :: جز و روزی بصد سازم :: با همه زیرکی و استادی
دیر سازم و لیک بد سازم :: و مراد ازین قطعه بیت اخیرست و این صنعت را
مغالطه نیز گویند المدح الموجه موجه در لغت چیزی را گویند که او را جهت واحد

باشد بی اختلاف و در اصطلاح آنست که متکلم مدح را بصفتی موصوف
گرداند که صفتی دیگر بران مترتب گردد و چون توجه طبع و مصبوب مدح در آن
مرتبه است که بهیچ جهتی دیگر ملتفت نمی شود مگر بجهت مدحی دیگر مثال
تیغ تو آن گند بجان عدو که کند جود بگان کف تو ای دیگر و این مثال لطیف افتاده است
زابر زاید خنده در ملک نکو خواهش خیاک ... در مزاج مدیحگالیش گریه آرد در غمان
محتمل الضدین این صنعت چنان باشد که متکلم مقصودی را ایراد معنی شود که محتمل
معنی مخالف آن بود و سخن بنوعی ادا کند که مدح و ذم را محتمل باشد و مراد را جدا شامل
مثال ای بر خسار تو کل کشته خار ... در ره سودای تو محنت عار ... یعنی
این را دو وجهین کفته اند اما نزدیک محققان آن صنعتی علی حده است
این صنعت چنان باشد که شاعر سخن بطریقی ادا کند که از وی معنی دیگر بوجهی غیر
مقصود و بوجهی بین آن باشد فهم توان کرد و از اینجا معلوم میکردد که میان
محتمل الضدین و این صنعت فرقی لطیف است و آن چنانست که محتمل الضدین
محتمل مدح و ذم باشد و دو وجهین محتمل سرد و نبود بلکه مکنده و مقصر باشد
بوجهی مخالف معنی مقصود و بوجهی موافق آن و ادراک آن ذهن غیر متعلقت مثال
کفتم کریکی بوسه زنم بر دهنت ... اندر دهنم بود کزو بر دهنم
مثالی دیکر کفتم بنشینم و رت تا بدر آیی ... چندان بنشین کفت که جانت بدر آید
المعمی معما در لغت پوشیده را کویند و در اصطلاح عبارتست از کلامی موزون

کر دلالت کند بر اسمی از اسامی بمنون دلالت لفظی و صنوف اشارات حرفی
و سر آمینه ناظم او را از تصرفی چند مخصوص ناگزیر بود و آن تصرفات بحکم استقرا
بر سه گونه باشند بعضی برای حاصل کردن معروف بود که بمثابه ماده است
مر اسم را و از اعمال تحصیل خوانند و بعضی برای جمع کردن و ترتیب دادن آن
باشد تا صورت اسم مکمل گردد و از اعمال تکمیل گویند و بعضی را فایدهٔ آسانی
و تمامی عملی دیگر باشد خواه که راجع بتحصیل ماده گردد و خواه بتکمیل صورت
و از اعمال تسهیلی نامند و هر یک از این اعمال چند ضابطهٔ کلی دارد و اگر کسی
خواهد که جناب قدسی مآب حقیقت انتساب مولانا شرف الحق والحقیقة
علی یزدی شرفه الله تعالی بقبائه العزیز که مدوّن این فن است درین باب
تصنیف فرموده اند چون جمل مطرز و منتخب از قواعد مفصل و مناظر
مروزف و مواطن و مانندان اشتغال نماید چه ایراد آن ضوابط با امثلهٔ
هر یک در امثال این مختصر مجالی ندارد اما باید دانست که هر معمایی که هست
از چهار نوع بیرون نباشد یا طباق یا مرکزی یا تنسبی باشد یا اتفاقی اما
طباق معمایی را گویند که با اصول معمایی هیچ از نواحی مجتمع نبود و مجموع
کلام الفاظ ضروری الذکر باشد بی زیادتی و این دو نوع می تواند بود اول آنکه
تمام بیت اصول معمی باشد مثال او اسم حسن ... زیرا که هوای خط او اسک
جان جانیکان سبزه کرده ... دوم آنکه اصول معما در یک مصراع اتفاق

افتد در همین اسم همایون ز ا کنار حوض و لب سبزه است و روی نکو
شرف بجزمی و مطرب زبخت هیچ نجوا اما مرکزی معمایی راکویند که اصول آن
از صد و ده دوازده حرف تجاوز ننماید و مرآینه بحکم خیر الامور اوسطها
ما قل و دل از حماسن محسوب افتد مثال واسم حکور ماهی که قدش سرو سمن بو باشد
سروی که برش ماه سخن کو باشد گفتم که چه ماند ار بکویی نامت
خندید و نباز گفت نیکو باشد اما تنسیقی معمایی راکویند که در اثناء حصول
اصلا خبری را مدخل نبود اما شاید که مقدم بر اصول یا موخر از و لفظی
خبر اصول واقع شود و این نیز بیتی می تواند بود مثالش در سمای اسم
سرچند که حسن به بپایان نرسد کیرم که با فتاب تابان نرسد
چون روی ترا به بیند آخر خسد ناقص شود و بجد نقصان نرسد
و مصراعی نیز باشد مثالش هم در اسم حکور اینی که مرا نام تو چو دری سفتم
از سر حال سخن گفتم و ببدل گفتم اما اتفاقی معمایی راکویند که اصول و خبر آن
بهم در آمیخته باشد کیف اتفق و آن نیز بیتی تواند بود مثالش در اسم مشار الیه
رسن زلف کرفتم ب میکونش گفت راحت روح اکری طلبی راهی کیر
و مصراعی نیز بود مثالش در همین اسم دل بلبو بوت جانا بنو نکو دارش از بهر نام نکو
لغز در لغت چیزی پوشیده راکویند و در اصطلاح عبارتست از کلامی موزون
که دلالت کند بر عین شی از اشیا بذکر خواص و لوازم و جمیع صفات و سمات آن

لغز

دلالتی که دران خفایی باشد و ازانجا فرق میان معما و لغز معلوم میکردد
که دلالت معمایی باشارات حرفی و دلالت لغزی بذکر
لوازم شئی و حصر در سمات و عد صفات او بود و بعضی گفته اند مطمح نظر
اعمار در معمی اسمست و در لغز جسمی مثال در صفت جلال
ان تیر صفت که شد دمان اماجش وز طور کلیم راز جو معراجش
مرچند بخوردی وضیعی مثلث حکام دهد ازین دندان باجش
مثالی دیگر در بیضه رنگین که کودکان بازی کنند ان حقه که در ندارد و باشد پر
گویم باشارتی که دریابد جز خوبان چو بلور او شود یاقوتی سایند بلعل و از زمانه بدر
و شاید که اسم ان چیزی که مقصود لغزست بطریق تقیه درج کند و ان از حسن
حالی نباشد در صفت عصا دست گیری که دیده پا بر جا
گر سر دست میرود بایش موسوی نسبت و با ادم پیشتر ذکر کرده قرانش
چون مسیا عاشقست و سرکردان شقی از وی بمان و بنمایش
و شاید که یک سخن را بد و اعتبار هم معما توان شمرد و هم لغز در اسم
جلال ای حکیمی که زکلک تو اگر نقطه فتد بر رخ خجله نشینان فلک خال شود
چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی گر زیادت کنی ای خسرو دین دال شود
در فصیحی نخرد باقی آن نام بزرگ بزبان بر گذراند بیقین لال شود
این ابیات ازان حیثیت که دلالت برامی دارد معما باشد و ازان جهت

که دلالت او بذکر احوال و اوصاف است نغز نبود اقتفا در لغت
بی قرار شدن باشد و در اصطلاح آنست که بنای شعری بر دو قافیه نهند یا زیادت
اول را دو قافیتین گویند و ثانی را ذو القوافی اما ذو قافیتین شعری است
که او را دو قافیه باشد و شعرا را بدان صنعت امتحان کنند و برین دستور شعری
گفتن که خوش آینده باشد از اشکالی خالی نیست و این نوع دو قسم است
قسم اول آنکه قافیتین متوالی باشند و بینهما فاصله نباشد مثال
ای ز احسان تو ارسته ایوان کرم وی بجود تو فرین شده دیوان نعم
و امام رشید درین صنعت قصیده دارد و بسیار نکو گفته است و این
سه بیت از انجاست ای ز انکارم تو شده در جهان خبر وافکنده از سیاست تو آسمان بسر
صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی مرکز نبوده مثل تو صاحب قران دگر
کیتی زبان کشاده بمدح تو و فلک بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر
و در مثنوی رعایت این صنعت کردن زیبا بی غاید مثال
خداوندا در توفیق بگشای نظامی را رهی تحقیق بنمای
و شاید که مردف نیز باشد مثال بتی نار بستان بدست آورد
که در نار بستان نخست آورد و این قسم را باعتبار انکه مردف قافیه
قرین یکدیگر واقع می شوند مقترن گویند قسم دوم آنست که در وسط
قافیتین فاصله واقع شود و آن کلمه فاصله را حاجب خوانند چنانچه سبق

ذکر یافته مثال چشم دولت زسواد قلمت کشت منیر
ماه وانش زسحاب کرمت کشت نضیر واین قسم را مجوب خوانند
ذوالقوافی شعریست که در روزیادت از دو قافیه رعایت کنند واین
صنعت را از توسیع اخذ کرده اند ومتقدمان باعتبار تفصیل قوافی این را
مفصل خوانده اند اما صاحب مدارج گوید این صنعت را باعتبار تعقیب قوافی
معقب خوانند لاتقصری فاید مثال ای زجود کفت آراسته ایوان کرم
وی زالطاف تو پیراسته دیوان نعم این شعر سه قافیه دارد وشاید که
مردف باشد ترک من کارام جان ازشکر گویا دهد
کام جان عاشقان از عبهر شهلاء تجاهل العارف تجاهل در لغت
خود را نادان ساختن است وعارف شناسا را گویند واین صنعت
چنان باشد که شاعر چیزی داند وچنان نماید که نمی داند مثال
روزکار نشسته تر نازلف تو بیکار من دزده کمتر یاد دانت یاد دل غمخوار من
شب سیه تر یا شبه یا حال من یا خال تو قامت تو راست تر یا سرو یا گلنار من
تکرار القوافی این صنعت چنانست که از شعری مصراع اول قافیه داشته باشد
ومصراع ثانی قافیه دیگر وهمچنین بعضی از قافیتین عبارت ازاینست مثال
ای شکر گویه مقتدای زمانه صدر جهان افتخار اماثل اعیان
افتخار افاضل علما اختر برج حکمت وعرفان گوهر درج احتشام وعلا

تا آخر قطعه بدین منوال است و این نوع شعر مرا نه قطعه تواند بود چه در
قصیده و غزل و رباعی تصریع لازم است قلب القوافی این صنعت
چنانست که شعری را دو قافیه بیارند اما معکوس یعنی قافیه که در مصراع
اول مقدم بود اینجا مؤخر سازند و این نوع از حسنی خالی نیست مثالش
ابوالمعالی رازی گوید ... ازاکه سزا بود که بر دوزند ... از بهر چه این کروه دوزند
وازاکه ازوده دست بر سر دارند ... چون دست رسد فراز سر بردارند
سوال وجواب از صنایع مشهوره است و این صنعت دو نوع باشد
اول انکه سوال وجواب بلفظ گفتم و گفتا باشد و این نوع را غیر تواند
بیت و سوال وجواب مردد در یک مصراع می تواند بود بمثال مولانا حافظ
گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید ... گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید
و شاید که هر یک از سوال وجواب در مصراعی واقع شود مثال هم حافظ فرماید
گفتم کیم و کان ولبت کامران کنند گفتا بچشم هرچه تو گویی چنان کنند
و باشد که هر یک در بیتی باشد مثال گفتمش لعلت بصد جان می خرم بوسه بده
تا نبندازی که لعلت بوسه ارزان میدهد گفت زوری نیست بر کس بوسه ما قطع نیست
مرکرا دل می دهد جان میدهد نوع دوم انکه سوال وجواب نه بلفظ گفتم
و گفتا باشد و اقسام ازرا احصا نتوان کرد اما آنچه مشهورست ازین نوع سه
قسم است اول انکه لفظ سوال وجواب آورده شود و هر یک ازان در مصراعی آید

سوال وجواب

بود مثال سوال کردم کای ۰ ترا کجا بینم ۰ جواب داد که هرجا مرا بجویی بینم
وشاید که سر یک در بیتی باشد مثال ۰ سوال کردم از آن نام او که روی مرا
چه شد که مور چه بر کرد ماه چو شیده است ۰ جواب داد غمانم چه بود روی مرا
مگر بجای تم جسم سیاه پوشیده است ۰ دوم اگر بلفظ پیغام و بیام باشد
5 وآن نیز شاید که در مصراعی بود مثال ۰ پیغام دادم او را کز عشق بیقرارم
پیغام داد کز عشق بسیار بی قرارند ۰ وشاید که در بیتی بود مثال امیر معزی گوید
پیام دادم نزدیک آن بت کشمیر ۰ که زیر حلقه زلفت دلم چراست اسیر
بیام داد که دیوانه شد دل تو ز عشق ۰ بره نیار و دیوانه را مگر زنجیر
سیوم آنکه شاید که از مضمون بیتی یا قطعه سوال فهم شود و از نحوی شعر دیگر جواب
10 آن معلوم گردد بی آنکه لفظ سوال و جواب و پیغام و غیر آن مذکور گردد و درین
باب این قطعه از خواجه است قطعا دل بر بی ادبی او بر استفتای نماید

ای آن زمین و چار که بر آسمان فضل ۰ ماه نجسته پیکر خورشید منظری
جمعی زناقدان سخن گفته ظهیر ۰ ترجیح می نهند بر اشعار انوری
قومی دگر برین سخن انکار میکنند ۰ فی الجمله در محل نزاعند و داوری
15 رجحان یکطرف تو به بنیان نهاده است ۰ زیر نگین فضل تو ملک سخنوری
قطعه ثانیه در جواب ۰ ای آن سخن بپایه که در گلشن سخن
دارد ز لال طبع تو تاثیر کوثری ۰ بر نوعروس نظم تو اوصاف ختم شد

آئین جابفرایی و قانون دلبری . بگذر ازین سوال در دار ملک نظم
نشست بر سریر سخن مثل انوری . چون شعر انوری نبود گفت طهیر
چون نقش ایزدی نبود شکل آزری . کی همچو آفتاب بود در فروغ ماه
کی همچو حور باشد در دلبری پری تنزل در لغت جنبیده باشد و در اصطلاح
شعری را گویند که در وی کلماتی باشد که چون اعراب آن مختلف کرده معنی آن متغیر
و تنزل کرده و از مدح بذم منتقل شود و مثال دوست تاجدار خواهد شد
و خصمت تاج دار خواهد شد اگر جیم تاجدار که در مصراع اولست متحرک بیاری
و جیم تاج دار که در مصراع ثانی است ساکن کرده این معنی سخن از مدح بهجو کراید
حسن مطلع از جمله صنعتهاء مرغوبست و نزدیک بلغا مستحسن و مطلوب
وان چنان باشد که شاعر در مبدا اشعار نامه بکلماتی کند که الفاظ و معانی آن
سلیس و عذب باشد چه طباع را باستماع کلمات طیبه استلذاذ و تشوف بیشتر
و اسماع را از سماع الفاظ دلپذیر راحتافزاید و اگر ابیات در سلاست
و جزالت بدان پایه نباشد سبب حسن مطلع جمله نیکو نماید و مقبول افتد مثال
ای قبلهٔ ملوک جهان آستان تو . فخر سپهر پرتو جان توان تو براعت استهلال
براعت در لغت از قران در گذشتن باشد بفضل و فصاحت و جز آن
و استهلال دیر زاده و مولود شدن آن باشد و این صنعت در اصطلاح
عبارتست از مناسبت ابتدای سخن با مقصود یعنی متکلم در مبداء کلام بلفظی

جند ملتفظ کرده که مستمع را بواسطهٔ شنیدن آن الفاظ فی الحال ذهن منتقل شود
به آنکه غرض گوینده چیست و در رجه معنی سخن خواهد گفت چنانکه بوره‌ها جامی در
اول قصیده که در نجا وصف بنای نیشابور خواهد کرد می گوید مثال

چو مصر جامع عالم بنا نهاد خدا اساس شهر وجود آمد از عدم پیدا
بسیط را رژه برزد مهندس تقدیر خط سراچه ترکیب بر کشید قضا

از شنیدن این کلمات مطبوع سامع می شود که شاعر در صفت بنای شهری
سخن خواهد راند و این صنعت را بجهت آن براعت استهلال گفته اند چنانک
جمهور شعرا عرب فی المثل بود اینجا نیز مقصود متکلم در مبدا کلام ظهور
یابد باید اد الفاظی که مناسب مقصود باشد و صاحبه متکلم را باد ار این نوع سخن
تفوقی و غریبی بر اقران حاصل کرده و مطلع متاخران این عمل را از جمله صنایع
شمرده اند و آن چنان باشد که شاعر قافیه مصرع اول را از مطلع در بیت ثانی
مکرر گرداند و آن سبب مزید حسن سخن است مثال

تو که خورشید صفت بر همه کس می تابی ماچه کردیم که چندین روی از ما تابی

حسن تخلص و رعایت نکات باقی باشد و در اصطلاح انتقالت
را بدان کلام مقصود و حسن تخلص آن باشد که شاعر از نسیب یا تشبیب
بمبادی خوب و استعارتی مرغوب بسوی مدح گراید و بوجهی احسن و طریقی
اجمل از روش سخن اول باسلوبی دیگر اید و در رعایت ملایمت الفاظ و مناسبت

معانی در تخلص لازم است چه سامع مترقب است که انتقال از افتتاح بکدام مقصود
خاید برجه و تیره خواهد بود و بچه کیفیت وقوع خواهد یافت و چون اینجا سلوک
طریقه تانق یعنی نیک نیک ملاحظه کردن مرعی باشد مراینه در موقع قبول
واقع کرد و مثال سر بروی زمین ابرف سم افزود و کرد تا نیالاید بگل سم بمند شهریار

5 و تخلص در عرف عام عبارت از انک شاعر نام یا لقب خود را کدان شهرت
یافته باشد در شعر ذکر کند خواه قصیده و غزل و خواه قطعه و رباعی و تخلصی که
در غزل آورده اند بر سه گونه است اول انک در آخر غزل ایراد کرده شود و این
نوع کثیر الاستعمال است و بمثال احتیاج ندارد دوم انکه تخلص را ردیف
سازد و این نادر الوقوع بود مثال ای چین سر زلفت ماوای دل سلمان

10 ماوای همه دلها جه جای دل سلمان سیم انکه در اول غزل باشد و این
بسیار خوش آینده است مثال خسرو اگر عاشقی جام بلا پیش نه
داغ عقوبت بیار بر جگر ریش نه مثال دیگر حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد
از سر پیمان گذشت باسر پیمانه شد حسن طلب آنست که شاعر در وقت التماس
مطلوب رعایت مراسم آداب و محافظت قوانین عرضه از لوازم شناسد

15 و در تحصیل مراد و استخلاص مرتاد الفاظ مهذب و تراکیب مستعذب استعمال
کند و با جنس وجوه و الطف عبارات بی المحابا و ابرام استعطا نماید تا مزید رغبت
ممدوح کرده و اتحاف ملتمس و اسعاف مامول مقرون شود و در نیل بآمال زعدهٔ

حسن طلب

کنایات متجاوز نماشدن انسب است مثال خسرو ابا زمانه در جنگم
که بغم می سپارد م هموار چه بود گر کف تو بردارد ازمیان من و زمانه غبار
مثال دیگر ادب یکرو فصاحت یکرو شعر یکر نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز
حسن مقطع چنان باشد که شاعر ابیات آخر شعر را بزیور الفاظی عذب و حلیه معانی
بدیع بیاراید و ختم سخن بکلامی مطبوع و ابیات مستحسن کند و رعایت اهتمام
تمام در حسن اختتام کلام واجبست ازان جهت که انچه بمسامع ممدوح و حاضران
میرسد قریب العهد تر از بیت آخر قصیده نباشد و در سوابق ابیات اگر غث
و سمین واقع شود و در مقاطع حکم نسیا منسیا پذیرفته باشد و اسماع باصغاء
مقطع متوجه بود پس اگر چنانچه در تحقیق مطالع و تزیین مخالص مساعی جمیله بتقدیم
رسانیده باشد و در تجمیل وجوه مقاطع نیز جهدی جزیل بنماید مناسب حال و لایق
مقال افتد و لذت آن در سمع بماند و این صنعت را حسن اختتام نیز گویند مثال

ظهیر فاریابی گوید
بر مرکز مراد تو کان قطب دولتست
تا حشر دایرات فلک را مدار باد
دار الممالکت که مقر سعادتست
از خرمی همیشه چو دار القرار باد

مدح مثنی این چنان باشد که شاعر دو کس را
در یک قصیده یا یکدیگر مدح گوید و درین باب سخن بنوعی باید راند که از هیچ طرف
قصوری واقع نشود و بغایت مشکل است مثال مرویست که بزم آرای در سر انجمن باشد
سر زلفت که عنبر سای بر برگ سمن باشد
چو رای اصف ثانی علاء الدین علی آمد

چو ملک صاحب اعظم کمال الدین حسن باشد واگر زیادت ازو کس در مدح داخل

باشند از مدح جامع گویند توسیم در لغت نشان کردن باشد و در اصطلاح توسیم

آنست که شاعر اساس قافیه بر معنی نهد که نام ممدوح یا آنچه مقصود و ملتمس اوست

همان منتظم و متسق تواند شد و این صفت را توسیم بجهت آن گفتند که شاعر نشانی

از مقصود خویش در قافیه بازمی نماید مثال علی رغم اعادی شد بجود علا ما لدین ابوالقاسم محمد

اطراد در لغت روان شدنست و در اصطلاح عبارتست از ایراد اسم ممدوح و اطراد

اسامی آبای او بر ترتیب و بدین نوع مدح کردن زیبا می نماید مثال

بنیاد جود و قاعدهٔ دین ورسم داد ∴ عبدالحمید احمد عبدالصمد نهاد

مثال دیگر و بسیار نیک افتاده است ∴ سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین

تسهیم محمود بن محمد سام بن حسین تسهیم در لغت یافتن بود محفوظ است و در اصطلاح

آن باشد که شاعر مقصود خود را در نظم بروجهی نظام دهد که بعضی الفاظ و معانی

آن بر بعضی دلالت کند یعنی سیاق سخن بوجهی باشد که چون صاحب حدس بعضی از آن

اسما افتد بقوهٔ ذهن آن بعض ناشنیده را استنباط کند و آن صنعت را بجهت این

تسهیم گفتند که حاکه خطوط بر و مناسب یکدیگر است انجا نیز الفاظ این شعر طالم

و موافق یکدیگر اند بحیثیتی که بعضی ازان دال است بر بعضی دیگر و این دو نوع باشد

یکی آنکه از نظم مصراعی ذهن منتقل شود بنظم مصراعی دیگر مثال من مهربتی و دل بزدان دادم

در شوق رخش دیده گریان دارم کردل دارم برای دلبر دارم

کسی را کرا ندکی مایه لطف طبعی باشد گمان برد که مصراع چهارم این خواهد بود که
گر جان دارم برای جانان دارم . نوع دوم آنست که ذهن از استماع
لفظی چند انتقال کند بدانکه قافیه چه لفظی تواند بود مثال
در غم یار یار بایستی یا غشم را کنار بایستی اندرین بوستان که عیش منست
گل طمع نیست خار بایستی در بیت ثانی جز ذکر بوستان و گل آمد ذهن بدان مرود
که قافیه خار خواهد بود مقطع در لغت بریده شده باشد و در اصطلاح شعرا
گویند که حروف آن در کتابت متواصل نشوند و از یکدیگر بریده باشند و بهیچ وجه
ازو جوه پیوسته نتوان نوشت مثال زوردو داغ دوری زردو زارم
رزوی و رای او ازرم دارم موصل در لغت پیوسته باشد و در اصطلاح
شعرا بود که کلمات آن بیکدیگر متواصل باشند و این چار نوع است اول
موصل بدو حرف دوم موصل بسه حرف سیم موصل بچهار حرف چهارم
موصل بتمامی حروف بچنان که امتان المنشط و سه نوع اول ازین جمله درین بیتها
مندرجست ای در دل ازرزده ازرخ ارزمانی برمرکز خط تو چاکر
غبر شکن جعد کشت کلک قضا :: مشکل بگشاد بشکل چنبر عنبر :: مصراع اول
مقطع است و باقی موصل اما نوع چهارم که تمام موصل کرده بکتابت چنانچه
از حروف قواطع هیچ حرف در اثنای آن متخلل نباشد اینست که خواجه سلمان
می گوید بیت بهش نهبت تن بست :: به تبش پشت تن ست شکست

مقطع

تمامی این حروف متصل توان نوشت حذف در لغت افکندن باشد
و در اصطلاح آنست که شاعر التزام حذف حرفی یا زیادت کند و بیشتر
شعرا شعر محذوف الالف گفته اند چه در آن او در کلام اکثر از حروف دیگرست
و از آن جمله اینست همه رعکس می بود چشمم همه بر صوت نی بود گوشم
نه بحد منست وصل حبیب لیک در جنت وجوی بسکوشم مجرد در لغت برهنه
کردن باشد و مجرد باصطلاح شعری را گویند که حروف او منقوط نباشد
و این را معطل نیز خوانند مثال کرد کار کرم مرد وار در عالم
کرد اساس ممالک ممهد و محکم عاد عالم عادل سوار ساعد ملک
اساس طارم اسلام و سرور عالم المنقوط این صنعت عکس مجرد است و این
چنان باشد که شاعر بیتی آرد یا بیشتر که تمام حروف آن منقوط باشد مثال
ز نغزی مذیب تخنی زین جنسی نزیبد جز بخیخت زینت تخت الرقطا
رقطه بضم اسودی باشد ممزوج بنقطهای بیاض و در اصطلاح عبارت
از آنست که در شعر کلماتی آورده شود که یک حرف مجرد باشد و یکی منقوط
و آن شعر را رقطا گویند و چون در وی حرفی معجم است و حرفی مهمل تشبیه کردند
بسیاهی بسفیدی آمیخته مثال خون من از هجر پری رخ صنم تو به بشکن
بسی اشوب کند میل خوشش طبع چمن و در این باب شعر بتکلف توان گفت
خیفا در لغت حیوانی را گویند که یک چشم او سیاه باشد و دیگری کبود و در این صناعت

شعری راگویند کہ یک کلمہ او منقوط باشد و دیگر مجرد و جون در وی کلمہ مرکبت
از حروف معجمہ و دیگری خیالی است ازان این را تشبیہ کردہ بحیوان جشمی سیاہ
دارد و چشمی کبود مثال تبخت مدام زینت اسلام و پشت ملک
نخت معدد و بخت مدد جنس کامکار معجم ان بود کہ شاعر در یک بیت جملہ حروف
بیست و زکانہ ایراد کند چنانچہ حرفی مکرر نکردہ و درین صنعت برازین نگفتہ اند
اثر وصف غم عشق خلت نہ ہد خط کسی جز بغبلال حرف آخر در لفظ نہ ہد
دال معجم است بقاعدہ، کہ استادان وضع کردہ اند در فرق کردن میان
دال مہملہ و ذال معجمہ در لغت فارسی و ان اینست انہا کہ بپارسی سخن میرانند
در موضع دال ذال انشانند ما قبل وی ارساکن جزوای بود والت اگر نہ دال معجم خوانند
مہجا تہجی در لغت شمار کردن سخن است و مہجی سخن شمار کردہ را گویند و در اصطلاح
شعری باشد کہ مصراعی یا جزوی ازو بجا باید خواند تا وزن درست ایراد امر کب
و بعضی حروف آن الفاظ را منقطع نویسند نوشتن اول بود مثال امیر معزی فرماید
آفرین کن شاہ و صاحب را کہ نام مردوست سنجر و محمد و عنصری را ازین نوع
شعر بسیارست و شاید کہ الفاظ مہجی در مصراع اول بود مولانا رومی گوید
شمس دین زین مایہ شمس دین اید برون متتابع در لغت پیاپی شدہ باشد
و در اصطلاح شعری راگویند کہ در وی سخن از یکدیگر انگیزند و ہر لفظی کہ ایراد کند بہ تبعیت
چیزی لفظی دیگر و این را بواسطہ اتصال الفاظ بیکدیگر متصل نیز گویند و الحق صنعتی

لطیف و وصفی شریف است مثال لولو کوید سه چیز توان زسه چیز دایم بعذاب
روی از خط و خط از زلف و زلف از تاب سه چیز من از سه چیز همواره خراب
جان از دل و دل زدیده و دیده زخواب مثال کرم بازاده ی محبوب سیم اندام سنگین دل
کل از خار و خار از پای و پای از نگل تعجب در لغت شگفت داشتن بود
و در اصطلاح آنست که شاعر معنی انگیزد که موجب تعجب باشد و در آن باب شگفتی نماید
مثال حیرتم از زلف پریشان تو دارم که مدام با هر روی توجمع است پریشان از چیست
و در مقام خطاب با زلف محبوب چه نیکو گفته است

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی نیستی پروانه کز شمع خود جان کنی

حسن تعلیل تعلیل در لغت علت چیزی بیان کردن باشد و این صنعت در اصطلاح
چنانست که متکلم کلامی را مدعای خود سازد و برای تاکید معنی آن اقامت دلیل
کند بر آن مدعی و باعتباری لطیف علتی مناسب که مشتمل باشد بر دقتی و کر کند
و فی الواقع آن دلیل علت آن مدعی نباشد بلکه علت چیزی دیگر بود مثال
زعم دریا که بخل من ورزد :: او کند مال بر جهان ایثار :: بخل دریا را علت جود محدوح
ساخته و فی نفس الامر نه چنین است مثال دیگر زهره آنست کند گریه ابر بی سببی
همی بخندد بر ابر لاله در کهسار :: گریه ابر را سبب خنده لاله کرده حقیقتا

ترجمه انیست ترجمه در لغت زبانی را بزبانی دیگر روشن گردانیدن باشد و در اصطلاح
انست که شاعر معنی بیتی تازی را بپارسی یا ترکی یا لغتی دیگر نظم کند و عکس نیز همین

مثال این دو بیت عربی را بفارسی ترجمه کرده اند و لیکن نیک افتاده است

ان الذی سو کالقرطاس والقلم . اخو لسانین فی الوجهین فی الکلم

سود سیاه کالقرطاس منتقما . و اغرب متقلدة بالسیف والقلم

هر که چون کاغذ و قلم باشد . دو زبان و دو رو بگاه سخن

مسیج کاغذ سیاه کن رویش . چون قلم کردنش بتیغ بزن

الجمع والتفریق والتقسیم انواع این صنعت بحسب ترکیب و افراد شش پیش نباشد اجمع تنها ۲ تفریق تنها ۳ تقسیم تنها ۴ جمع با تفریق ۵ جمع با تقسیم ۶ جمع با تفریق و تقسیم اما جمع در لغت کرد کردنست و در اصطلاح عبارتست از انک شاعر یک صفت که جامع دو چیز باشد یاد کند و این صنعت جامعه هم ظاهر تواند بود یعنی مرای و هم مضمر یعنی پوشیده و غیر مرای مثال ناف و خلق شاه هم بویست اگرچه با زلف یار هم نکت اینجا جمع کرده است در مصراع اول میان ناف و خلق شاه در بوی خوش که وصفی جامعست و این وصف مضمرست و در مصراع ثانی جمع کرد میان ناف و زلف یار در رنگ سیاه و ان وصف مظهراست اما تفریق در لغت پراکنده کردنست و در اصطلاح آنست که میان دو چیز تفریق کنند بی انک جمع کرده باشد مثال با بر نسبت دست تو کی توان کردن چو نسبت عادت دست تو در سخا اندکی . اینجا تفریق کرده است میان ابر و

جمع

تفریق

تقسیم

دست ممدوح بدانکه جمع کرده باشد میان انسان در وصف سخاوت
اما تقسیم در لغت بخش کردنست و در اصطلاح آن باشد که شاعر دو چیز را
یا بیشتر در شعر بخش کند و در ترتیب آن بر یک قاعده نگاه دارد و تقسیم بر دو
قسم است تقسیم تصریع و تقسیم تضمیر اما تقسیم تصریع آن بود که در مربیت مصراع
اول مورد قسمت بود و مصراع ثانی موضع بیان آن مثال
براست قامت و رخسار آن بت کشمیر ز شاخ سرو روان و ز روی او بر نسیر
و شاید که قسمتها شمار کنند و آن را بخش نواند بود مثال
بهار ترک تو سوسن خورد لف ماه سوسن بو یکی چون ژاله خنده بنفشه یکی چون نافه آهو
و بخش نیز باشد مثال لخ و لب و سر زلف بنفشه بهار و خوان
یکی لاله است و دوم لاله و سیم ریحان و رشیدی قسمت را اجزا رسانیده است
و گفته لب و زلف و قد و روی تو چه چیز خدای پری میکند
یکی شکر یکی عنبر سیم و چهارم نور و تقسیم تضمین آن بود که بیت اول
مورد قسمت بود و بیت ثانی متضمن بیان آن باشد مثال
بتحقیق دانستم امشب که مست لب و چشم و روی و زلف یار من
یکی چون عقیق و دگر همچو نرگس یکی همچو سوسن یکی چون سمن اما جمع

جمع با تفریق

با تفریق آنست که میان دو چیز یک صفت جمع کند و باز چیزی و وصف
متقابل بر تفریق کند مثال نوازد همه زرد و من از همه زرد

جمع با تقسیم

جمع با تفریق و تقسیم

تو از مهر ما و من از مهر ماه ... اینجا جمع کرده است میان دو چیز در صفت زردی اینجا از مهر باشد و باز تفریق کرده به اینک یکی زردی از مهر محبوبست و دیگری را از ماه مهر اما جمع با تقسیم آنست که شاعر چند چیز را جمع کند بیک معنی بعد از آن بمختلفات معانی قسمت کند مثال از غم تو دو چیز من نفزود دیده را آب و سینه را زنگار اینجا جمع کرده است میان دو چیز را افزودن پس قسمت کرده است یکی را با فزودن آب و دیگری را با فزودن زنگار اما جمع با تفریق و تقسیم بسیار مشکل است و آن چنان باشد که شاعر جمع کند میان دو چیز یا بیشتر پس تفریق کند میان ایشان و باز تقسیم نماید ایشانرا مثال انکس که بند بر سر زلف تو نهاد بندی نهاد بر دل نیز استوار بند تو از نسیم عبیرست و مشک ناب بند دلم ز ناله و تجزیست و افتقار نخست جمع کرده است میان معشوق و خویشتن در بند کردن یاران بند را تفریق کرده به اینک بند تو بر زلف و بند من بر دل و باز تقسیم کرده که بند تو از مشک و بند من از ناله و تجزلف و نشر لف از روی لفت پیچیدنست و نشر پراکنده کردن و این صنعت در اصطلاح انست که شاعر ذکر معدودی چند کند بر سبیل تفصیل و بعد از آن ذکر چند ایراد نماید که هر یک از آن کلمات متعلق به یکی از آحاد معدودات مذکوره باشد و چون اول کلام چند در هم پیچیده می شود در ثانی الحال منتشر میگردد این

این صنعت را لف و نشر گفتند و او دو نوع است مرتب و مشوش اما مرتب
آن باشد که نشر بر ترتیب لف مذکور کرده مثال چشم و خط و زلف و قال قد و خد بارست
نرگس و ریحان و سنبل مشک و سرو و یاسمن ∴ و شاید که لف و نشر در بیتی باشد و نشر در بیتی مثال
رخسار و زلف قست که مشکام اعتبار ∴ خط و لبان قست که در وقت امتحان
زیبا ترست از همه خوشبوی تر ز مشک ∴ خرم تر از جوانی و روشن تر از روان
اما مشوش آن باشد که نشران بر ترتیب لف بار ساید مثال
ابروی دلدار و مژگانش بهم ∴ راست چون تیر و کمان افتاده است
و شاید که هر یک در بیتی باشد مثال از آرزوی روی تو ای ماه دل فریب
وز اشتیاق قد تو ای سرو کلعذار رفتم بباغ و سینه شد از غصه چاک چاک
دیدم بباغ و دیده شد از رشک انگبار و بعضی باز فضلا گفته اند لف و نشر
بتقسیم اول بر دو قسم است اول مصرح و آن چنان باشد که لفظ لف در نشر
باز آید دوم مبهم و آن چنان باشد که لفظ لف در نشر مذکور نشود و هر یک
از این دو قسم یا مرتب باشد یا مشوش و بر این تقدیر اقسام لف و نشر چهار بود
۱ مصرح مرتب ۲ مبهم مرتب ۳ مصرح مشوش ۴ مبهم مشوش مثال مصرح مرتب
قطره را کز آب روی تازه بخشد رو نگار ذره را گر بر کشد از خاک چرخ جنبری
قطره کی موج افکند بر روی دریای محیط ذره کی پهلو زند با آفتاب خاوری
مثال مبهم مرتب ای لب لعل و خط سبز تو کرده منقسل

لعل را از بدخشان مشک را از چین و چگل مثال مصرح مشوش

ز چشمم زلف تو مرا زار و بیقرار دلم ز زلف تست پریشان ز چشم تو بیمار

مثال مبهم مشوش افکند زلف و عارض آن ماه مهرتاب

گل را با آب و سنبل پر پیچ را با تاب و همه انواع لف و نشر پسندیده

خواطر و مقبول طباع است تصحیف در لغت خواندن و نوشتن صحیفه 5
باشد بخطا و در اصطلاح آنست که متکلم الفاظی استعمال کند که چون صور آن
الفاظ را نگاه دارند و نقاط و حرکات را تغییر کنند شاد افرین بهجا و نفرین
مبدل نشود و اینجا فرق ظاهر میگردد و میان تصحیف و تجنیس خط جه تجنیس
خطی را سر و روی در جانب مدح باشد و تصحیف از جهتی مدح بود و از
جهتی دیگر بذمت او کند و مصحف دو نوع است منتظم و مضطرب اما 10
مصحف منتظم آن باشد که هر کلمه را علی حده بتصحیف توان خواند و مقاطع
و مفاصل کلمات در تصحیف معین و مبین باشد و در استخراج ان بتفکر تمام
احتیاج نیفتد .. آن حبیب عاقل صاحب نظر از اغیاست
مصحف او چنین باشد که .. آن حبیث مغافل صاحب بصر از اغیاست
اما مصحف مضطرب آن باشد که مقاطع حروف و مفاصل کلمات 15
بروایتی تمام معلوم کرده و بفکر عمیق استخراج توان کرد
و لبر تعال گفت از من چه خواهی بهر نقل .. گفتش کای گوهر یکدانه خواهم یکدست

مصحف این چنین باشد که حواهم بنیم پنجت مصحف ذواللسانین از مخترعات
امیر خسرو دهلوی است و ان چنان باشد که یک بیت را بعربی توان خواند
و معانی کلمات وی سه درست و راست باشد و مصحف او بپارسی
بیتی تمام باشد باصحت لفظ و معنی مثال تو اری مرد نیکی بخت داری تو اری
5 وانت برد سم حانی وسای .. مصحف این بپارسی چنین باشد
تو اری مرد نیکی بخت داری .. وانت برد سم حانی وشای
مثال در بن معنی : جند کسر املاد هم برحت .. فرحاد عدهم دی بخلاق
مصحف این بیت بفارسی : جند کس را املاد هم برحت : فرحاد عدهم دی بخلاق
و این نوع بغایت مشکل و با وجود ان خالی از تکلفی نیست کلام جامع
10 متقدمان گفته اند کلام جامع شعری باشد مشتمل بر مواعظ و نصایح
و حکایت روزگار و حکایت حکایت ادوار و امثال ان مثال
بگوش جان برادر اگر زدر خوابی سحر که باقی عمر عزیز دریابی
چه اعتماد کنی بر خود و جهان آخر که او جواب روان و نقش بر آبی
و نزدیک جمعی از متاخران کلام جامع انست که متکلم لفظ اندک و معنی بسیار
15 با قسام خرالت و سلامت مقترن سازد و از مراعات قواعد حکمی خالی
نگذارد و این قول بصواب اقرب است ازان جهت که مراد شارع اعظم
و هادی طریق اقوم المصطفی صلی الله علیه وسلم از حدیث اوتیت

ابداع

بجوامع الکلم شکایت روزگار نبوده است ابداع در لغت نو پدید
کردن باشد و در اصطلاح انست که مادح ممدوح را بصفتی یاد کند
که اسم او از انجا مستفاد شود مثال عنصری گوید در مدح سلطان محمود

توان شاهی که اندر شرق و در غرب جهود و کبر و ترسا و مسلمان
تنی گو بند در تسبیح و تهلیل الهی عاقبت محمود گردان مثالی دیگر هم در این معنی
فال گرفتم شبی ز مصحف رویت سورهٔ یوسف مرا بفال برامد مثال
قرعه زدیم و بر آمد ابت رحمت یا در آمد ز در بطالع مسعود و متقدمان
گفته اند ابداع انست که شاعر معنی بدیع را بکسوت لفظی جزل بپوشاند و معنی

اقتباس

انگیزد که دیگری مثل آن خیال نبسته باشد و این را اختراع نیز گویند اقتباس
در لغت فراگرفتن آتش باشد و در اصطلاح انست که شاعر در ترکیب کلام
و ترتیب سخن آیتی از آیات قرآن یا حدیثی از احادیث نبوی یا مسئلی از مسائل
فقهی بر سبیل تبرک و تیمن ایراد کند مثال اقتباس از کلام الله شیخ سعدی گوید

مرا شکیب نمی باشد ای مسلمانان ز روی خوب تو یکدم دلی دینی
مثال اقتباس از حدیث رسول صلی الله علیه وسلم
گر جان دهم از عشق چه دولت بازین است من مات من العشق فقد مات شهیدا
مثال اقتباس از مسائل فقهی دین بردی و قصد جان کردی ست
العبد و ما له لمولاه و این صنعت را بجهت ان اقتباس گفتند که

عقد

حل

چنانچه از فراگرفتن امتش صاحب از انوار وضیای حاصل میشود از ایراد
آن لفظ مقتبس نیز در شعر ضیای ظاهر میگردد عقد در لغت بستن باشد
و در اصطلاح آنست که چیزی از اقران یا حدیث کند نه بر طریق اقتباس
بلکه الفاظ از انقیری دهد تا بروزن راست آید اما مضمون همان باشد
و این صنعت را بجهت آن عقد گفتند که رشته سخن منثور بواسطه نظم منعقد
میشود و اینجا فرق ظاهر است میان عقد و اقتباس ایراد لفظ قرآن یا حدیث
بی تغییری و در عقد تغییر لفظی شاید چه عقد عبارتست از نظم کردن کلامی منثور
مثال از حدیث رسول صلعم که فرموده است ملاک الدین الورع شاعر
نظم کرده است بورع کوش زانکه شاه امین گفته است الورع ملاک الدین
حل باز کردن باشد و در اصطلاح آنست که سخن منظوم را منثور
کردند و این عکس عقد است و تعلق بصنایع اشعار ندارد اما بواسطه
ذکر عقد عنان بیان بجانب ایراد او معطوف گشت والله الهادی الی سواء
السبیل ترویج در لغت رواج دادن باشد و در اصطلاح آنست که
شاعر بفارسی لفظی ذکر کند و در عقب آن از الفاظ عربی لفظی که ظاهرا روح
آن لفظ مذکور باشد و در عبارت مشابه ان یا متقارب بدان ایراد
نماید و سخن را بدان رواجی تمام و رونقی مالا کلام بخشد و این صنعت
شیرین از جمله مخترعات این زمانست مثال گاه در دل سازد که در دیده جا

سرو دجای تست یابد رالدجا لفظ دجا که در الدجاست ترویج تمام
میدهد آن لفظ دوجا را که در اوایل مصراع ثانی هست مثال
شانه زد باد زلف یار مرا اصلح الله شانه ابدا لفظ شانه که در مصرع
دوم است مروج لفظ شانه است که در صدر مصراع اول واقع شده
ترکیب در لغت چیزی با هم پیوند دادن باشد و در اصطلاح آنست که
سازنده مصرع اول از رباعی یا قطعه مرکب سازد از لفظی چند که اکثر الفاظ
باقی مصاریع نیز از آن لفظها مرکب باشد و چون مصراع اول تمامی در قید
کتابت آورده شود باقی مصاریع بی آن الفاظ را اصول تراکیب و بعضی
از مادهٔ آن شعر بنویسند تا ارباب طبع بترکیب و ترتیب آن امتحان داده
کنند و این از جمله صنایع مجدده است مثال بدین نوع کتابت کنند

صاحب نظران که روی خوبان بینند نه بدیده نه بدل نقصان
زمانه اند ز لطف

در اول مصرع ثانی لفظ خوبان ذکر باید کرد و در آخرش لفظ جنبند و در اول
مصرع ثالث هم لفظ خوبان را باید نمود و در آخرش لفظ صاحب نظران
و در اول مصرع اخیر هم لفظ صاحب نظران باید آورد و در آخرش لفظ
خوبان نبندد تا سخن تمام بیرون آید مثالی دیگر هم رس نوع که گذشت
ارباب نظر که سرمدان دانند زمانه را بعرفان

یکانه اند قیمت

سحر حلال

سحر حلال و این صنعت چنانست که شاعر در اثنای بیت
لفظی یا بیشتر سازد که بحسب صورت و معنی هم از تتمه الفاظ سابقه
حساب توان کرد و هم از مقدمات کلمات آتیه توان داشت
و فی نفس الامر این صنعت را بر سایر صنایع مجدده فریه تفوقی هست
و این صنعت را سحر حلال بواسطه آن گفته اند که سحر اظهار چیزی غریب
و عجیب و از اد در شرع حرام داشته اند اما انجا ایراد جنس لفظی
القاع او در موقعی مستحسن سبب است بسحر در عبارت و سبب تعجب
طباع می شود لیکن در شعر این را حلال دانسته اند مثال
هست در من آتشی دلبر خبر دانم که چیست این قدر دانم که همچون شمع می کاهم دگر
لفظ دلبر خبر سحر حلال است مثالی دیگر خامی نکنی ای باده بعشرت کرنه ان
البته بران باش که خود را برسانی لفظ البته سحر حلالست و جمعی گفته اند
سحر حلال ایراد لفظیست که او را با کلام سابق مناسبتی تمام باشد
چنانچه از تتمه او توان گرفت اما فی الواقع مبدء کلام لاحق باشد مثال
فرد وسی گوید بمن بخش گر کین میلاد را برون کن ز دل کین و بیداد را
وگرنه در بن چه ترا بسته پای برخش انزارم شوم باز جای گویند لفظ
پای در بیت ثانی سحر حلالست و تتمه کلام موضوع میشود اما کلام مستانف

بی آن درست نیست و مراینه او را مبدا، آن می باید داشت و قول
اول کر گفتیم درین باب بجواب اولیست مطلع تمیع در لغت رنگار نگ
گردانیدن باشد و در اصطلاح آنست کر شاعر بعضی از اشعار خود بلغت
فارسی گوید و بعضی بلغتی دیگر مثال در مطلع تازی و فارسی
خوش خبر بادی ای نسیم شمال کر بما میرسد زمان وصال
ما سلمی و من بذی سلم این چیزانا و کیف الحال مثال دیگر
در مطلع ترکی و فارسی ای کرم حسن صورت وی مظهر ما و طین
نیست غیر از ذات پاکت رحمة للعالمین قبله در سر صورتنک الحمد لله ای نگار
تا ابد اباک نعبد من حمائک نستعین و شاید کر در یک بیت دو سه
لغت جمع کند مثال مولانا رومی گوید خوش آمدی قمر امر حبا تعال تعال
کل الثری من ماء کو کبی الحال استطراد در لغت خوش را بهر نیت
دادن باشد بجهت فریفتن دشمن و در اصطلاح آنست کر شاعر حکایت
بر سیاقی خاص میراند و مقصود خود را پوشیده می دارد تا در آخر
شعر انچه مراد او باشد بتعریض و کنایت و رمز و اشارت بدان ملحق
گرداند و این صنعت را استطراد بجهت آن گویند کر شاعر گویا
ممدوح را می فریبد و طبیعت او را بسخنی دیگر مشغول میگرداند و در آخر
مهم خود می سازد و کار می برد ارد مثال ای داور مردم زمانه

استطراد
193

دی درکرم و منزلگانه . تا قصر رفیع همت را . چرخ نهمت آستانه
طاوس قضا نساخت الا . در سایهٔ سقفش آشیانه . بیتی دو سه نظم کرده ام من
بر وفق تصور شبانه . با من خردم براز میگفت . شعری ز شکایت زمانه
گفتا بکدام جاه و حرمت . شعر تر خود کنی ترانه . از جانش نشانه ساختم به
تیری کز شست سوی نشانه . گفتم که چه مژده می دهی . بهبود و فرن در فسانه
گر صبر کنی در آخر کار . گیرد ز دل تو غم کرانه . تلخی نخست کرد و آخر
شیرین چو حیات جاودانه . گفتا کرمع الحدیث مارا . زیبا نخیست صوفیانه
فردا که سفید بار گردون . می برزند از افق زمانه . بشتاب بپارگاه خواجه
وامنه بکوی بی نهایه . کای خواجه تهاون و تو قضا . در کار کرم رواست بایه

تضمین

تضمین در لغت چیزی در جای نهادن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر مصراعی یا بیتی از آن دیگری در شعر خود بر سبیل تمثیل و عاریت بجایگاهی لایق و محلی موافق ایراد کند چنانچه سخن را رونق و رواج و کلام را زیب و بها بخشد و این از مستحسنات صنایع و مستحدثات بدایع است و دو نوع می تواند بود تضمین مصرع و تضمین مبهم اما تضمین مصرع آنست که در اثنای کلام تنبیهی باشد بر آنکه این شعر غیر است و اگر دگر آن شاعر بصریح بیارد و غایت زیبا نماید مثال خواجه سلمان گوید

فطیر پرده سرایت ندیده چون میگفت . سفیده دم که ندیدم مجرم سرای سرور

مرا رسد که زدست تو تا بیم گفتن ۔ ششدم ات تو بوا الی الله از لب جور
مثالی دیگر حافظ فرماید ۔ ور باورت نمیشود از بنده این سخن
از گفتهٔ کمال دلیلی بیاورم ۔ گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر
آن مهر بر کرا فکنم آن دل کجا برم ۔ و شاید که شعری از اشعار خود تضمین
کند سرایندهٔ بدان ابیاتی نمودن از حس باشد مثال انوری گوید
از گفتها، خویش سه بیت از قصیدهٔ ۔ کانجا نه معتبر بود اینجا نه مستعار
آورده ام بصورت تضمین درین مدیح ۔ نه بهر آنکه بر سخنم نیست اقتدار
لیکن چو سنتیست قدیمی روا بود ۔ احیای سنت شعرای بزرگوار
ای فکرت تو مشکل امروز دیده ای ۔ وی همت تو حاصل امسال داده پای
قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت ۔ فایض بجود بر همه کس آفتاب وار
در را اگر ز دست تو یک خاصیت نهند ۔ دست سخی برون ندهد هرگز از خیار
اما تضمین مبهم آنست که در اثنای سخن نام آن شاعر نبرد که شعر او تضمین
کرده است و درین نوع شرط آنست که آن شعر شهرت تمام داشته
باشد تا تهمت سرقه نیفتد مثال رشید وطواط مصراع عنصری را تضمین کند
و الحق نیک افتاده است ۔ نمود تیغ تو آثار فتح و گفت فلک
چنین نماید شمشیر خسروان آثار مثالی دیگر کار کزاف نیست زمین بوسی حضرت
این کار دولت کنون ما کرا رسد ۔ و شاید که غزلی را تضمین کنند بترجیع

باتحسین پادشاهین و مانند آن مثال خواجه عماد فقیه قدس سره
شعر شیخ عراقی را روح الله روحه مخمس کرده بدین طریق

ساقیا بر کنار آب زلال تشنه کامرا از جفا کرفت ملال
در قدح ریز می کرمست و بال تا چنین تشنه و زلال وصال
همه عالم کرفته مالا مال باده لعل ناب می جویم
خویشتن را خراب می جویم بی خودیم و شراب می جویم
غرق ابیم و آب می جویم در وصالیم و می خور از وصال

تا آخر غزل برین منوال است و بعضی فضلا کفته اند تضمین که
زیادت از یک بیت باشد آنرا استعانت کویند و استعانت
یاری خواستن باشد بس کویا شاعر بدان ابیات استعانت طلبیده است
بر مقصود و اکر از بیتی کمتر باشد آنرا ایداع کویند یعنی ودیعت دادن
پس کویا که شاعر در شعر خود ودیعت نهاده است چیزی از شعر غیر
ذوالسانین این صنعت چنان باشد که شاعر قادر سخن بیتی کوید از یک
وجه صورت حالی بعربی پاک و زیبا جمال نماید و از جهتی دیکر مقالی
بفارسی مرتبط و مربوط در بیان آید و اکر در کتابت آن بیت از عربی تا فارسی
اندک تفاوتی باشد یا در حرکت اندک تغیری پدید آید موجب طعن و قدح
نیست مثال امیر خسرو کوید بهایی خانه داری با بهاکن مواداری ما دانی رها کن

معنی فارسی خود ظاهرست اما عربی بها نام شخصی باشد و بابلی نسبت یعنی
بهای من خان داری خیانت کرد در سرای من و نادانی و ندانکرد مرا
رها به بین او را کن بباش در کتابت لفظ خان و هوی از عربی تا فارسی
تفاوتی هست و در حرکات هیچ تغییری نیست مثال خواجه سلمان فرماید
باد جنانی جان نهاری اب نباتی ضد قراری معنی فارسی این بیت
نیز ظاهرست و محوی کلام عربی چنین باشد که باد بمعنی هلاک است
و جنان دل بود یعنی هلاک شد دل من و جانها متصل باید ساخت
وری سیرابی باشد یعنی جانب محبوب بسیرابی است یعنی ناز کی
و لطافت و آب بمعنی رجع است و نبات گیاه بود یعنی باز گشت
نبات من از ناز کی که داشت و روی به پژمردگی آورد ضد قراری
یعنی بر ضد قرار من در کتابت جانهاری از ناز کی تا فارسی تفاوتی هست
و در حرکت چند جا اختلاف واقع است و شاید که از بیتی یک مصراع برین
منوال بود مثال نشنوده نمای سرو زخوبی قدتست بالا بما نماو تو ما را و ما ترا
معنی مصراع ثانی اینست که بابلی با ک داشت بمانی بسبب مالیدن و تماری
و لجاج کرده شدی تو و ماتری و دیده نشدی در کتابت لفظ بابلی و منی
و تماری و ماتری در سرد و لغت اختلافست اما در حرکت هیچ تفاوتی نیست
و این صنعت را مضمون اللغتین نیز گویند یعنی متضمن دو لغت و لازم نیست

که فارسی عربی باشد بلکه در جملهٔ لغات سایغ و شایع می توانه بود
و این نوع شعر گفتن بغایت صعبست تفصیل در لغت
جدا کردن باشد و در اصطلاح آنست که سخن در بنا بر کمال قدرت
انشای شعر بر وجهی کند که در تلفظ بکلمات آن لب از لب جدا بود
و بهم نرسد و این از صنایع مجدده است مثال

ای دیده رخ نگار دیدن خطرست وی دل سر این رشته کشیدن خطرست
هان تا نچشی ز ساغر عشق دگر زنهار دلا ز سر چشیدن خطرست

تو صل این صنعت عکس صنعت مقدم باشد و توصل در لغت
پیوسته کردانیدن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر که شعری گوید
که در خواندن آن زبان را حاجت حرکت نباشد بلکه مجموع آن لب خوانده
شود و در خواندن لب بلب پیوندد و درین باب این رباعی امیر خسرو
لباب زبان معنی است موی به ما بوی تو یابد بی او مویم موی و یم ما او
ما یم و می و آن مه با ما ما با مه ما و مه با ما با مه تدویر در لغت گردانیدن
باشد و در اصطلاح آنست که شاعر بیتی بگوید که چون در دایره
نویسند از هر طرفی توان خواند و آن چنان شعر را
گویند و مدور دو نوع است اول مدور مفرد
و آن چنان باشد که چون شعر مدور بنویسند از هر طرف که آغاز کنی توان خواند

دور وزن شعر و معنی ان قصوری بدید نیاید مثال
ای بی وفا رحمی بکن بهر خدا بر عاشقان چون این مصرع را دور نویسند
برین مثال از همه اطراف بهر رکن که ابتدا کنی توان
خواند و این نوع از معکوس است و مولانا رشید الدین
کفته که امثال اینها بازی کودکان باشد و چون این
نوع مدور بر یک وزن بیش نباشد لاجرم اورا با سم مفرد
موسوم کردانیدند دوم مدور جامع و ان چنان باشد که شاعر
مصراعی آورد در دایره که بتقدیم و تاخیر جزوی وزن آن شعر متغیر کردد
و ان مخصوص است بدایری که از ان استخراج بحور کنند و ان
در اشعار عربی و مطبوعات فارسی شش دایره است و در هر دایره
مصراعی که از ان چند وزن مختلف می خیزد و دایرستة انیت

دربن دایره ایمایی به بحور مطبوعه کرده شد و منشاء استخراج هر بحری بنقطهٔ احمر
ظاهر کرده اند اما وجه تسمیه این دوایر و ارقام متحرکات و ساکنات و بیان
و افاعیل و تفاعیل هر یک لایق این مختصر نیست تضلیع در لغت نقش
کردن جامه باشد بر سیاهی که پهلو ها داشته باشد و در اصطلاح آنست که شاعر
شعری بگوید و از انواعی منقسم گرداند که کلمات از اهم بطول و هم بعرض توان خواند و هیچ
تفاوت در وزن و لفظ و معنی تأثیر بد نیاید و این صنعت را تضلیع بسبب آن
گفتند که وضع آن شعر بر اضلاع معینه واقع میشود و آنچه مستعمل شعرای متقدم
است از جملهٔ انواع آن تربیع است و تربیع در لغت چهار سو کردن باشد
و در اصطلاح آنست که شاعر چهار بیت یا چهار مصراع بگوید که بطول
و عرض توان خواند و در صورت و معنی تغییر بد نیاید مثال

ای خانه از	آفت خالی	ای از	جان و جهان
آفت خالی	ای خانه ای	آب جانی	ای از جان
ای از آب	آب جانی	جان و جهان	جان و جهان
جان و جهان	جان و جهان	جان و جهان	جان و جهان

دربن تقدیر تخمیس و تسدیس و تثمین
و تعشیر و مانند این هر یک قسمی
باشد ازین صنعت و شیخ نظامی
قدس سره در مدح شروانشاه
و تثمینی بر بن دستور نظم فرموده اند
بجهت تبرکی و تیمن آورده می
شود و آن اینست

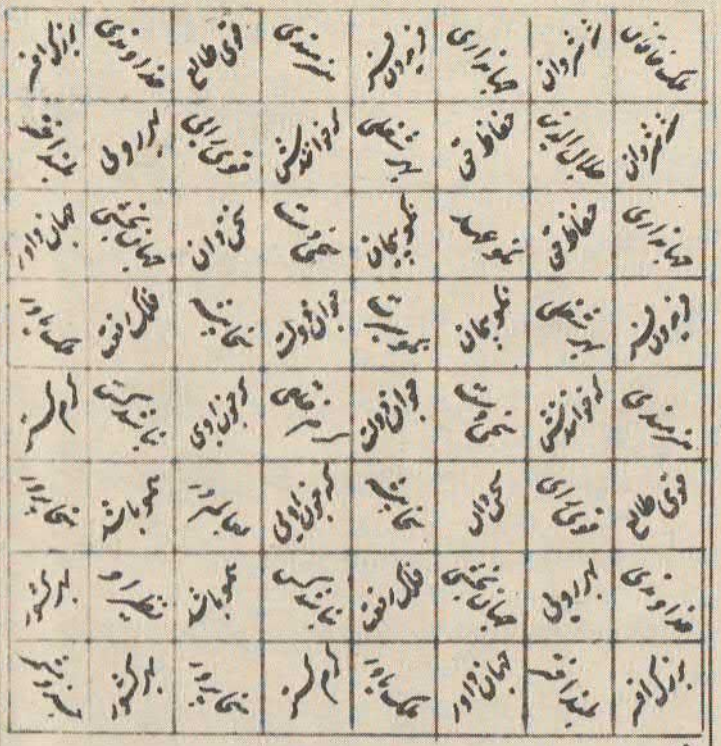

تقریب در لغت الفاظ عجمی را عربی گردانیدن باشد و در
اصطلاح عبارت از آنست که شاعر لغات فارسی را با ادوات
لغت عرب امتزاج دهد و بطرز اشعار عربی موزون سازد و درین شیوه
قوت طبع شاعر معلوم توان کرد و در آینه تا از اصطلاحات علوم ادبی
وقوفی حاصل نشود درین باب شروع کردن متعسر بلکه متعذر بود
و معین الدین طغرائی را درین صنعت قصیده ایست که مطلعش
اینست ترک وجدت الدر دمنی در مانه وعهدت ترک العهد منی بمانه

وگمان نبرده اینست که درین صنعت بهتر ازین دو بیت نگفته اند

مالی وترکا روبه قد اقترا ومیانه مع دقه بتکمرا

لاتشتون من المراد م مثله خوبا فکل الصید فی جوف الفرا

تصغیر در لغت خرد کردن باشد ودر اصطلاح انست که در لغت فارسی یا عربی یا حرف نامی کاف الحاق کرده شود وان بجهت تعظیم می تواند بود چنانکه گویند میرک چنین فرمود وبجهت نازش ومحبت می باشد چنانکه فلان زیبا یارکیست وبجهت تحقیر می باشد چنانکه گویند رقیب زشت مردکیست وانچه در شعر از صنایع شمرده اند غالبا نوع ثانی می تواند بود مثال

شبکی هنگام آمد بتکی دلبرکی برکف بایکش از مهر نهادم سرکی

در مدح خوبش مبالغه کند ودر لاف زدن با قصی الغایه بکوشد ومرچند این اسلوب محمود نیست اما شاعر او را ازین رخصتی هست مثال

مولانا رشید الدین فرماید شهریارا بابل وخوارزم جای سحر شد

سحر ازین عنی رشاد وسحر ان محض ضلال مست بر بابل تفاخر ها بسی خوارزم را

گمان تفاخر ها نباشد نزد دانایان مجال خطبه بابل اگر گشتست بر سحر حرام

شد ز شعرم خطه خوارزم پر سحر حلال و درین شیوه افضل الدین خاقانی

بوبیفا نموده است از انجمله این کرمی گوید سخن گفتن یکی خدمت مبدانی ومیری

فلک را بین که میکوید بخاقانی بخاقانی اگر با احمد مختار خوانند این چنین شعری

رصد را وند آید که قدماء حسنی اضمار الحروف اضمار رفت در دل

داشتن و پوشیدن چیزی باشد و این صنعت در اصطلاح چنان باشد که

گوینده شعری بگوید که چون حرفی از تمام حروف تهجی یا از بعضی سور و آیی

یا از نام و لقب شخصی در ضمیر گیرند از آن ابیات استخراج توان کرد مثال

حروف از حروف امیر سید حسین که در ضمیر گیرند از این رباعی توان دانست

ساقی بنشین که وقت رحمت و طرب وز بخت بجز عیش مکن هیچ طلب

پر کن قدح و بنوش و بگذر ز غرور پس خلق خوش تو که بود لب حسب

ضابطه استخراج آنست که مصراع اول را بعد دیگی گیرند و دوم را و دوم را و سیم را

سه و چهارم چهار و چون کسی حرفی از حروف مذکوره در خاطر گیرد از وی

سوال کنند که از این چهار مصراع در کدام واقع است اگر در یک مصراع باشد

و بس بعدی که خاصه آن مصراع است از حروف مذکوره بشمارد بهر کدام که

منتهی شود مطلوب همان بود و اگر در دو مصراع باشد باید تمامی اعداد

اعداد مصاریع را جمع کند و بدان اعداد بشمارد تا بمطلوب منتهی شود مثلا

اگر کسی حرف سین در خاطر گرفته باشد و گوید در مصراع اول و چهارم است

مرد و عدد جمع کردیم پنج بود گوییم حرف پنجم است از حروف مذکوره که آن سین

باشد و علی هذا القیاس تا موقوف در رفت باز داشته باشد و در اصطلاح

آنست که شاعر ابیاتی شعری کند که بعضی ازان موقوف بعضی باشد مثال
بخدایی سعادت نظر رحمت اوست که بدولت برسد هر که ترا دارد دوست
و شاید که بیتی موقوف بیتی دیگر باشد مثال چشم شوخت که آفتاب وش است
خط سبزت که آسمانی اساست در جفا و ستم چنان شده اند
کانچه ایشان کنند عین وفاست و شاید که سه مصراع موقوف مصراع
رابع باشد یا ابیات غزلی تمام موقوف باشد یا چند رباعی برهم مترتب بود
و هر یک بدیگری موقوف و از غایت ظهور بایراد امثله محتاج نمی داند حاصل
موقوف این صنعت از موضوعات امیر خسرو دست و صورت این چنانست
که هر مصراعی حاصل مصراع دیگر است و موقوف بر و تا سیم مصراع در چهارم
همچنان موقوف مانده مثال در حسن کسی ترا نماند الا
خورشید که هر صبح برون آید خدمت کند و پای تو بوسد اما
بینی تو بسوی او جو پا بوسد یا استفهام در لغت طلب فهم کردن
بود و در اصطلاح آنست که شاعر در لفظی بیتی آرد که محتمل نفی و اثبات
تواند بود و مستمع را طلب باید کرد تا مقصود شاعر فهم کند و این صنعت
سه نوع پیش نباشد انکه نفی و اثبات متساوی باشد و ترجیح هیچ طرف
لازم نیاید مثال مرا نکه مصری کی در دلش قرار گرفت
روا بود که تحمل کند جفای هزار دوم انکه بطرف نفی مایل بود بقرینه مقام

مثال شاید که بعد خدمت ده ساله در عراق نامم منوز خسرو مازندران دهد

سیم آنکه بجانب اثبات نزدیکتر باشد بسبب قرینه مثال

در زلف مشک ساش دلم گر گرفت جا صوفی خدایرا به انصاف جانب است

و استفهامی که بمعنی تعجب آید از قبیل بحاهل العارف باشد مثال

این تویی یا سرو بوستانی بر قرار آمدست یا ملک در صورت مردم بگفتار آمدست

مستزاد استزاده در لغت افزونی خواستن باشد و مستزاد افزوده

شده را گویند و در اصطلاح آنست که شاعر در آخر کلمه چند زیادت

کند خواه بان تمام کرده و شاید نیز که سخن موقوف ان نبود و ان الفاظ که

زیادت کنند یا مصراعی تمام باشد یا نه و اگر مصراعی تمام باشد مرآنرا

بعد از بیتی ایراد کرده خواهد شد اما اگر مصراعی تمام نبود یا بعد از مصراعی

باشد یا بعد از بیتی و بدین سبب اقسام مستزاد سه باشد اول انکه بعد

از هر مصراعی لفظی چند آورده شود مسبع چنانچه مولای روی فرماید

هر لحظه بشکل آیت عیار آمد ۰۰ دل برد و نهان شد ۰۰

مردم چلیپاسی و گر ان یار برآمد ۰۰ کپیر و جوان شد مثال

این جسم فرماید ۰۰ ان کیست که تقریر کند حال گذارا ۰۰ در حضرت شاهی ۰۰

وز غلغل بلبل چه خبر یابد هشیار ۰۰ جز ناله و آهی ۰۰

هرچند نیم لایق درگاه سلاطین ۰۰ نومید نیم هم ۰۰

گزراه مرحم بنوازند کدارا ... کاهی بنگاهی قسم دوم انکه الفاظ
زایده بعد از بیتی باشد مثال صد حلقه عنبرین بند از زبند
دلدار ز بهر فتنه بر دوش افکند ... مانند کمند قسم سیم انکه بعد از
مربیت مصراعی تمام بیارد مثال مرکز دل ما ز تو بکامی نرسید
وصلت چو رسید خرنجامی نرسید ... دو دو دل ما بدست او بازت داد
مرکز نفسی بپیش ما ننشستی ... کاندر بیت از خانه غلامی نرسید
بر خیز و بیا که خواجه او ازت داد مستزاد موقوف هم از موضوعات
امیر خسروست و طریق بیانش انست که بیت موقوف بود و مستزاد
حاصل تا از بن صورتی نزاید از ان معنی بیرون نیاید مثال
تا خط معنبر از رخت بیرون جست از باده اشک خویش بر عاشق مست
رخ گلگون کرد [illegible] در جوی جمال تو مگر آب نماند
کان سبزه کز زیر آب بودی پیوست ... سر بیرون کرد مسلسل
در لغت پیوسته باشد و در اصطلاح انست که شاعر لفظی چند را
در شعر پیوسته یکدیگر سازد بسبب تکرار ان و این دو نوع است
اول آنست که در مصراع اول لفظی بیارد و در مصراع ثانی تکرار کند
و باز در صدر بیت ثالثی مکرر سازد همچنین تا آخر مثال
روزگاری داشتم در خدمتت فارغ از رنج و غبار روزگار

روزگاران روزگارم تیره کرد تیره باد اروزگار روزگار

نوع دوم آنست که در صنعت تقسیم مجرد جون الفاظی که در مصراع اول
آورده در مصراع ثانی بخش کرده باشد و هریکی را بچیزی مخصوص کرده باشد
آن مخصوصات را در مصراع اول از بیت ثانی باز آرد مثال

طفیل خال خط و زلف آن پری پیکر یکی عنبر و دوم غالیه سیم عنبر

عبیر و غالیه و عنبر نه زلفش را یکی غلام و دوم بنده و سیم چاکر

تا آخر بهمین طریق و این نوع ثانی خاص است بصنعت تقسیم
افراد در لغت تنها کردانیدن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر
در آخر بیت حرفی چند از حروف مفرده ایراد کند و مطلقا الفاظ مرکبه را
متعرض نشود و این نوع شعر را مفرد الحروفی نیز خوانند که
گویا که حروف او اجزاء او از ترکیب تنها مانده است و مفرد
دو نوع باشد مطلق و جامع مفرد مطلق آن باشد که از حروف
تهجی بعضی که در قافیه مذکور نشده باشد مرکب آن هیچ جا باز نیاید
مثال شیخ سعدی گوید ای بر بالاجون صنوبر دی برخ چون ارغوان

همچو عنبر زلف داری لب چو شکر خوش دک در مفرد جامع آن باشد که حروف مفرده
که در آخر بیت آمده باشد مرکب ان در صدر بیت ثانی باز آید و چون
مفرد و مرکب مرد و درین نوع جمع است این را جامع خوانند مثال

ساقی کنون که موسم عیش است دم وی .. می ده که لاله گون شود از باده روخ
رخ برفشه و زلف مسلسل کره مزن .. تا بشکند جمال تو بازارم ده
مه را بروی خوب تو نسبت نمی کنم .. ای رویت آفتاب و لبت نوش کوثر
تا آخر. برین منوال است و فرق میان مفرد و مجمی آنست که در مفرد حروف
اخر بیت را مقطع نویسند و در مجامرکب و اولی آنست که او را در اقصی از تهی
دارند الحاق از روی لغت رسیدن و در رسانیدن باشد و در اصطلاح عروض
چیزی به بیتی الحاق کرده شود و این نوع است مستقیم و متلون یعنی مستقیم
که شاعر بیتی از شعر دیگری به بیتی از شعر خود الحاق کند که معنی ثانی به بیت اول تمام
شود و مثال یک ذره نور کم نشود آفتاب را ذرات خاک را نظر مهر اگر کند
گر بر درت گذر کنم از کار دور نیست خاشاک نیز بر دل دریا گذر کند
و فرق میان این نوع از الحاق و تضمین آنست که شاعر در تضمین شعر دیگری
شعر خود را آرایش و پرورش میدهد و در الحاق شعری دیگری را بشعر خود زینت
و زینت می بخشد و فی الواقع این نوعی از تضمین است و مرا بنه از آن صنعت
شمردن اسب می باید یعنی متلون چنان باشد که در اخر مصراعی حرفی یا دو حرف
زیاده کند و بران تقدیر آن بیت وزن دیگر شود مثال الحاق بیک حرف
اصل غم تو مونس جانست مدام غیر از غم تو مرجه خورم باد حرام
چون بیتی دیگر با جز مدام و حرام ملحق شود و وزنی دیگر فرود مثال الحاق بدو حرف

از نجر رخت جامهٔ تن چاک زنم وز سوز دیگر نعره بر افلاک زنم

چون لفظ من بآخر مصراعی الحاق کنند وزنی دیگر شود و نزدیک متأخرین
نوع از طی است که آنرا الحقی مجنح خوانند و بیانش چنانست که شعری بگویند که
اوایل و اواخر مصاریع متماثل یکدیگر باشند و یک لفظ از آن متشابهات
بی تعیین نقاط و حرکات خارج آن شعر بنویسند و کتابت باقی آن الفاظ
تخفیف نمایند تا صاحب ذهن بقوت حدس صاحب آن لفظ را بمحل او الحاق
میکند و در هر محل آنچه لایق اوست از نقط و حرکت بر وطی می سازد و الحق
این صنعتی است که بجهت امتحان اذهان نظیر ندارد و او را مجنح بواسطهٔ آن گفته
که الحاق بجسد و جناح مصراع تعلق تواند مثال بار

یکچه روزگار شد عالم لف ترا بدید چون چنگل
وی جوهر بانگ از سر خش جنا برسر مانکه

لفظ بار که خارج این شعر نوشته شده چند نوع می توان خواند اما آنچه
اینجا مناسبت دارد آنست که در اول و آخر مصراع اول و آخر مصراع
ثانی لفظ بار می باید بیاء موحده و زاء معجمه و در اول مصراع ثانی و آخر
مصراع رابع لفظ تار می شاید بتاء مثناة و راء معجمه و در اول مصراع
ثالث و رابع یار موافقست بیاء منقوطه در تحت بیقطعین و راء مهمله
و در آخر مصراع ثالث لفظ نار طایم است بنون و زاء معجمه و بحقیقت

این صنعت مرکب از چهار صنعت است تجنیس خطی و تصحیف مضطرب و ترکیب
و الحاق مذیل در لغت جامه دراز دامن باشد و در اصطلاح آنست که
شاعر چیزی بر دامن شعر بندد و در قافیه و ردیف آن تصرفی ملایم کند
و دو نوع از این تصرفات مشهور است اول آنکه قافیه را در اول مصراع
ثانی نهد و باقی را ردیف سازد مثال شیخ کمال خجندی فرماید
کس خوبتر از تو در جهان ممکن نیست ... پس خوبتر از تو در جهان ممکن نیست
نوع دوم آنکه قافیه در آخر مصراع ثانی ایراد کند و باقی الفاظ آن مصراع
کبرا قافیه مقدم از مکرر سازد چون کلیم حاجب و این عکس نوع اول است
نهاده بر سر کردون رفعت .. شجاع ملک و دین سید حسن را
گرفته بر سریر عزت و قدر .. شجاع ملک و دین سید حسن جا
همیشه با دولت در ترقی .. شجاع ملک و دین سید حسن را
و چون بمن و دولت خداوندی که نشانه عنایت ازلی و سرمایه کفایت ابدی
است از بیان صنایع شعر بدستوری که لایق این مختصر باشد فراغتی
روی نمود اکنون عنان قوسن تحریر در عرصه میدان تقریر بصوب تبیین
طرفی از مثالب و بعضی از معایب نظم انعطاف خواهد یافت و التوفیق
من ولیه باب دوم در بیان عیوب نظم که از اعلم
نقد خواهند دیگی از علوم ادبی دانند و فقد در لغت برگزیدن باشد

وبیرون آوردن درهم جید از میان دراهم ناسره و در اصطلاح
عبارتست از علمی که بدان جید شعر از ردی آن متمیز گردد و یک از
بد فرق کرده شود و این علم را بجهت آن نقد گفتند که چنانچه نقاد درهم پاکه
از میان دراهم مغشوش انتخاب کند انجا نیز صاحب این علم بطبع وقاد
سخن پاکیزه و بی عیب را میان سخنان ناشایسته و معیوب التقاط
نماید و مراینه تا کسی بر عیوب شعر مطلع نشود شعر بی عیب را نشناسد
چنانچه نکته تبیین الاشیاء باضداده ما بدین حال شهادت بتحقیق بافت
میرساند و عیوب شعر علی الاجمال دو نوع است نوعی آنست که تعلق
بقافیه و ردیف دارد و در خاتمه گفته خواهد شد و نوع دوم که علاقه
خصوصیتی ندارد بجزوی از اجزای شعر درین باب سمت ورود خواهد
یافت مصالته ناخوشش ترین عیبی باشد در شعر و مصالته در لغت مصالته
سبقت گرفتن بود و در اصطلاح آنست که شاعر شعر
دیگری بطریق مکابره در حوزه تملک و حیز تصرف خویش آرد بی انکه در لفظ
و معنی حکم تغییری بران مترتب گرداند و این را مصالته بجهت آن گفتند
که شاعر ثانی سبقت میگیرد بر شاعر اول در بردن شعر او و آنرا منسوخ
می سازد و بواسطه آنست که این را نسخ نیز گویند و نسخ زایل کردانیدن نسخ
حکم سابق باشد و سرقه و انتحال نیز خوانند و انتحال سخن دیگری بر خود بستن انتحال

باشد و امام رشید الدین گفته است . در شعر من نیابی مسروق منحل
در نظم من نه بینی ابطا و نشانگان سلخ در لغت پوست باز کردن باشد
و در اصطلاح آنست که شاعر شعر دیگری را پیش گیرد و بازار، هر کلمه
کلمهٔ دیگر بهمان معنی وضع کند و بگذارد هر لفظی لفظی دیگر بیارد پس گاه
که پوست ازان شعر درمی کشد مثال ابو منصور مانوی گفته است
ای مهین ز تو سهیل هوی وی زمین ز تو سمار سخا دیگری این شعر را
سلخ کرده است و گفته ای موضح ز تو طرق نجات
وی محلی ز تو سپهر نوال مسخ در لغت تغییر کردن صورتی باشد
بصورتی که قبیح تر بود و در اصطلاح آنست که شاعر بیت دیگری فراگیرد
و معنی را بر حال خود بگذارد و در بعضی از الفاظ آن تصرفی کند تا صورت
سابقه بصورت لاحقه مبدل کرده و اگرچه صورت لاحقه بهتر باشد
همان از قبیل مسخ شمارند مثال امیر معزی گفته است
مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر کو مر بکان خویش نیارد بسی بها
و انوری همی گوید بشهر خویش درون مردمی خطر باشد
بکان خویش درون بی بها بود کوهر الهام در لغت قصد کردن باشد و در
اصطلاح عبارتیست که شاعر قصد معنی کند که شاعری دیگر ایراد آن کرده
باشد و همان را با اندک تصرفی بمیان شعر خود دارد و بعبارتی دیگر

سلخ

مسخ

الهام

استعمال کند مثال ... ارزقی گوید ... صدف زبیم طپان در شود بکام نهنگ
زخون بشکل بواقیت رنگ کرده لآل ... اوری از دبرده لعبت و نبکو گفته
مثال قهر تو کر طلایه بدریا برد شود ... در در صمیم حلق صدف دانه انار
واین را نقل نیز گویند و ارباب معانی گفته اند چون شاعری را معنی
دست دهد و از اکسوتی از عبارات ناخوش بپوشاند و دیگری و دیگری
همان معنی را فراگیرد و بلفظی پسندیده ادا کند آن معنی ملک او گردد و شاعر
اول را فضل السبق پیش نباشد مناقضه در لغت سخن را نقض کردن باشد
و در اصطلاح آنست که شاعر دو معنی بیارد که معنی لاحق نقیض معنی سابق
باشد واین را تناقض نیز گویند مثال انی کردر سخا بنو و مرترا نظیر
مانند بحر فیض رسانی کر سخا ... وجه تناقض انست که در مصراع اول میگوید
ترا در سخاوت مانند نیست ... وجه تناقض انست که در مصراع ثانی میگوید
تو در سخاوت مانند بحر فیض میرسانی پس لازم می آید که او را مانند و مانند نباشد
واین دو معنی نقیض یکدیگرند عدول در لغت بگشتن باشد و میل کردن و در
اصطلاح انحرافست از سنن قویم و منهج مستقیم و ایراد خطابی کردن
در الفاظ شعر یا در معانی ان و بر ین تقدیر عدول دو قسم باشد یکی انکه در لفظ
شعر خطابی واقع شود دوم انکه در معانی آن قصوری پدید اید اما خطا در لفظی
سه نوع تواند بود یا بزیادتی چیزی باشد در شعر یا بحرف چیزی یا بتغییر و تبدیل

مناقضه

عدول

زیادت

چیزی بجز نی اما زیادت زیادتی در شعر سه نوع است یا تشدید حرفی مخفف
یا زیادتی حرفی یا زیادتی کلمه و زیادت اما تشدید حرف مخفف بس ناخوش بود
نگار سنگ دل دریاب ما را بهجر خود مکن عذاب ما را
تشدید دال زیادت است و بسیار زیبا می نماید اما زیادتی حرف دو نوع
باشد یکی انکه سبب قبح کلام شود مثال رودکی گفته است
بوی جوی مولیان آید همی یاد رخ یار مهربان آید همی
بوی جوی مولیان آید همی رطل گران مکوی پیش سخن
در سخن دادی فزوده است و نیک بد واقع شده و شرط آنست
که در سخن مثل این زیادتها وقوع نیابد دوم زیادتی بود که بسیار
قبیح نباشد و مستعمل نیز بود مثال بسحرگاهان ماکاه بمن باد نسیم
بوی دلدار من آورد هم از سوی شما بار بسحرگاهان زایدست از بهر
انکه الف و نون او قات و ازمنه را تخصیص میدهد چنانکه گویند
بامداد ان یعنی در بامداد و بسحرگاهان یعنی در سحرگاه پس بحرف
دیگر محتاج نباشد چون باد در و مانند ان و از حروف زایده که موجب
سماحت سخن نیست الف کفتا و گویا و بیما نا و دال فرداد و بار اسباب
و مانند اینها بود اما زیادتی کلمه دو نوع باشد نوع اول کروه
بود و ان چنانست که کلمه رابطه در سخن بیفزاید چنانکه ملک الکلام انوری
فرماید مثال اگرچه دل هدف تیر محنتست و غمت

وگرچه تن سپر تیغ آفت و بلاست ۞ اینجا تکرار کلمه است مفید نیست
و زیادت بر کفایت است و بی این سخن را جز الفی دیگر باشد نوع دوم
حرام است و آن چنان باشد که قایل لفظی بیارد که قرینه قبل ازان مذکور
شده باشد چون خفقان دل و صداع سر و رمد چشم چه ذکر خفقان و صداع
و رمد مستغنی است از ذکر دل و سر و چشم و این از قبیل حشو قبیح است اما حذف
ضد زیادت است و این نیز سه نوع می باشد یا تخفیف حرفی مشدد بود یا حذف
حرفی یا حذف کلمه و زیادت اما تخفیف حرفی مشدد بسیار مستکره باشد مثال
وی گوید ۞ چون خواجه ابو العباس امد ۞ کارت همه نک شد سراسر
تشدید حرف بار از عباس تخفیف کرده است اما حذف حرف چنانچه
منطقی گوید ۞ باز کرم دل ز تو خنک برادم ۞ در صحیح لغت دری
باز کیرم بی حرف یا مستعمل نیست اما حذف کلمه یا زیادت چنان
باشد که قایل لفظی چند بیارد و از کلامی و باقی را بگذارند بجهت عاریت وزن
مثال حکیم سنایی گوید آدمی چون بهاشت دشت از صبت
هرچه خواهی بکن که فاصنع شئت اصلش اینست که اذا لم تستحی
فاصنع ماشئت اگرچه بحسب ضرورت شعری این اختصار کرده است
اما نه بجای خود است چه اگر شاعر را شروع در این نوع ضروری باشد باید که
صیغه اصل متغیر نشود چنانچه انوری از بیت عربی سه کلمه ایراد کرده و باقی

حذوفت اما چون تغییری در اصل نرفته در غایة عذوبت
بری صاحب غرض رفتم بفریاد نرم راه این مثل نشنیده آخر اد کان الغراب
یعنی یاد کان الغراب دلیل قوم فما واسم محل الهالکین مثال
دیگر رحمت حق شریعت داده باشم الجرم می کشم پای سخن در دامن خیر الکلام
یعنی خیر الکلام ما قل ودل ولم یمل واز جنس زیادات وحذوفت
بعضی است که مشهور ومتداول گشته است ودر نظم ونثر جاری
وسایغ شده چو کرد واکر وما وما وکنون واکنون ودرون
واندرون وبرون وبیرون وفغان وافغان وچار وچهار ودکر
ودیگر وبتر وبدتر وخاش وخاموش وچاه وچه وراه وره و
ماه ومه وشاه وشه وکوتاه وکوته ودامان ودامن وپیرهن و
پیراهن وناکهان وناگاه وآکهی وآگاهی ومانند این پس ایراد
این الفاظ بحذف یا بزیادت از معایب نباشد اما تغییرات
تغییر در شعر دو نوع باشد اول انک حرفی بحرفی بدل کرده شود مثال
ابوشکور کوید آب انکور وآب نیلوفر مر مرا از عبیر ومشک بدل
حرف را بلام بدل کرده دوم انکه مقدم وتاخیر میان دو حرف
واقع شود چنانک در لفظ مرکز که را بر کاف مقدم است بعضی شعرا
کاف را بر را مقدم داشته اند ومکرز کفته مثال سعد سلمان کوید

غلط

غلو فاحش

الغا

رانشانه تیر فراق کرده و هکز کسی شنیده که باشد کمان نشانه تیر
اما خطاهای معنوی دو نوع باشد غلط و غلو فاحش غلط آنست که
شاعر معنی انگیزد و در آن باب شعری بگوید و آن معنی خود در اصل
خطا باشد و نداند مثال رافعی گوید ای اختر سخا ر سپهر نوال خویش
مر روز بر سپهر تفاخر کنی قران اگر کفتی با نجوم تفاخر کنی قران راست
بودی از بهر انک قران کوکب با کوکب باشد و بی تعیین مقارنی
نگویند که ستاره بر فلک قران کرد و غلو فاحش چنان باشد که
شاعر در اقسام مدح و هجا یا در اغراق او صاف اشیا مبالغه بحدی
رساند که مرتکب محظوری شرعی شود مثال انوری گوید
اگر فنا در هستی بکل بر اندازد :: ترا چه باک نه ذات تو مستعد فناست
وگر بقا نبود در جهان ترا چه زیان :: بقا بذات تو باقی نه ذات تو بقاست
این معنی مستلزم قدم ممدوح می شود مثال خاقانی در حق پدر خویش علی نجار گوید
یوسف نجار کیست نوح در و گر بود :: تا نسزدم زنند بر در دکان او
نوح نه پس علم داشت کر پدر من بدی :: قنطره بستی بعلم بر سر طوفان او
الغا در لغت باطل کردن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر لفظی
بطریق ابطال بیارد اما ازا با معنی سابق تعلقی تاکیدی نباشد
و آن لفظ را ملغی خوانند مثال انک بدرخشد جو تیغی نوزده بی بام

لفظ بی نیام لغو و باطل است چه کلمه بدرخشد دال است بر انک بی نیام
خواهد بود و این نوعی از خشوست تجمیع در لغت نیک جمع کردنست
و در اصطلاح آنست که بیتی در مطلع شعر بنوعی واقع شود که موهم تصریع
باشد و نه چنان آید و این صنعت را تجمیع خوانند بسبب انکه سامع در
وقت آن استماع ان ذهن را نیک جمع میکند تا دریابد که این بیت
مصرع است یا نه مثال ای از کمال شده تو در ممنوع در وجود
وی در وجود مثل تو در وجود مستحیل درین بیت قافیه وجود موهم است
باخوات متوازیات خویش مثل بجود و قصود و نه چنینست و این خاص
باول بعضی از مقطعات باشد که ذوق سلیم را در وی مساهده
این معنی دست دهد سماجة الابتدا سماحت در لغت ناخوشی
باشد و در اصطلاح سماحت ابتدا ان بود که در مطلع اشعار لفظی
مستکره و عبارتی مستهجن آورد یا کلماتی که بهال نیکو نباشد
در غیر مراثی و مهاجی ایراد کند چه بدین لطافت شعری که حکیم انوری
گفته است خراب کرد بیکبار نخل کشور جود نماند در صدف نکرمات گوهر جود
نگذاشتند که تمام بخواند چه لفظ خراب کرد و نماند شوش طباع ارباب
سماع شده بود و افتتاح سوگند نامه کمال الدین اسمعیل در هواجه مدوح
باین عبارت گر امید لذت عیش از مدار از چرخ مدار

تجمیع

سماحة الابتدا

که در و یار کرم نیست زادی دیار باد جود ان بدایع بی کران و نفایس

انحراف

بی پایان که درین قصیده مندرج است بغایت از انحراف دور است
بگشتن باشد و در اصطلاح آنست که ناممدوح را بطریق ادب ذکر
کند و دران باب از جاده جواب منحرف باشد و از جمله آنست که
ممدوح را بنام نخوانند و مثال ابوالفتح گوید ای شهنشاه عالم ای منصور
ای بصدر و اختلاف صدور و مطلقا ممدوح بصفت ذاخواندن
جایز نیست مگر بنوعی که دران صفت مدحی باشد چنانک ای پادشاه
عالم و ای صدر جهان و مانندان و دیگر آنست که کنیت ممدوح را
از نام مؤخر ذکر کند و حاکی انکه کنیت را بر نام مقدم می دارد و جمیع
طرق انست مثال قوله و لمولانا علی علی ابو القاسم که عرش آمده قسمت ز حضرت اعلا

سماجة الانتهاء

سماجة الانتهاء آنست که اختتام اشعار بالفاظ ناخوش و عبارات نالایق
باشد و از متقاطع ناپسندیده باشد این بیت از رقی است
مباد گوش تو بی بانگ رود و سال سبال مباد دست تو بی جام باده ماه بماه
چه لفظ مباد گوش تو و مباد دست تو بس ناخوش است و مرا نیه شعر
باید که ازین نوع الفاظ پاکیزه باشد و اگر ضرورت افتد میان لفظ
و حاوذکر ممدوح فاصله بیاورند چنانچه مجلست بی می مباد و دست
بی جام مباد و مانند این مخالفت نسیب و تشبیب مخالفت در لغت

مخالفت نسیب و تشبیب

با کسی خلاف کردنست و مخالفت نسیب و تشبیب در اصطلاح آنست که
غزلی یا غیران که در مقدمه قصاید گفته می شود و مناسب حال ممدوح
باشد و لایقی کار وی نباشد و این عکس براعت استهلال است چنانچه
رضی نیشابوری در مدح قاضی القضاة سیف الشریعة عبد العزیز قصیده
گوید مطلعش این که :: شراب خاطر و لبر ندیم و مئی محمور
چرا نشستم از عشرت و طرب مهجور :: و تمام این غزل در ذکر شراب
و ساقی و سماع کرده و در تخلص گوید :: علی الخصوص که باشد سماع مجلس او
ثنای آن که بود در دو عالمش مامور :: خدایگان شریعت بزرگ سیف الدین
که جهل کشت بسیف زبان او مقهور :: پناه ملت عبد العزیز آنکه شدست
ز عزم او بکس شحط مرسز موفور :: کسی را که خدایگان شریعت و پناه ملت
خوانند نسیب مدح او شراب و مستی و سماع و صبوحی لایق نباشد رکاکت تخلص
این چنان باشد که از نسیب یا تشبیب بنوعی با سر مدح آید که پسندیده نباشد
مثالش :: از رمی گوید :: اگر تو تیر جفا را دلم نشانه کنی
بجان خواجه فاضل که کوبمت که مزن :: و از جمله بدتر آنست که در تخلص مراد
از معشوق استعانت از ممدوح طلبد چه این معنی مقتضی سوء ادب مثال
نمی برم امید از وصل زیرا و انعم کرتو :: بتوفیق شهنشاهی مراد خویش برآرم
مثال مرادم از لب لعلش مراد این مضمون :: بزور دولت و دستور ملک و سایه یزدان

رکاکة التخلص

ابرام السوال

ابرام السوال در لغت بسته و آورده باشد و در اصطلاح آنست که
شاعر از ممدوح التماس جایزه یا طلب وظیفه یا الحاح بسیار و ابرام
تمام نماید و تخویف هجو و تهدید مزل ایمالی کند و این نوع شعر بود و شاعران طمع را
یکی مدیح و دوم قطعه تقاضایی اگر بداد ثنا و اگر نداد هجا
ازین سه من دو بگفتم دگر چه فرمایی و نشاید که خود را بهنوان داد و انواع
هنر بستاید که بسیار رکیک نماید مثال چو من صاحب هنر در خدمت تو
چرا باید که بی مقدار باشد و اگر شاعر چیزی معین طلبد چون اسب
و خلعت و مانند آن هم ازین جنس بر سنت ملوک و سلاطین روزگار
گاهی زر بصره که اسب و غلام ده مگذار که جناب تو جای دگر روم

تکلف

در سلک بندگان تو دم انتظام ده تکلف در لغت رنج چیزی کشیدنست
و متکلف شعری را گویند که در گفتن آن رنج کشیده باشند و بمشقت
فراهم آورده و بعضی گفته اند متکلف دو نوع است مذموم و محمود
متکلف مذموم آنست که در شعر عبارات غیر مستعمل ایراد کرده باشند
و مشکلات لغات عرب یا فهلوی که مهجور الاستعمال باشد بکار برده
و ازین جنس شعر ناگفتن اولی باشد مثال منوچهری گوید
غرا با من بپیشتر زین بعتقا که مهجور کردی مرا از عشقا و متکلف محمود
آنست که شاعر جهد کند تا در شعر خود چند نوع از انواع صنایع رعایت

تخلیع

کند و قسم چهارم را اقسام مربع شود و بفکر تمام و رویه مالا کلام باتمام
رساند و این استکلف مطبوع نیز گویند تخلیع در لغت بندها از جایی
بیرون باشد و در اصطلاح آنست که شاعر در بحر مستقل و اوزان
مانوس شعر گوید و از اختلاف اجزاء و تفاوت نظم ارکان احتراز نکند
و این را تخلیع بجهت آن گویند که گویا شعر را از محل او بیرون برده است
مثال ای بت من چرا همی نوشی مرا پس مردمی مے ز نیم بی گنه

النزول فی المدح

النزول فی المدح این چنان باشد که ممدوح را بچیزی وصف کند در بیتی
یا مصرعی و در دوم بیت یا دوم مصرع از آن پایه تنزل کند مثال حکیم انوری
گوید ای ملک عرصهٔ عالم سر کویی کز ملک تو تا ملک سلیمان سر مویی
با دل ملک او را پیش از عرصهٔ عالم نهاده است و در آخر کم از ملک
سلیمان گرفته و چون ذکر شمه از معایب اشعار چنانچه فراخور این اوراق باشد
اتفاق افتاد دو سه کلمه نیز در بیان حروف و حرکات قوافی که اکثر رسامی
که در باب صنایع پرداخته اند ازان خالی و عاطل است ایراد کرده
خواهد شد بر سبیل اختصار والله ولی الاعانة والتوفیق خاتمه

تاتمه

در بیان معنی قافیه و عدد حروف و حرکات و اوصاف و القاب
و ذکر معایبی که تعلق بوی و بردیف دارد مشتمل بر هفت فصل فصل اول
در معنی قافیه و حروف و حرکات او بدانک قافیه تشابه آواخر ابیات باشد

وحداد از تشابه اینجا اتحاد حروف خاتمه است با اختلاف کلمات مقاطع
و قافیه را ازان قافیه خوانند که ارقفا، اجزاء شعر دراید و قافیه
در اصل یک حرفست وان حرف را عرب روی گوید و وی مشتق
از روا باشد وان رسنی باشند که بدان بار شتر بندند پس همچنانک بان
رسن بار شتر بسته شود بدان حرف نیز شعر بربسته گردد و بنی حرف روی
شعر درست نبود و تکرار او لازم باشد در همه بیتها بجایی معین و نیز باید که
از نفس کلمه بود چون را، قصر و شکر و تمام قصیده و قافیه را بدو باز
خوانند چنانچه گویند قصیده ایست که میمی یا قافیه نونی و حرف روی مرکز ارجیت
منفک نشود و تبدیل نپذیرد مگر در حروف متقارب المخرج چون ال و ذال.
مثال امامی هروی گوید :- اگر بر سد شخصی ز چرخ اینه گون
که زنگ محنت از اینه رخت کی زداید :- بخاک پای تو کز نه فلک جواب آید
که صد رسند اقبال فخر دین داود :- حروف اخر او و دال مهمله است
و حرف آخر زاید و دال مهمله و مرد و را جمع کرده است و روی ساخته بجهت
قرب مخرج و اصح آنست که این صورت بجهت قرب مخرج نیست و تبدیل
روی بحرفی متقارب المخرج از عیوبست بلکه اینجا جمع دال و ذال بجهت انست
که در زبان اهل خراسان و ماوراء النهر دال مهمله مستعمل نیست و جمله دالات
مهمله در لفظ ارند پس روا بود که دال و ذال یک قافیه سازند و قافیه اگرچه

Talbi. Kopenh. (V)

در اصل کلمه حرفست اما بر تبعیت اوشت حرف دیگر باید چهار پیش
از حرف روی و این الف ناسیس است و حرف وصل و ردف و قید و چهار
بعد از حرف روی و این حرف وصل است و خروج و مزید و نایره و نایره و
هم بدین ترتیب نظم داده اند قافیه در اصل بکلمه فست و هشت اتابع
چار پیش و چار پس این فقط انها دایره حرف ناسیس و وصل و ردف و قید اگر روی
بعد الف وصل و خروج است و مزید و نایره و با این نه حرف که تقسیم شش حرکت
نیز آید و این حرکات را نیز بر ترتیب در سلک نظم کشیده اند
قافیه را شش بود حرکت بفعول او ستاد رسی و اشباع است و جذو توجیه و مجری نفاذ
و ما یک یک از حروف و حرکات را با مثالها اینجا ایراد کنیم تا انک
(59) حرف روی با عتبار حرکت و سکون دو قسم است مقید و مطلق مقید آنست
که بحرف وصل پیوسته نباشد و اینه ساکن تواند بود و بجهت قید سکون او را
مقید گفتند و مطلق آنست که موصول باشد و لابد متحرک خواهد بود
و با عتبار اطلاق او از قید سکون او را مطلق نام نهاده اند اما روی مقید
چهار نوع است مقید مجرد و مقید بحرف ردف و مقید بحرف قید و مقید
مؤنس مقید مجرد آن باشد که همین حرف روی بود و بس و هیچ حرف
دیگر بعد از حرف از نیاید و ما قبل او ساکن بود و ما قبل او متحرک و این
نوع قافیه را بجهت تنهایی حرف روی و تجرد او از اتصال بحرفی دیگر که بعد او

بود مجرد خوانند مثال دارم انکه روشنایی در بصر بی جمال او دلی خیره نظر
ایجا حرف را روی است و حرکتی که پس از روی آمده توجیه و توجیه
در لغت روی باچیزی کردن باشد و این حرکت را توجیه بجهت آن گفتند که
گویا حرف ماقبل روی بواسطه آن حرکت متوجه حرف روی شده است و در این
نوع قافیه اختلاف حرکت متوجه حرف توجیه بهیچ وجه جایز نیست چه آنرا
از جمله عیوب شمرند چنانچه دکران بیاید و این قافیه را یکحرف دیگر گفت
مقید بحرف ردف آن باشد که ماقبل روی واوی یا الفی یا یائی ساکن
باشد آن حرف ساکن را ردف خوانند و ردف در لغت چیزی را گویند
که از پی چیزی در اید اینجا اگرچه ردف لفظا پیش از روی آمده اما از جهت
معنی روی بروی مقدم است بدان سبب که اصل قافیه روی است و روا
باشد که شعر از جمله حروف قافیه خالی باشد الا از حروف روی که شعر
بی حرف روی شعر نباشد پس نظر مردم در اول حال بر حروف روی
می افتد و در ثانی الحال که از روی فراغت روی نمود بحال ردف می
پردازند پس بدین سبب این حرف را ردف گفتند و این نوع قافیه را
ردف بضم میم و سکون را و فتح دال و چون ردف یکی از حروف
علت خواهد بود لازم السکون پس مر آنرا شرط آنست که ماقبل متحرک باشد
و یکی را بحرکتی که اخت آن حرکت باشد چنانچه ماقبل واو مضموم باید و ماقبل یا

توجیه

ردف

حذو

کسور و ماقبل الف مفتوح و این حرکات را حذو گویند و حذو در لغت
نعلین پا برابر کردن باشد پس چون حرکت ماقبل ردف در حکم لزوم و ثبات
موافق و مطابق حرکت توجیه است و درین شروط با او برابر او را حذو
گفتند و حرکت حذو در لغت دری در قافیه مردف دو گونه باشد
مشبعه و ملینه اما مشبعه در واو چون نور و سور و ملینه چون عور و شور
و مشبعه در الف چون رباب و شراب و ملینه چون رکیب و عتیب
کرباما دخوانند و مشبعه در یا چون تیر و بر و ملینه چون شیر و دیر و حرکت
مشبعه را معروف خوانند و ملینه را مجهول مثال مردف بواو
زنی دست وزارت از تو دستور چنان کز پای موسی پایه طور
اینجا راوی بود و واو ردف و حرکت ماقبل واو حذو و صفت
حرکت انکه مشبعه است درین قافیه دو حرف و یک حرکت باشد مثال
مردف بالف ای رخت نقطهٔ دایرهٔ آفتاب وز کره سنبلت غالیه پرهیچ و تاب
اینجا باروی باشند و الف ردف و حرکت ماقبل الف حذو و حرکت هم مشبعه
و درین قافیه دو حرف و یک حرکت است مثال مردف بیا
چشم اگر انیست و ابرو این و ناز و شیوه این الوداع ای زهد و تقوی الفراق ای عقل و دین
اینجا نون روی است و یا ردف و حرکت ماقبل یا حذو و حرکت هم مشبعه
درین قافیه هم دو حرف و یک حرکت و همین سه نوع مردف بحرکت حذو کر

ملینه باشد می آید مردف بواو ∴ تهمتن چو زد بار کر سوی عور
زمینش در افتاد در غور شور ∴ اینجا را روی باشد و واو ردف
و حرکت ماقبل واو مدو و صفت حرکت انکه ملینه است مثال حروف بالف
تا تو داری پای دولت در رکیب ∴ من رکاب خویش دارم صد حسیب
اینجا با روی باشد و الف محال ردف و حرکت ماقبل الف مد و حرکت
هم ملینه مثال حروف بیا ∴ حرو سئی برآورد کرد دلیر
بغرید مانند نر شیر ∴ اینجا را روی باشد و یا ردف
و حرکت ماقبل یا مد و حرکت ملینه و در هر یک ازین سه قافیه دو حرف
دیگر گفت و باشد که میان حرف ردف و حرف روی فاصله در آید
از ردف زاید گویند و آن قافیه را مردف مرکب گویند بجهت ترکیب او
از ردف اصلی و ردف زاید و حروف زاید که ردف میکرد دو شش است
که قیل ردف زاید شش بود ای دو فونا خا و را و سین و شین و فا و نون
مثالش در الف چون تاخت و باخت و در واو چون دوخت و سوخت
و در یا چون زیست و بیست ساخت و سوخت و ریخت کار در مورد
کاست و پوست و زیست بافت کوفت فریفت باز و بعضی این
ردف را مضاعف خوانند یعنی دو تو کرده اند، بردف زاید و در هر
قافیه ازین سه حرف دیگر گفت ردف اصلی و ردف زاید و روی

وحذ و مقید بحرف قید آن باشد که ماقبل روی ساکنی باشد غیر از واو
ویا و الف و آن حرف ساکن را قید خوانند بدان جهت که پیوسته
بر مرکز ثبوت مستقر و متمکن باشد و از جز لزوم و دوام منتقل نشود
و چنانکه مراعات حرف قید لازم باشد و حرکت ماقبل قید را هم
حذو خوانند و اگر ماقبل روی واو و یا بی ساکن باشد و ماقبل
ایشان مفتوح هم از قبیل قید باشد چون اوج و موج و طیر و سیر
چه شرط واو ساکن در ردف ضمهٔ ماقبل است و شرط ما، ساکن کسرهٔ
ماقبل چنانکه بدان ایمایی کرده شد و هر حرفی را از حروف قید مثال بود
موجب اطنابت چه جمیع حروف الا سه حرف علت قید واقع می
تواند شد و ماقبل هر یکی به نوع حرکت متحرک می تواند بود و واو
و یا نیز در حالت فتحهٔ ماقبل قیدی تواند شد و ما اینجا جهت وضوح در
حرفها سه مثال باز نمایم مثال در قید مفتوح ماقبل :: مشوبسته در مرکز لطف و مهر
کهی ز مهر دار و کهی پای زر مثال در قید مضموم ماقبل :: بهر خدا کج و دال سازد
چه در وقت عمر و چه در وقت ظفر مثال در قید مکسور ماقبل :: منه دل بر آبی و سیم
کز و کاه یکی زاید و کاهد مهر :: و این سه بیت را روی باشد و ما قید و حرکت
ماقبل حذو هر قافیه را دو حرف و یکی گفته اند و مقید مؤنس آنست که
ماقبل روی حرفی متحرک بود و ماقبل آن حرف متحرک الفی ماقبل مفتوح

قید

القابس

دخیل

وان الف را الف تاسیس خوانند و تاسیس در لغت اساس افکندن باشد
وسبب تسمیهٔ این حرف بتاسیس آنست که در سیاقت نظم عربی اساس قافیه
برین حرف می باشد و آن حرفی که فاصله باشد میان الف تاسیس
و روی ازا دخیل گویند یعنی درآمده و بجهت انش دخیل گفته که میان
5 دو حرف لازم دخل کرده است و ایراد او بجنس لازم نیست چنانچه
اگر حرفی بحرفی مبدل شود جایز باشد مثلا در لفظ کاتب تا دخیل است
و در قافیه دیگر که صاحب باشد مثلا حاء دخیل خواهد بود پس ایرا د
حرف دخیل بجنس لازم نبود و از نجا گفته اند که دخیل بمعنی غریب
داه را حایل نیز گویند چه جدایی افکنده است میان تاسیس و روی
10 و حایل در لغت جدایی افکنده باشد و حرکتی که بر دخیل جاری باشد اشباع
خوانند و اشباع در لغت تمام کردن باشد و این حرکت را بجهت آن اشباع
گفته که حرف دوی از جملهٔ حروف قافیه جز تاسیس و دخیل و ردف
و قید متقدم می شود و ردف و تاسیس و قید مرسه واجب السکون اند
و دخیل لازم الحرکه پس حرکت او را اطریق قاصر باشد بر حروف سواکن
15 و در روی تمام موجود بود و روی را ازین اشباع خوانند و اشباع در لغت
سیر کردن باشد پس گاه که این حرکت حرف دخیل را سیر میکرداند حایل
حروف سواکن گردیدی مانند و این معنی با معنی سابق مناسبتی دارد و گاهی

سابق اصح است و حرکتی که ماقبل تاسیس را باشد که آن فتحه خواهد بود رس
خوانند و رس در لغت آغاز کردن چیزی باشد بر سبیل پوشیدگی پس
چون این حرکت به تبعیت الف در عداد حرکات قافیه می آید چنان می نماید
که خود را بر سبیل پوشیدگی بر قافیه می بندد و مثال قافیه مؤسس
طبیب عشق بجوش کو بسازشربت عاشق که نیست در خور بیمار خرخدای موافق
اینجا قاف روی باشد و حرف مقدم بر قاف خیل و الف مقدم
بر خیل تاسیس و حرکت خیل اشباع و حرکت ماقبل تاسیس رس این
قافیه را سه حرف و دو حرکتست و قافیه مؤسس حاصره عربست که اگر
عجم الف تاسیس را رعایت کند لزوم ما لا یلزم خوانند و اگر رعایت
نکند عیب نباشد مثلا با عاقل و کامل دل و متصل آرند روا بود و این
از قبیل مقید مجرد باشد پس چون حرف تاسیس را پارسی اعتبار نکنند
و خیل نیز معتبر نباشد و از حرکات رس و اشباع ساقط شود و بیت
دو حرف چهار حرف که پیش از حرف روی آید و بیان چهار حرکت نیز کرده شد
اما روی مطلق نیز چهار نوع باشد مطلق موصل موصل با خروج موصل
با خروج و مزید موصل با وصل و مزید و نا برده مطلق موصل آن باشد که
بعد از حروف روی حرفی ساکن آید و این حرف را حرف وصل خوانند بجهت
آنکه حرف روی بدو موصل شد بی فصلی و چون در این صورت روی متحرک

رس

وصل

می باشند حرکت روی را مجری گویند و اطلاق اسم مجری برین حرکت ازان
جهت است که مبدا رجریان صوت در حرف وصل از حرکت روی است مثال
ماگه پیغام تو آورد نسیم سحری شده ام در غم آن روی چو گل زرد چرا
اینجا را روی باشد و یا وصل و حرکت روی مجری و حرکت ما قبل روی توجیه
این قافیه را دو حرف و دو حرکت است موصل با خروج آن باشد که حرفی
ساکن بحرف وصل متصل کرده و آن ساکن را خروج خوانند و خروج بیرون
شدن باشد این حرف را بجهت آن خروج گفتند که شاعر از حرف وصل تا بسط
او بکار آید تواند نمود و مراد به حرف وصل متحرک نکرده و خروج از پی آن
در نیاید و این حرکت و حرفی که بعد از روی آید خواه یکی و خواه بیشتر از را فضا
گویند و فضا بر وزن گذشتن تیر از نشانه و روان شدن قضا و فرمان باشد
و این حرکت را بجهت آن فضا گفتند که نفوذ و صورت در حرف خروج و بعد
از خروج در حرف مزید بسبب او باشد مثال جگرم کرم و دل خسته نیم نرم است
لطف فرمای و کرم کن که مقام کرم است اینجا میم روی باشد و سین وصل یا خروج
و حرکت مقدم بر میم توجیه و حرکت معقدم بر میم توجیه و حرکت میم مجری درین
قافیه سه حرف و دو حرکت است موصل با خروج و مزید آن باشد که حرفی ساکن
بخروج متصل کرده و آن ساکن را مزید خوانند و سبب اطلاق این اسم بر ین حرف
آنست که نهایت حروف قافیه در اشعار عرب حرف خروج است پس چون

خروج

مزید

در قوافی بجم حرفی زاید بدان لاحق شود مرآنرا مزیدی باشد بر حرف خروج
مثال چو بر رو صبی برگ کلپتش چو من بسر سو مزاران بلیلتش
السلام روی باشد و سین وصل و تا خروج و شین مزید و حرکت مقدم
بر روی توجیه و حرکت روی مجری و حرکت خروج فتحه و درین قافیه چهار حرف
و سه حرکت موصل با خروج و مزید و نایره آن باشد حرفی ساکن مجرد لاحق
شود و آن ساکن را نایره خوانند و اگر زیادت از یک حرف باشد که
بمزید پیوندد همان نایره بود و تا سه حرف نایره خوانند در یک قافیه
جمع می تواند شد و این اسم مشتق از نوارست بکسر نون یعنی رمیدن
و دور شدن پس این حرف از خروج که نهایت حروف قوافی عربست بود
مرتبه متباعدی افتد عرب از نایره می گوید مثال می دهد گر همه تست که نبشته جا گر تست
اینجا را روی و سین وصل و تا اول حرف خروج و میم مزید و تا آخر نایره
و حرکت ما قبل روی توجیه و حرکت روی مجری و حرکت خروج و مزید فتحه
درین قافیه پنج حرف و سه حرکت است این بود ذکر چهار حرف که بعد از حرف
روی آید و بیان دو حرکت دیگر که بتفصیل سمت وضوح یافت فصل دوم
در انواع قوافی که باهم جمع توانند شد شاید که حرف وصل و ردف در یک
قافیه جمع شود و از ردف موصل کوینده مثال فاشی میگویم و از نکته خود دلشادم
بنده عشقم و از مرد و جهان آزادم اینجا دال روی باشد و الف ردف

ومیم وصل وحرکت ماقبل ردف حذو وحرکت روی مجری درین قافیه
سه حرف ودو حرکتست وشاید که با ردف دو وصل خروج نیز پیدا شود
: مرکه از وصل و بران دورست :: از خوشیها تمام مهجورست
اینجا را روی باشد و او ردف وسین وصل و تا خروج و حرکت
ماقبل واو حذو و حرکت را مجری این قافیه را چهار حرف و دو حرکتست
وشاید که با قافیه ردف موصل خروج و مزید جمع شود مثال
مرکه در وصل دوست سور رستمش :: دل ازان سو می پرد زور رستمش
اینجا را روی بود و او ردف وسین وصل و تا خروج و شین مزید
وحرکت ماقبل ردف حذو وحرکت روی مجری وحرکت خروج نفاد درین
قافیه پنج حرف و سه حرکتست وشاید که قافیه ردف با سر چهار حرف سه
بعد از روی آید مجتمع گردد مثال تا که برخ دیده کشاد دستمش
تحفه دل غمزده داد دستمش :: اینجا دل روی باشد و الف ردف
وسین وصل و تا خروج و میم مزید و شین نایره و حرکت ماقبل الف
حذو و حرکت دال مجری و حرکت خروج و مزید نفاد این قافیه را شش
حرف و سه حرکتست وشاید که با مجموع این قافیه ردف زاید نیز مقارن
کرده مثال ان تب کرعشق بارخ ره باختمش :: با جور و نار و غره ره در ساختمش
اینجا تا را باخت و ساخت روی بود و الف ردف اصلی و خا ردف

زاید و سین وصل و تا خروج و میم مزید و شین نابره و حرکت ماقبل
ردف یعنی حذو و حرکت روی مجری و حرکتی که بعد از روی باشد
نفاذ و درین قافیه هفت حرف و سه حرکت است و درین امثله که
ذکر کرده شد الامثال اخیر بجای حرف ردف حرف قید نیز تواند
بود و بران تقدیر او را مقید موصل و مانند ان گویند و هریک بایراد مثالی
محتاج نیست قیاسا علی ما مضی فصل سیم در اوصاف قوافی بدانک
هر قافیه که هست یکی ازین پنج نوع تواند بود متکاوس و متراکب
و متدارک و متواتر و مترادف متکاوس چهار متحرک باشد در میان
دو ساکن چون طلب شکر کی و برخ قسمر کی و این قافیه در شعر فارسی مطبوع
نباشد و تکاوس بمعنی تراکم باشد یعنی انبوهی یقال نبت متکاوس یعنی
گیاهی درهم رسته این قافیه را از جهت کثرت حرکات متوالیه تشبیه
کرده اند بگیاه متراکم متراکب سه متحرک باشد در حشو و ساکن متخلل مثال
اغراب از وطن و ترک اقامت مکرم ‌ ‌ ‌ از مدار فلکی گشت ضرورت اکرم
و اطلاق این اسم برین قافیه بسبب توالی حرکات و تراکب آنست
متدارک دو متحرک باشد در میان دو ساکن مثال مرکز او را خدای او خرد
پی بسر منزل کمال برد و این قافیه را متدارک ازان جهت گفتند که مردد
متحرک یکدیگر را دریافته اند متواتر یک متحرک باشد در میان دو ساکن

مثال بود با عشق جانرا آشنایی رسد از عشق دل را روشنایی

و این قافیه را متواتر از ان گویند که ساکن تالی متحرک مترادف

قافیه باشد که در اخر آن و ساکن بود مثال خوش نسیمیست بوی صحبت یار

خوش نبیمی وصال بی اغیار و این قافیه را مترادف گفته اند بدان سبب که

ساکنان متلاقی اند یکی روف و دیگری در باب قوافی مباحث دیگر است

که در مطاوی این نوع مختصرات ایراد ان مجال ندارد و فصل چهارم

در بیان قافیه اصلی و معمول قافیه دو گونه باشد اصلی و معمول اما قافیه

اصلی آن باشد که کلمه جایز در موضع واضع که در وی هیچ تصرف نکرده باشند

و بر همان صیغت بگذاشته چون راست و ماست و قافیه معمول آن بود که

کلمه را بر اصل وضع نگذاشته باشند و در وی تصرف کرده چون خواست

و بجاست که در اصل خواه و بجا بوده اند سین و تا بدیشان پیوسته شده است

و قافیه معمول با قوافی اصلی جمع نشاید کرد و گفته اند یک معمول در شعری روا

بود که با اصل جمع کرده مثال در بن قصیده گوید :: زنی بگرفته ازده تا بجای

سپاه دولت فیروز شاهی :: این بیت آورده است با قافیه معمول ::

قضا را حجت آن باد اگه کویی .. جهان را شیوه آن باد اگه خواهی

و اگر همه قوافی معمول بود ایراد یک قافیه اصلی نیز جایز نباشد مثال درین

قصیده گوید :: طلاء افتخار جمله شاهان :: جمال الدین پناه بی پناهان

این بیت آورده است با قافیهٔ اصلی ز عدل و داد تو خالی مباد ا
ممالک خاصه شیراز و سپاهان فصل پنجم در ذکر قافیهٔ شایگان
بدانک شایگان در اصل لغت فارسیان بمعنی بسیار و فراوان باشد
و گنج شایگان از آنرا گویند که در وی مال بسیار بود چون در قافیه از قوافی
معنی جمعیت مفهوم گردد آنرا شایگان خوانند و بعضی گفته اند که در لغت
دری پیکار را شایگان گویند چنانچه شاعر گوید مصراع
مغزهای درویش را شایگان و چون پیکار چیزی باشد نه در محل خود
و در قوافی حروف زاید را نیز با حروف اصلی جمع کردن نه بجای خود است
پس این نوع قافیه را شایگان نام نهادند و در اصطلاح شایگان دو حرف
ساکن باشد که بعد از حرف روی آید و معنی جمعیت دهد یا معنی فاعلیت
یا معنی نسبت و در معیار الاشعار آورده است که مرکاه از قافیه مرکب
یکجزو مکرر باشد و در همه مواضع تکرار بیک معنی باید از شایگان
خوانند و این تعریف اعم است و شایگان دو نوع باشد جلی و خفی
شایگان خفی الف و نونی باشد که معنی نسبت از وی فهم شود چنانک
زرین و سیمین و این رباعی که مولانا کمال الدین اسمعیل گفته است ازین
قبیل است و رباغ جوآمد گل رنگین ببرون اندوه کینم ازدل غمگین ببرون
کردند نظاره را عودسان چمن سرمازد ریچهای چوبین ببرون و تنگ

شایگان

Мамеи Дахри.

نیست کہ این رباعی قافیہ ندارد چہ قافیہ اول رنگست و دوم غم و سیم چوب
و یا و نون نسبت را کہ قافیہ ساختہ جایز نیست و گفتہ اند از خفایکان
خفی یکدو قافیہ در شعری جایز باشد و بس اگرچہ سخن را معیوب سازد
شایگان جلی الف و نونی باشد کہ در او اخر اسما معنی جمع دہد چون
خسروان و پادشاہان و ہا و الف جمع چون سرہا و پایہا و یا و دال خطاب
چون بروید و بیاید و نون و دال غایب چون گویند و شنوند و یا و میم
متکلم چون خوانیم و نویسیم و جماعتی از بلغا بر انند کہ دال استقبال چون
خورد و پوشد و یای نکرہ چون مردی و اسبی از قبیل شایگانست و بر
تقدیری استعمال شایگان جلی در قافیہ جایز نیست و گفتہ اند کہ استعمال
یکقافیہ روا بود مثلا در قافیہ کہ روان و نشان باشد اگر مردان بیارد جایز است
و شاید کہ دیگری مثل این ایراد کند و افاضل شعرا از شایگان بنوعی احتراز
کردہ اند کہ ان یک قافیہ کہ جایزست ہم نیاوردہ اند از سبب شہرت قبحش
مگر انجا کہ شعر مردف باشد چہ ردیف عیب قافیہ را بپوشاند و در شعر مردف
ہم زیادت از یک قافیہ نیارند و علت قبح شایگان تکرار قافیہ است بیک
معنی چہ ہرگاہ کہ در شعری کہ قافیہ او چند و چند باشد لفظ برند بیارند بمعنی
جمع بود و بعد از ان یکقافیہ دگر نہند کنند ہم بمعنی جمع پس قافیہ مکرر شدہ باشد
چہ نون و دال در ین مرد و لفظ بیک معنی آمدند و تکرار قافیہ از جملہ معایبست

عیوب قوافی

چنانچه عن قریب مذکور خواهد شد فصل ششم در بیان عیوب قوافی وان
چند نوعست اقواء و اکفاء و سناد و ایطاء و تضمین و زیادت اقواء در اصل
لغت تاب از ریسمان باز دادست و در اصطلاح آنست که بعضی از حرکات
قافیه مخالف یکدیگر باشد و این را اقوی بجهت آن گفتند که از مخالفت
حرکات کوبیا و سنی بارکان قافیه راه یافته است و سست شده
چنانچه ریسمان را که تاب باز کرده سست شود و این مخالفت سه نوع
باشد اول انکه حرکت حذو مخالف یکدیگر باشد مثال در قافیه مردف

عالم

سرو زیر و عالم و شاعر که او طوسی بود چون فلان ملک و غزالی و فرد و سی بود
مثال دیگر در قافیه مقید جز لبش نوش نیست و اروی و رد
اگر صاف نبود بمن دار رد و گفته ام که در قافیه مقید موضع این
اختلاف روا بود چون در روش و در دوش و دوم در حرکت توجیه مخالفت
واقع شود مثال از غنچه هجران تو دل پر دارم پیوسته ازان دیده بخون تر دارم
اما اگر روی متحرک شود پرست و ترست این عیب مرتفع گردد سیم انکه
قافیه مؤسس حرکت دخیل موافق نبود مثال جوشد بر جان من عشق تو غالب
چو اسارنی مرا مردم معاتب و اگر روی حرکت یابد چون غالبی و معاتبی

اکفاء

این مخالفت جایز باشد اکفاء در لغت روی از مقصود بگردانیدن باشد
و در اصطلاح عبارت ازانست که حرف روی را بحرفی دیگر مستدل سازند بی اعتبار

قرب مخرج و این را اکفا بدان سبب گفتند که تغییر کردن حرفی که بنای شعر بران
نهاده اند شبیه است بروی از مقصد بگردانیدن و بعضی گفته اند که
اکفا تبدیل حرف روی باشد بحرف قریب المخرج مثال

روبجای ار اندرین کار احتیاط زانکه جز بر تو ندارم اعتماد

وجمعی این را اجارت گویند و نوعی از اکفا شمارند سناد در لغت سناد
اختلاف و عدم انتظام را گویند و در اصطلاح عبارتست از اختلاف حرف
روی مثال کنی ناخوش بابرندگانی اگر از مادی دوری گزینی

ردف قافیه اول الفاظ است و ردف قافیه دوم یا ایطا در لغت ایطا
قدم برجای قدم دیگری نهادن باشد و در اصطلاح عبارتست از تکرار
قافیه و این را ایطا ازان جهت گویند که چون قافیه بر موضع قافیه دیگر نشانده
شود چنان باشد که یکی قدم برجای قدم دیگری نهد و ایطا دو نوع است
جلی و خفی اما ایطا جلی آنست که کلمه را بیک معنی دو بار باز آرد و مثال دقیقی گوید

تو آن شیر نر تازی را بسیدان چون بزانگیزی عدو را زود برداری بدان تیغ بلا گستر

و بعد ازین بیت سه بیت می گوید باندک روزگاری شد دو چرم و ادبخت تو
یکی نفطی خرد زینت یکی طبسی سخن گستر بر و گستر درین شعر بیک معنی است

و اما ایطا جلی از عیوب فواحش است و گفته اند اگر در قصیده مطول قافیه
بیارد و بعد از بیست بیت یا بیشتر باز ان قافیه را تکرار کند جایز است و صاحب

مفتاح آورده است عیب ایطا بتقارب مسافت باشد اگر بین الکلمتین تباعدی
حاصل آید از معایب نباید شمرد خصوصا که یکی در نسیب باشد و یکی در مدح و در بعضی
از حواشی مفتاح چنین ایراد کرده اند که تباعد مسافت بین الملتبس میزده
بیت است و حکیم بحق و فیلسوف مطلق نصیر الحق و الدین محمد الطوسی قدس سره
در معیار الاشعار ذکر فرموده که قدما گفته اند تکرار قافیه در قطعها و غزلها بعد
از هفت بیت و در قصاید بعد از چهارده بیت روا باشد اما نزد ما این
مستعمل نیست و بعضی گفته اند اختلاف تصریف بنفی و اثبات مانند کن و مکن
مقتضی تکرار قافیه نباشد و این هم مستعمل نیست و تکرار قافیه عروضی از مطلع
ایطا نبود بلکه رد مطلع باشد و آن از جمله صنایع است و بعضی گفته اند چون بیتی
مسجع باشد و رای قافیه در دو جند قافیه دیگر مرعی بود از آن قوافی مرکبه که
قافیه مکرر کرده ایطا باشد و بعضی این نوع را ایطا ندانند و این قول اصح است
اما ایطا خفی آنست که بعضی از حروف قافیه زواید در قصیده مکرر کرده اند بروجهی
که میان مزید و فرقی نتوان نهاد چون آب و کلاب و سارگار و گاسگار و شاخسار
و کوسار و ازین مخفی تر آنست که کلمه ظاهر المرکب نباشد در قوافی نیارد چنانچه
ربخور و کنجور و نامور و جانور و خداوند و خویشاوند و بیشتر اکابر در ایطاات خفی
مسامحت کرده اند چون در شعری دو قافیه باشد یا سه مثال امام رشید گوید

منت خدایرا که بنا بید آسمان آمد بمستقر جلالت خدایگان

تضمین

شاهی که حادثات زمانه بخفت خویش ∴ تا در زمانه حشمت او کشت پاسبان
جاسوس اختران شود و ناظر فلک ∴ بر سطح او بدست خرد نک ایدیان
شد با تنم بخدمت او مخلصانه ∴ شد با دلم بخشمت او چرخ مهربان
در قوافی ابیات سه کانه اخر ابیطار خفی است تضمین چنان باشد که
از یک کلم بعضی قافیه مصراع اول شود و بعضی اول مصراع دوم و کلمه
اخر مصراع دوم باشد بعضی ازان هم قافیه مصراع دوم بود و بعضی اول مصراع
بیت ثانی تا آخر بر این قیاس و در اشعار فارسی این جنس کم افتد الا در نظمی که
بر سبیل مطایبه و ظرافت گویند مثال حکیم سوزنی گوید ∴
شادمان باش مجلس مستوفی ∴ فی شرف حمید دین الجو
مری ای صدر کز جواهر آل ∴ فاظ او اهل دین و دانش و دو
لت تفاخر کنند و جای تفا ∴ خر بود زانک زان جواهر طوه
تا آخر بر این سیاقت و بباید دانست که گفتن این نوع در شعر باشد بطفی
چندان ندارد و شاید که گوینده موقوف باشد مثال صاحب کتاب
مدارج البیان فی مفاتیح البیان فرماید ∴ همیشه روضهٔ اقبال بوستان جلا
ل مقتدای زمانه خدیو کردون مر ∴ ثبت مرتب اسمات مکرمت معما
رکار خانهٔ حکمت امام اعظم ار ∴ ضع اقتخار کرام و خدایگان ولا
ة و پیشوای انام و کریم و عالم و سر ∴ تا آخر بر این منوال است زیادت

ان ماشد که از قافیه مقید بعضی مجرد آرند و بعضی مردف آرند و این بهم
جایز است اما اگر اشارتی بعذران کند فی الجمله سدان خلل کرده شود
مثال مولانا آذری رحمه الله قصیده دارد که مطلعش اینست

نماز شام که از گردش قضا و قدر زبام چرخ درافتاد خسرو خاور
دو در اواسط قصیده می گوید بنای قافیه را یک الف زیاده کنم
بشرط انک نگیرند خرده اهل هنر پس قافیه مجرد را مردف می سازد و میگوید
سوال کردم ازان نو دیده ابرار که ای بذات تو آورده کائنات اقرار
فصل هفتم در ذکر عیوبی که متعلق بردیف دارد و ان دو است لغو و تتابع
لغو در لغت بیهوده باشد و در اصطلاح آنست که کلمه ردیف در هر کجا
متمکن نباشد یعنی بیت را از روی معنی بدان احتیاج نبود مثال
مران مثال که توقیع تو بران نبود زمانه ملی نخند جز برای حنی را
اینجا کلمه ردیف که ان را باشد تمکن نیست ازان جهت که شعر در اصل معنی بدان احتیاج ندارد و تتابع در لغت آمیختن است و در اصطلاح آنست که
ردیف و قافیه را بهم متزج سازد مثال امیر معزی گوید
بهاری کز در خسارش همی خشم قرا خیزد نگاری کز دو یاقوتش همی شهد و شکر خیزد
خروشش از نهیب شاه زان ساعت که بنشیند مزاراتش برانگیزد مرا انگاه می که برخیزد
درین شعر لفظ خیزد ردیف ساخته اما در بیت دوم برخیزد هم قافیه است

وسمر و سیف و امثال را از قبیل معمول شمرده اند و حق گفت که ایهامی ازان جمله
است که درین قدر بدو آخذ توان کرد لاجرم مولانا کمال الدین اسمعیل رحمه الله بدین شیوه
گفته است و از اضعفی شمرده مثال کرعکس روی خوب تو بآینه
کرد زنخین تو تعرض خورا یعنی :: و درین قصیده میگوید
از نقطه پاک و معنی خوبم امید هست :: کاخر نتیجه بر اید مرا نه :: این بود انچه
خواستیم که درین رساله ایراد کنیم بر سبیل ایجاز و اختصار و چون بعون عنایت
ربانی و فر دولت خداوندی باتمام رسید مامول از ارباب طباع سلیمه و مسئول
از اصحاب اذهان مستقیمه آنست که اسباب اذیال عفو و اغماض بر هفوات
خطیات دریغ ندارند و ملاحظه مواقع مزلات اقدام اقلام بعین الرضا
مقرر موده نظر اصلاح آثار عنایت دثار باز نگیرند :: چشم هنر بین بود از عیب پاک
بی هنر از عیب کند زود چاک :: دیده انصاف چو بنا بود :: در شمر دگرچه گرمینا بود
بر سر رنامه گر اصف نوشت :: قد رحم الله من انصف نوشت :: و فقنا الله للانصاف
بالانصاف و ایدنا لاتباع اوصاف الاشراف :: و له الحمد فی الاخرة
والاولی :: والسلام علی من اتبع الهدی

ختم بالخیر و الظفر فی اوایل

شهر صفر

سنه ۹۸۷

توضیحات

16

1)[۲]2)[۳]- ت اهدی لمکم البرایا 13).2- ت خود را بر محل 14).3- ت میدارند فقیر

2a

1).3- ت در صناعت 4).2 - ت خدام و سکنهٔ ملازمان آستان 6).3 - ت مناسب نمی نمود 6).4 - ت هدیهٔ هر طایفه 7-8).5 - ت این کمینه مدتی 8).6 - ت عوارف و معارف 10).7 - ت از موارد 10).8 - ت فواصل و فضایل 11).9 - ت سبب در 14).10 - ت اقسام ابیات

2b

1).1 - ت و علم نقد و طرفی از آنچه 2).2 - ت و معرفت حروف 3).3 - ت التفات نموده 5).4 - ت ذیل اغماض 6).5 - ت مختصر که 7).6 - ت میگوید ان الهدایا علی مقدار مهدیها اگرچه تحفهٔ

---

۱ رقم و حرف - افاده کنندهٔ ورق و صفحه

۲ ترتیب رقم

۳ رقم سطر

7).9 ـ ت یافته به بنظر 8).11-12 ـ ت تعریف شعر مشتمل بر
9).14 ـ ت لغت دانستن است 10).14 ـ ت وادراك معانی 11).17 ـ ت
کلامیست مخیل 12).17 ـ ت القصد اما مخیل

3a

1).1 ـ ت در نفس سامع 2).2 ـ ك تا مبدأ 3).2 ـ ت گردد و
موزون 4).3 ـ ت خارج شود 5).3 ـ ت تا سخن ناموزون 6).3 ـ ت
داخل نگردد 7).4 ـ ت حدیث و غیره 8).5 ـ ت نیت بجهت عدم قصد
قایل 9).5 ـ ت فایده در سبب 10).7 ـ ك متکلم شد و شروع در
ترکیب کلمات و ترتیب انشا کرد 11).8 ـ ت بهیچ وقت ازین
12).12 ـ ت ك جواب داد 13).13 ـ ت مثل این از 14).13 ـ ت مگر
امروز 14).14 ـ ت شعر گفتند 15).14-15 ـ ت شاعر خواندند
16).16 ـ ك بود چنانکه 17).16 ـ ت واقع میشود

3б

1).1 ـ ت و چون دیگری را هم بر آن سیاقت کلام موزون
دست دادی او را 2).2 ـ ك شاعر چون لایق و تام است 3).6 ـ
ت چیزی که میتواند فعیل باشد به معنیء 4).12 ـ ت ك آنچه
میان هر دو افتد نیکوتر باشد و تصریع در مطالع قصاید
لازم است و هر شعری که مطلع آن مصرع نیست اگر چه
مطول باشد اسم قصیده

4a

1).1 ـ ت ك و بیان هجر و وصال 2).4 ـ ت آن پانزده قطعه

3).8 ـ ت بود از آن واقل آن 4).11 ـ ك بیت باشد 5).12 ـ ت اما مردم فارس این را

46

1).1 ـ ت و مصراع سیم اگر بی قافیه باشد خصی خوانند 2).3 ـ ت طبایع 3).5 ـ ت که هر دو مصراع از آن مستلزم 4).10 ـ ت بنای ابیات را 5).11 ـ ت ك و جزو آخرین را 6).12 ـ ت گویند که ابیات دارد 7).13 ـ ت و آنچه از وی مشهور 8).16 ـ ت بحراصل چنانچه در

5a

1).6 ـ ت جزوی از آن بحریست 2).6 ـ ك جزوی است از اجزای بحری 3).7 ـ ت تمامی مصراعها 4).8 ـ ت در مطاوی دواوین 5).9 ـ ت ك در اصطلاح آن است که شاعر قصیده را بر چند قسم منقسم گرداند که در وزن متفق باشند 6).13 ـ ت سه قسم بیش 7).16 ـ ت آن وقت

55

1).1 ـ ك خانه را بیت علیحده 2).1-2 ـ ت ك H[1] و مولانای رومی را قدس سرّه ازین نوع بسیارست و این نوع را متاخران ترکیب گویند 3).3 ـ ت جمله ترجیع را که جمع کنند 4).7 ـ ك سر ساسانیان و تاج 5).11 ـ ك سه بیت باز آورده اند 6).12 ـ ت موسط H[1]

---

1) H ـ نیست

6a

1).6 ـ ت و باشد که یك کلمه قافیه 2).9 ـ ت H و این غزل تا آخر بدین منوال است 3).9 ـ ت H بریك نسق 4).16 ـ ت که نقلهای چنین خوشگوار می آید که این زمانه چنین خوشگوار می آید 5).16-17 ـ ك بیت آخر H

6б

1).2 ـ ت ك چنانچه ردیف را 2).3 ـ ت و بجهت آن 3).4 ـ ت H یا آن کلمه را که پیش از اوست 4).4 ـ ت H ثانی 5).7 ـ ت حاجب است بین القافیتین و این 6).9 ـ ت ك H واصل درین باب آنست که مطلع اول نسیب و تشبیب باشد و ثانی یا ثالث مدح 7).11 ـ ت ك و مطلع ثانی او را بغزل 8).15-16 ـ ت H و بجهت آنش محدود گویند که گویا او را از مقدمات که آن نسیب و تشبیب تواند بود منع کرده‌اند

7a

1).5 ـ ت H و بدان می پیوندد 2).15 ـ ت ك محال نبود 3).17 ـ ت H مصنوع

7б

1).3 ـ ت مجموع بعد از مطالعهٔ 2).9 ـ ت چنانکه حکیم انوری 3).13 ـ ت تساوئ الفاظ مثال 4).17 ـ ت مطلع محل طلوع کواکب

8a

1).2 ـ ت ك بیت را مقطع از آن 2).5 ـ ت خانهٔ صحرانشینان

باشد 3).13 ـ ت دامن خیمه است 4).13 ـ ت این جا آخر خیمه را بدامن بیت تشبیه کرده‌اند 5).14 ـ ت واقع است 6).16 ـ ت که در آن خانه باشند 7).17 ـ ت چنانچه از در می در ایند

86

1).1 ـ ك و هریك در را 2).2 ـ ت از آن ارباب لغت مصراعی 3).6 ـ ت و این ضد نثر است 4).11 ـ ت حکایت حال خود 5).13 ـ ت نفوس بشری به 6).17 ـ ت پیش از شروع در مدح

9a

1).1 ـ ت خود را ذکر 2).1 ـ ت ك و هر چه مشتمل 3).3 ـ ت H و تعریف خزان و بهار و توصیف ساکن و دیار 4).4 ـ ت مجموع آنرا تشبیب 5).7 ـ ت ك تشبیب خوانده‌اند و طایفه نسیب را خاص کرده‌اند بمطالع و منظومات و تشبیب را بمبادی منثورات 6).8 ـ ت ك معنی در 7).9 ـ ت ك نظم کنند 8).9 ـ ت منسوخ گردانیده ك منسوخ گرداند 9).10 ـ ت چرا که زیور شعر بر آن بیت است 10).11 ـ ت بیت که از ابیات قصیده بهتر 11).13 ـ ت و در اصطلاح 12).14 ـ ت الفاظ بر آن ك الفاظ خود در آن 13).17 ـ ت و شاید که

9b

1).1 ـ ت جاوید گردانیدن 2).6 ـ ت در ذکر الفاظی که در انواع شعر استعمال می یابد 3).6 ـ ك لغت یاد کردن 4).11 ـ ت اصطلاح منقبت شعری 5).12 ـ ت آل پیغامبر و شرح

10a

1).4 ـ ت لغت ستایش کردن 2).4 ـ ت درین فن 3).6 ـ ك

معایب و مثالب 4).17 ـ ت این شیوه را بهتر از مولانا جلال‌الدین ابو اسحق شیرازی کسی تتبع نکرده است

10b

1).1 ـ ت H و از مطالعهٔ اشعار لطیفش را بحدهٔ این حال استشمام توان کرد 2).3–4 ـ ت ك این دو بیت 3 H).10 ـ ت نیست واقع است و شایع و در نظم و نثر جاری 4).10 ـ ت و امثال آن ایراد شود 5).13 ـ ك درین وارد 6).14 ـ ت ك از اشعار آن باشد که

11a

1).6 ـ ت ك شعرا آنرا 2).6 ـ ك اختصار خواهد شد 3).9 ـ ت از زیور صنعت خالی نباشد 4).14 ـ ك معنی خود قایم

11b

1).1 ـ ت ك که گوش نهی 2).7 ـ ك مرتبه مرتبه 3).11 ـ ت بیت صفای صفوت... 4 H).14 ـ ك مرصع نیاید 5).14 ـ ت نبود چرا که تساوی

12a

1).1 ـ ك H و آنچه قصیده مرصع را که غیر مرصع باشد تمام مرصع 2).1 ـ ت و آنکه بیت مرصع را 3).3 ـ ت ك ترصیع در نفس 4).5 ـ ت H آن مقارن گردد 5).8 ـ ت ترصیع با تجنیس دیگر مقارن گردد آنرا 6).14 ـ ت رونق کلام 7).15 ـ ت آنچه از تجنیسات نزد ارباب

1).2 ـ ت لفظی در بیتی واقع 2).2 ـ ت ك و این نوع را 3).3 ـ ت در حروف و حرکات موافقند و در تمامی صورت مشابه 4).5ـ ت ك باشد و دیگری ﻻ مفرد 5).7 ـ ت آنکه هر دو لفظ ك آنکه این جا هر لفظ 6).9 ـ ت ك H و این را مشابه مطلق گویند 7).10 ـ ت جز در دیار ما مطلب در دیارها 8).12 ـ ت H و ایـــن مشابه مفرد بود 9).17 ـ ك بیت H

13a

1).1 ـ ك H و شاید که چنانکه در کتابت مختلف اند در لفظ نیز بحرکتی مخالف باشند 2).1 ـ ت شاید که چنانچه 3).10 ـ ت چون صنعت تام 4).11 ـ ت و این را تجنیس ناقص گویند بواسطهٔ نقصان متجانسین در حرکات 5).14 ـ ت H و این بیت ذو قافیتین نیـــز هست 6).15 ـ ت امیر محمود ابن یمین گوید شعر 7).15 ت بتجرید در شهر من شهره گشتم ك بتجرید در شهر من عام عام

13б

1).5 ـ ت شیخ آذری 2).6 ـ ت که از یکی 3).7 ـ ت این قسم بر دو نوع 4).14 ـ ت یکدیگر باشند

14a

1).2 ـ ت متجانسین و در ترادف 2).4 ـ ك شبیه یکدیگر 3).6 ـ ت در لفظ 4).11 ـ ت H دوم آنکه 5).11 ـ ت در لفظ در 6).13ـ ت H سیم 7).14 ـ ت H چهارم 8).16 ـ ت پنجم 9).16 ـ ت که زاید در 10).16ـ ت ك لفظ اول باشد

1).1 – ت که زاید در 2).1 – ت ثانی بود مثال 3).2 – ت ك دهم تجنیس مطرف 4).4 – ت كH و بواسطهٔ آنش مطرف گویند که اختلاف در طرفست 5).5 – ت H اول 6).6 – تHدوم 7).10 – ت H اول 8).17– ت و این سه نوع است

15a

1).1 – ت H اول 2).2 – ت H دوم 3).3 – ت H سیم 4).5 – ت H أول 5).6 – ت H نوع دوم 6).8 – تH و از این جنس شمرند 7).8 – ت خود ایراد کرده 8).16 – تHدر عبارت

15b

1).4 – تHدوم آنکه 2).11 – ت H نوع اول 3).12 – ك و این داخل 4).13 – تHدوم 5).14 – ت اول تکریر مطلق 6).14 – ت H آن دو نوع است اول مطلق مفرد و

16a

1).4-5 – ت این بیت H2).5 – ك در ده شراب صاف بر انداز باصفا 3).5 – ت در آخر بیت واقع شود 4).6 – ت مثال مولانا رومی گوید 5).7 – ت H و شاید که در اثناء بیت لیف اتفق واقع شود و مجموع این انواع از یك قبیل بود 6).8 – ت مطلق جامع H 7).9 – ك وارد شود 8).9-10 كH و این تکریر را مطلق جهت آن گفتند که مقید بهیچ قیدی نیست و این نوع را بواسطهٔ آن مفرد نام نهادند که در یك محل بیش تکرار نیست 9).15– ك که آخر بیت 10).15 – ك که با تو بنشینم

1).2 – ت ك و بجهت آنکه دو بار آورده شد مثنی گفتند 2).3 – ت ك[1]И زان قطره قطره قطره قطرهٔ باران شده خجل / ك خجل شده/ زان خیره خیره خیره شده چشم روزگار 3).6 – ت ك پرورش تمام 4).9 – ت معنی بود یعنی 5).9 – ك تکرار پذیر آید 6).9 – تH استنیاف در لغت نو باز کرد نست و چون در این تکرار معنی نو می‌شود ایـن را مستأنف گفتند و جمعی 7).11 – ت كH جهت تجدد معنی و این قسم از تکریر 8).11 – ت ك و نزدیك اهل فضل 9).14 – ت میان الفاظ مکرر 10).16 – ت ك ششم تکریر موکد 11).17 – ك سامع واقع شـود

17a

1).5 – ك و نوبهار قصیده ایست 2).8 – ت ك H و زیادت 3).8 – ت واژگونه ك باشگونه باشد

17б

1).4 – ت ك И و در همین معنی مثال دیگر 2).7 – ت ك واقع است و 3).9 – ت H اول 4).10 – ك رای اگر بر کشتن عاشق بـود 5).11 – ت ك جنگ مکن خواجه پشیمان شوی 6).12 – ت H سیم آنکه 7).15 – ت ك مطرف نیز گویند

18a

1).2 – ت تقدیر این نیز نوعی باشد 2).9 – ت چون مصراع مقلوب را بگردانند بعینه ك چون مصراع را مقلوب گردانـی بعینه 3).10 – ت ك پدید آید 4).11 – ت ناشی شود و تمام بیت را مقلوب توان خواند مثال 5).15 – ت معکوسات در لغت واژگونه را گویند 6).17 – ت و این بدو قسم است

---

1) H – علاوه

1).11 – ت ك هر سطری از آن 2).13 – ت ك سطر سطر از

1).1 – ت وزن متفق باشند 2).6 – ت با او برابر این را سجع گفتند 3).9 – ت یك حرف است و بس 4).11 – ت ك H و در منثورات این دو نوع سجع بسیار توان یافت

1).8 – ت زان بگسترد در جهان سایه 2).8 – ك مخلخل گویند

1).1 – ت دوست می سوزد دلم را گر نسوزم چو نکنم

1).1 – ك بیازردی مرا بی هیچ آزار 2).2 – ك شنم متحلل مقتضیه 3).2 – ت این قویب است نوع 4).3 – ك لفظ متفق یکی 5).14 – ت ك بودن زجرخ برین میکند همیشه مدار 6).15 – ك برفت زورق اندیشهء گهر بکنار

1).7 – ت در سخن خود 2).12-14 – ت و درین باب این رباعی نیکو افتاده است رباعی H

1).8 – ت H این جا جیمی قبل از حرف ردف که واو است رعایت کرده 2).17 – ت آنچه فرمودی سراسر عین دولتخواهی است

22a

1).3 – ت وصل زن چند باند پیش مردم کام جوی 2).5– ت ك مولانا حافظ محمد شیرازی 3).7–ك فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی 4).8 – ك اگر چه درهم افتند هردم انجمنی

22b

1).1 – ت یکدیگر بهم چون شاعر 2).2 – ت در وزن حروف روی و هر دو لفظ با یکدیگر جفت گردانیده می شود و این را 3).5 – ت صنعت دیگر شده است و بر دو قسم منقسم گردیده 4).6 – ت اول مزدوج مطلق 5).8 – ك بیت H

23a

1).4 – ت از مجاز بود که او ضد حقیقت بود 2).14 – ك و دلپذیر افتد

23b

1).4 – ت ك و فضلای محققی 2).10 – ت ملك خوبی بوقت طرهٔ او 3).10 – ك تا چو نرگس فکنده پرده ز چشم

24a

1).11 – كH شبیه چیزی 2).15 – ت اقتضای طبخ ودقی H /تا هشتم تشبیه مستوی/

24b

1).5 – ك باند که لفظ چند هم بر شمارد 2).12 – ك مانند کنند در

25a

1).6 – ك پسندیده نیست 2).7 – ك ارباب سخن شده است

25б

1).1 – ك مهرا چو گوی در خم چوگان کشیده‌ء

26a

1).1 – ت ك И مثال دیگر 2).4 – ت ولی دهان تو جانا هم این و هم آنست 3).9 – ت نی نی نه جهانست که جمشید جهانست

26б

1).4-5 – تHو ایهام بر دو نوع است 2).8 – ت H میگردد 3H).14 – ك آنرا ایهام تام خوانند ت И مثال خیال عارضت آبست از آن در دیده میگردد نهال قامتت سرواست از آن در بر نمی آید لفظ در بر مصراع ثانی سه معنی دارد

27a

1).7-9 – ك همچنین الفاظ مرکبه نیز میباشد ازین دو معنی زیاده از یك معنی شبه است 2).11 – ت ك H و 3).11 – ت حالت اعتبار ترکیب 4).15 – ت بیت H

27б

1).1 – تHهم خواجه سلمان گوید 2).3 – ك از صنایع محدوده است 3).4 – ت و از آن حروف 4).4-5 – ت سامع را در گمان افکند که 5).6 – ك نظر او اعتبار او باشدت نظر اعتبار بود 6).8 – ت H

تا لفظ دام حاصل شود 7).10 – ت دهان تو میم است و ابرو چو نون

28a

1).2 – ت ك رفتن است این جا نیز دور در رفتن است در معنی و 2).6 – ك وان كو مطیع او شود كو چون فلك عالی بود 3).8 – ك مطابعت او نهند ت اطاعت او نهند

28б

1).3 – ت كه نقشهای ضمایر درو پدید آمد 2).4 – ت H در لغت كمان بر كشیدن باشد و 3).9 – ت И عنصری گوید 4).11 – ت بیت H 5).17 – ت H بر یك نسق

29a

1).3 – ت H و بسجند نعت منعوت 2).9 – ت ك ذكر كند و3).9– ت ك این را تقدیم هم 4).10 – ت H منقسم 5).11 – ت اسپ و گهر و تیغ بد و یا بد قیمت

29б

1).10 – ت یعنی فراهم آوردن دو چیز كه اینانرا بهم منـــاسب بود و اسم 2).11-14 – ت این قطعه H

30a

1).2 – ت لفظی مندرج ك لفظی زیاده مندرج 2).5– ت ك وحشو در سه 3).8 – ت ك لطیف نیز گویند 4).8 – ت H حكیم انوری گوید5).13– ت H و طعن 6).14 – ت لب شیرین چو قند تو جانا شكر افشانست فروغ

عارضت ای دوست شمع حجره‌ء جانست 7).15 – ت لفظ جانا و ای دوست 8).16 – ت ك H و

306

1).11 – ت H وشعب 2).16 – ت ك موشح مبتدا و آن چنان باشد که توشیح در ابتداء مصارع ثانی باشد و بس این نوع نادرالوقوع بود سیم موشح جامع و آن چنان

31a

1).11 – ت ك یافته باشد بملاحظه‌ء 2).15 – ت یکدیگر و ایراد آنرا 3).17 – ت H و کلمات

316

1).9 – ت دوم موشح نظیر ك موشح نظیر H

32a

1).1 – ت ك حرف اول از مصراع اول 2).3 – ت H در اسم جعفر 3).4 – ك بی فکر بگو که نام آن ترك ختن 4).4 – ت ك اندر سخن من از کجا تا بکجاست 5).6 – ت ك نوع را مشکل 6).10 – ت در رهت افتاده‌ام غلطیده‌ام در خاك و خون لاجرم بر خاك نم چشم زنم خونبار شد 7).11 – ت حال دردم نمی‌دانی بتا روزی بیا 8).14 – ك بحر رجز مثمن سالم 9).15-16 – ت و این نوع را مخیر گفته‌اند یعنی جایگیر شده بجهت آنکه هر یك از ابیات مختلف الاوزان که از این جا مستخرج شود در حیز خود استقراری تمام دارد والله اعلم 10).17-2 [326 – ت H

1).2 – ت خواجه خسرو دهلوی 2).9 – ت منعش چه کنی کـه دردم باز پسین ك منعش چکنی که از دم باز پسین 3).15 – ت من ایـــن ز نقش خطت نا نوشته می خوانم ك من ازین نقش خطت نـا نوشته می خوانم

33a

1).5 – ت H بتقدیم لام بر میم 2).5 – ت H پس بجهت ظهـــور مثل وضوع او این صنعت را تملیح گفتند 3).7 – ت متکلم از جهـت 4).7 – ت H شیخ نظامی گوید 5).9 – ت بیت H 6).15 – ت H در الفاظ بتقدیم یا تاخیر 7).17 – ت ترتیب خود تغیر

33b

1).1 – ت اگر همه الفاظ 2).1 – ت ك مشدد خوانند بحر هـــزج سالم بود بر وزن مفاعلن هشت بار و اگر بعضی را مشدد خوانند و 3).5–6 – ت خفیف از اول آن به آخر آن برند 4).6 – ت و این را مجنح 5).10 – ت بیت H 6).14–15 – ت H و این را مذیل بجهـت آن گویند که تصرف در ذیل بیت واقع شده است

34a

1).5 – ت H امیر معزی گوید 2).9 – ت کاری جز این ندارد شغلی جز این نداند 3).9 – ت H تمام 4).11 – ت ك کسری تویی برفعت حاتم تویی باحسان

34b

1).2 – ت تا ندیدم دست او در دست غم ماندم اسیر 2).5 – ت

/ ورقی / H / تا 37a سطر 11 / موسوی نسبتست 3).7 ـ ك زان خرابیها که از عشق تو بر جانم رسید 4).8 ـ ك من به بند زلف دلداری گرفتار آمدیم 5).12 ـ ك یکی توانم اگر یار یار من باشد 6).15 ـ ك مدح تو نگفته‌اند و نخواهم 7).16 ـ ك H مثال دیگر 8).17 ـ ك کردن لطفی ندارد

356

1).1 ـ ك متکلم مدح را 2).2 ـ ك شاعر بصورت مدح 3).3 ـ ك مدحی دیگر این را مدح موجه گفته‌اند یعنی این را توصیف مثنی خوانند و مدح مکرر نیز خوانند مثال 4).4 ـ ك که کند جود تـــو بگاه هنر 5).9 ـ ك این را ذوجهتین 6).11-12 ـ ك میگردد که محتمل الضدین و میان این صنعت 7).12 ـ ك فرق است

36a

1).5 ـ ك تا صورت اسم مکمل گویند و بعضی را 2).7-8 ـ ك و اگر کسی خواهد که ضوابط و قواعید این فن بحوزهٔ ادراك وی در اید باید که رساله که جناب قدسی 3).11 ـ ك و مانند آن استعمال نماید 4).16 ـ ك تمام بیت معمی به اصول معمی

366

1).4 ـ ك ماهی که قدش سر و سمن گو باشد 2).12 ـ ك از حال سخن گفتم بتبدل گفتم

37a

1).3 ـ ك و عدد صفات 2).8 ـ ك ساید لعل و ازماینـــد بدر

3).13 ـ ك بدو اعتبار هم توان گفت هم معمی توان شمرد و هم لغزت بدو اعتبار هم توان معمی گفت و هم لغز

376

1).2 ـ ت H یا زیادت 2).7 ـ ت H بیت

38a

1).2 ـ ت H قسم را 2).7 ـ ت H این شعر سه قافیه دارد 3).14 ـ ت تکرارالقوافی و قلب القوافی H / تا ورق 386 H سطر H7/ سوال و جواب 4).16 ـ ك مقتدای زمانه صدر جهان آنکه در فضل نیستش همتا

386

1).2 ـ ك تصریع مطلع لانم 2).3 ـ ك اما مقلوب یعنی 3).9 ـ ك حافظ گویدت H مولانا حافظ گوید 4).11 ت H از سوال و جواب 5).11 ـ ت H هم حافظ فرماید 6).15 ـ ت هر کرا دل میکشد می آید و جان می دهد

39a

1).2 ـ ك مثال سعدی گوید 2).6 ـ ك پیغام کرد عشق که بسیار بیقرارم 3).7 ـ ت H امیر معزی گوید 4(11 ـ ت این دو قطعه 5).11 ـ ت H قطعهٔ اول 6).16 ـ ت قطعهٔ آخری

39б

1).1 ـ ت بگذر ازین سوال که در دار ملك نظم ك بگذر ازین سخن که در دارملك نظم 2).8 ـ ت از هجو بمدح گراید 3).14 ـ ت و اقسام حسن مطلع از حد احصار متجاوزست 4).15 ـ ك فصاحت و غیر آن

40a

1).1 – ت H الفاظ 2).3 – ت ك در آنجا 3).5 – ك بسیط را لرزه برزد مهندس تقدیر 4).5 – ت خط سراچهٔ تقدیر بر کشید قضا 5).8 – – ت مبداء سخن ظهور 6).13 – ت И آفتابی بحقیقت شده طالع لیکن طالع من نگذارد که تو بر من تابی

40б

1).5 – ت عرف تمام عبارت ك عرف عبارت

41a

1).2 – ك کو بغم میسازدم هموار 2).11 – ت H و این صنعت را حسن اختتام نیز گویند 3).16 – ك مه رویت که بزم آرای هر انجمن باشد

41б

1).1-2 – ت H و اگر زیادت از دو کس در مدح داخل باشند آنرا جامع گویند 2).10 – ك لغت بافتن برد مخططت لغت یافتن برد مخطط

42a

1).3 – ت قافیه چه خواهد بود

42б

1).2 – ت حرفی کند زیادت 2).2-3 – ك و بیشتر شعرا را الالف گفته‌اند 3).3 – ت H چه دوران او در کلام اکثر از حروف دیگر است 4).15 – ك چون من پری رخ صنم تو به شکن ت چون من از سحر پری رخ توبه شکن 5).16 – ت H نیست و درین باب شعر بتکلف توان گفت

43a

1).2 – ت ك بحیوانی که چشمی 2).10 – ت مهجی و متتابع H / تا 43б سطر 4 / تعجب 3).11 – ك H اما مرکب 4).12 – ك مقطع نویسند اما مرکب نوشتن اولی بود 5).15 – ك H در لغت پیابی شده باشد و

43б

1).1 – ك مثال مولوی گوید 2).8 – ك نیستی تو دانه بر آتش چرا غلطی همی 3).11 – ت لطیف علتی مناسب که مشتمل بر دقتی غیر حقیقی ذکر کند 4).14 – ك ز بحر آنك کند گریه ابر بر سمنی

44a

1).5 – ت گردنش چو قلم بتیغ بزن

44б.

1).4 – ت تقسیم تصریع و تقسیم تضمین 2).6 – ك به است قامت بالای آن بت کشمیرت / بیت / 3 H).9–12 – ت H / تا بیت اول مورد / 4).14 – ت لب و روی و چشم و تن یار من

45a

1).3 – ك H مهر 2).5 – ت از تو دو چیز من بیفزود 3 (10 – ت ك بندی نهاد بر دل من نیز استوار

45б

1).2 – ت بترتیب لف بود مثال 2).3 – ت نرگس و ریحان و سنبل و مشك و سرو نسترن 3).3 – ت ك در بیتی دیگر مثال 4).6 –

ت اما مشوش چنان باشد 5).8 – ك از آرزوی روی تو ای یار دل فریب ت از آرزوی روی تو ای ماه دل نواز 6).11–12 – ت و آن چنان باشد که لفظ لف در نشر مذکور نگردد و هر یك ك و آن چنان باشد که لفظ در نشر باز آید دوم مبهم و آن چنان باشد که لفظ لف در نشر مذکور نگردد و هر یك

46a

1).1 – ت لعل را اندر بدخشان و مشك را اندر خطا ك لعل را اندر بدخشان مشك را اندر چگل 2).7 – ت ك مبدل شود

46б

1).3 – ت ك وی همه درست 2).4 – ت ك И هم امیر خسرو فرماید مثال 3).9 – ت ك مشکل توان گفت و 4).13 – ت ك که او چو آب روان و تو نقش بر آبی

47a

1).12 – ت H سبیل 2).17 – ت صنعت را اقتباس بجهت آن گفتند

47б

1).7 – ت و در عقد لفظ بی تغیر نمی باشد چه عقد ك و در عقد تغیر لفظ نمیشاید چه عقد 2).10 – ت ك حل در لغت باز کشادن 3).11 – ت ك گردانند و این

48a

1).6 – ت H شاعر 2).7 – ت H مرکب

1).3 – ت ك بیشتر بیارد که 2).9 – ت ك مثال سلمان گوید 3).11 – ت ك لفظ روشن در بیت سحر 4).15 – ت ك برون کن زسر کین و بیداد را 5).16 – ت گویند

1).4 – ت ك بلفتی دیگر و چون این نوع شعر بچند رنگ بسر می آید این را ملمع گفتند مثال در 2).9 – ت و شاید که H / تا سطر 11 / استطراد 3).17 – ك مهم خود را می سازد 4).17 – ت ك و کار خود می پردازد

1).3 – ت شعری ز شکایت زمانه 2).10 – ت جای پنهان کردن و ك جای پنهان کردن باشد و 3).12 – ك بجایگاهی که لایق و محل موافق باشد ایراد 4).12 – ت سخن را رونق و روا و کلام را ك سخن را رواج و کلام را

1).3 – ت از گفتهٔ سلمان دلیلی بیاوریم 2).5 – ت کند و بدان ایمایی نماید مثال ك کند و هر آینه بدان ایما نمودن احسن باشد مثال 3).17 – ت که غزلی تضمین

1).1 – ت که عربی و فارسی باشد 2).2 – ت سرای من با بها کن بر در آن سرا باش هواداری فرود آمد در سرای من و نسادانی و 3).3 – ت H از عربی تا فارسی 4).6–9 – ت ظاهر است اما عربی

باد هلاك شد جنانی دل من جان بهاری جانب محبوبه سیرابی است

516

1).1 ـ ت که عربی و فارسی باشد 2).6 ـ ك ای دل سر رشتـــــه کشیدن خطر است 3).9 ـ ت پیوسته کردن بند باشد 4).9 ـ ت ك شاعـر شعری 5).11 ـ ت ك پیوندد و در 6).15-14 ـ ت ك چون مدور بنـویسند 7).15 ـ ت طرف که آغاز کنی توان 8).15 ـ ت H و آن چنان / تا سطر 17 / خواند 9).16-15 ـ ك شعر را مدور گویند

52a

1).1 ـ ت قصوری واقع نشود مثال 2).2 ـ ت چون این بیت را مدور 3).3 ـ ت بهر رنگی که 4).5 ـ ت H و چون این / تا ورق 526 سطر 3 / تضلیع

526

1).1 ـ ك درین دوایر ایماء بحور مطبوعه 2).2 ـ ك این ارقام متحرکات 3).3-2 ـ ك و بیان افاعیل 4).3 ـ ك H این 5).6-5 ـ ك هیـچ نقصان در وزن 6).8-7 ـ ك H واقع میشود و آنچه مستعمل شعرای متقدم است از جملهٔ انواع آن تربیع است و 7).10 ـ ت هیچ تفاوتی پدید

53a

1).9 ـ ت الفاظ عربی را عجمی 2).13 ـ ك شروع بلکه متعـذر بود

536

1).6 ـ ت میرك حسین چنین 2).11 ـ ت ك تصلف در لغت لاف زدن باشد و در اصطلاح چنان بود که شاعر در مدح

54a

1).5 – ت استخراج گردد ك استخراج توان نمود

54б

1).1 – ت كند بعضی 2).6 – ت شايد كه مصراع 3).7 – تHموقوف و از غايت ظهور بايراد امثله محتاج نمی داند 4).8 – ك صنعت هم از موضوعات 5).9 – ت كه مصراعی 6).9 – ت و جهارم 7).15 – ت ك نباشد اول آنكه 8).16 – ت هر آنكه مهر گلی در دلش قوار گرفت ك هر آنكه مهر يكی در دو كس قوار گرفت

55a

1).3 – ك در زلف مشك سايش دل من گرفت جا 2).11 – ت H ايراد كرده خواهد شد 3).12 – ت ك H مسجع

55б

1).5 – ك داد دل ما بدست او بازت داد 2).14 – ك يكديگر بيارد بسبب 3).16 – ك باز در چند بيت ثانی مكرر

56a

1).4 – ك از بيت باز آورد 2).10 – ت H نيز 3).10–11 ك H القوافی نيز خوانند كه گويا كه حروف اواخر او از تركيب تنها مانده است و مفرد

56б

1).1 – ت می ده كه لاله گون كنم از باده رخ 2).2 – ت رخ بر

فروز و جعد مسلسل گره مزن ك رخ بر فروز در كف مسلسل گره مزن
3).7 – ت چیزی بشعر الحاق کرده شود ك چیزی کرده شود 4).10 – ت ك
گر بر دلت گذر کنم از کار دور نیست

57a

1).1 – ت از هجر رخت جامهٔ جان چاك زدم 2).2 – ك وز
سوز جگر نعره بر افلاك زنم ت و ز سوز جگر نعره بر افلاك زدم 3).2
– ت وزن دیگر گردد 4).2-3 – ت و متاءخران را نوع دیگر از
ملحق 5).4 – ت H متشابهات

57б

1).1 – ت صنعت مرکب است از تجنیس خطی و 2).5 – ت И
مثال نگارا بر گرفتاران ببخشای خدا را بر گرفتاران ببخشای 3).6
– ت ك گر خوبیٔ ماه پیکران بد مهریست پس خوبتر از تو در
جهان ممکن نیست 4).9 – ت ك И مثال 5).9 – ت ك نهاده بر سر
گردون ز رفعت 6).16 – ت نظم و این را علم

58a

1).1 – ت در هم سره از میان 2).7 – ت H نکته تبیین / تا
سطر 8 / تعلق 3).9 – ت H و ردیف 4).9-10 – ت H نوع دوم که
علاقهٔ خصوصیتی ندارد و بجز وی از اجزای شعر در 5).13 – ك دیگری
را بطریق 6).16 – ت می سازد برغم خود و بواسطهٔ 7).17 – ت H سابق
8).17 – ت H نیز خوانند و انتحال

58б

1).2 – ت H باشد 2).6 – ت ك وی مزین ز تو سماء سخا 3).7 – ت کره

می گوید 4).8 – ت وی محلی ز تو سپهر نوال 5).9 – ت صورتی دیگر و ك صورتی دیگر که قبیح تر بود 6).11-12 – ت H و اگر چه صورت لاحقه بهتر باشد همان از قبیل مسخ شمارند ك H لاحقه

59a

1).2 – ت ك نیکو تر گفته 2).5-6 – ت ك بپوشاند و دیگری‌همان 3).6 – ت H فرا 4).7 – ك نباشد تناقض در لغت 5).9 – ك این را مناقضه نیز گویند 6).10 – ت گوهرفشان چو کیهر محیطی گهِ سخا 7).12 – ت مانند بحر گوهر فشانی پس 8).12 – ت لازم می آید او را مانند باشد و مانند نباشد ك لازم می باید که مانند نباشد 9).13 – ت ك H و میل کردن 10).16 – ت واقع شود و دیگر آنکه در معنی نظم قصوری پدید آید ك واقع شود و دویم در در معانی آن قصوری آید

59б

1).2 – ت ك کلمهٔ اما 2).3 – ت مثال عقیقی گوید 3).7 – ت و بد واقع شده 4).7-8 – ت H و شرط آنست که در سخن مثل این زیادتیها وقوع نیابد 5).16 – ت مثال انوری گوید

60a

1).4-5 – ت H چه ذکر خفقان و صداع و رمد مستغنی است از ذکر دل و سرو چشم 2).10 – ك باز گرم دل ز تو چنانکه مدام 3).11 – ت H باز یادت

60б

1).13 – ت H در شعر

61a

1).4 ـ ك معنی خطا باشد 2).10 ـ ك اگر فنا در هستی بگل بر اندازد ت اگر فنا در هستی بگل بیندازد 3).13 ـ ت یوسف نجار کیست نوح دوردکر که بود ك یوسف نجار کیست نوح درودگر که بود

61б

1).3 ـ ت H شعر 2).4 ـ ت آنکه ذهن در وقت استماع آن نیك جمع میشود تا ك آنکه سامع در وقت استماع آن ذهن را جمع میکند تا 3).7 ـ ت H در لغت 4).12 ـ ت فال نیکو نباشد در غیر

62a

1).2 ـ ت ك بغایت ناپسندیده می نماید 2).2 ـ ت انحراف H / تا سطر 5 / ممدوح را 3).3 ـ ك که نام ممدوح را نه بطریق ادب 4).4 ـ ك از جادهٔ صواب 5).5 ـ ك ممدوح را بخوانند و بس 6).5 ـ ت دگر در ابتدات حذر باید کرد از آنکه ممدوح را بنام خوانند ابو الفرج گوید ك H ممدوح را بنام نخوانند 7).5 ـ ت ای سر افراز عالم منصور 8).6 ـ ت ك ممدوح را بصیغت ندا 9).8 ـ ت و دیگر آنست H / تا سطر 10 / ساحة الانتها 10).8 ـ ك که نسبت ممدوح را 11).11-12 ـ ت نا لایق کند ك نا لایق کنند 12).12 ـ ت ك نا پسندیده این 13).14 ـ ت مباد دست تو و مباد گوش تو 14).16 ـ ك فاصله باید چنانچه ت فاصله باید آورد چنانچه

62б

1).13 ـ ت H آزرمی 2).14 ـ ك بجان خواجهٔ فاضل که گویمت که بزن 3).17 ـ ت ك برایم از لب لعلش مراد این دل مفتون

63a

1).3 ـ ك مثال مولانا كمال الدين اسماعيل گويد 2).4 ـ ت / بجاى/ اگر بداد ثنا و اگر نداد هجا ـ سيم هجا چو از آن هـر دو كار نكشايد 3).5 ـ ت ازين سه گانه دو گفتم دگر چه فرمايـى و روا نبود كه در طلب صلات و عطايا و جوايز و هدايا خود را بعنوان آداب 4).6 ـ ت ك بسيار ركيك نمايد 5).8 ـ ت ك ازين جنس تواند بود مثال 6).11-12 ـ ت ك بمشقت بسيار فراهم 7).12 ـ ك گفته‌انـد كه متكلف

63b

1).2-3 ـ ك از جاى بيرون بردن باشد 2).8-9 ـ ت H حكيـــم انورى گويد 3).9 ـ ك اى ملك ترا عرصهٔ عالم مويى ت اى ملك ترا عرصهٔ عالم هر كويى 4).16 ـ ت تعلق بدو دارد 5).17 ـ ت در بيـان معنى 6).17 ـ ت بدانك مقصود از قافيه

64a

1).1 ـ ت خاتمه بود با اختلاف ك خاتمه باختلاف 2).2 ـ ك H قفاء 3).4 ـ ك بآن بار رسن بسته شود ت بدان رسن بار شتـر بسته شود 4).8 ـ ت ك قصيده يست ميمى

64b

1).3-4 ـ ت ك مزيد و نايره و هم 2).7 ـ ت H آيد و اين حركات را نيز 3).11 ـ ت ك نباشد و هر آينه ساكن 4).12 ـ ت H مقيد 5).13 ـ ت H او را 6).16 ـ ت ديگر بدو پيوسته نباشد

65a

1).3 ـ ك توجيه براى آن 2).4 ـ ت گويا ما قبل 3).8 ـ ت H در

لغت 4).10 – ت H است و 5).12 – ت ك H شعر 6).14 – ك H قافیه را
7).15 – ت مردف خوانند 8).17 – ت ك H باید

65б

1).11 – ك H درین قافیه دو حرف و یکحرکت باشد 2).12 – ت
و زگره سنبلت غالیه در پیچ و تاب

66a

1).1 – ت ك مثال مردف بو او 2).4 – ك تو داری پای دولت
در رکیب 3).4 – ت من ز عمر خویش دارم صد حسیب 4).11 – ت ك از
ردف اصلی 5).11 – ك ت H و حروف زاید که / تا سطر 13 / مثالش
در الف 6).14 – ت ك H ساخت و سوخت و ریخت و کارد و مورد
کاست و بوست و زیست یافت و کوفت فریفت ماند

66б

1).1 – ك H روی 2).4 – ت و چنانچه مراعات حرف ردف واجب
بود مراعات حرف ردف واجب بود مراعات قید نیز لازم باشد ك
چنانکه مراعات حرف ردف واجب بود مراعات قید لازم باشد
3).4 – ك H قید 4).11 – ك میتواند بود و ما 5).13 – ك گهی دارد
گهی پای زهر 6).13 – ت ك بمهر خدا کنج دل ساز مهر 7).17 – ك ما
قبل روی متحرك باشد و ما قبل

67a

1).9-10 – ك H میان تأسیس و روی و حایل در لغت جدایی
افکنده باشد 2).10 – ت جاری شود اسباغ 3).15 – ت H بود 4).16 – ت
گردانیدن است

1).10 – ك نكنند عبث نباشد 2).14 – ك مطلق موصل باخروج

68a

1).4 – ت H یا 2).11 – ت نفوذ صوت در 3).16 – ت ك ساكن را مزید

68б

1).7-6 – كH خوانند و اگر زیادت از یكحرف باشد كه بمزیـــــد پیوندد همان نایره خواهد بود و 2).10 – ت بنده چاكر ستمت

69a

1).12 – ت ك این جا دال روی 2).12 – كH باشد 3).17 – كH اصلی و خاردف

69б

1).5 – ت H بود 2).7 – ك H نوع 3).10 – ت تكاوس در لغـــت بمعنی 4).11 – ت H تشبیه

70a

1).1 – ك بود از عشق جانرا روشنایی 2).7 – ك H قـافیه دو گونه باشد اصلی و معمول اما قـافیه٭

70б

1).3 – ت لغت فرس بمعنی 2).14 – ت ك نونی باشد كـــــه در اواخر كلمات معنی فاعلیت دهد چون خندان و گریان با یا و نونی باشد كه معنی 3).15 – ت زرین و چوبین

71a

1).4 – ت در آخر اسم معنی

71b

1).3 – ت ك باز دادن است 2).9-10 – ك اگر صاف نبود بمن دار در مرا چون شرابست داروی در 3).12 – ت پیدا شود 4).13 ت ك شود چون پرست و 5).15-16 ك H و اگر روی حرکت یابد چون غالبی و معاقبی این مخالفت جایز باشد 6).17 – ك حرف روی بحرف

72a

1).3 – ك H اکفا 2).3 – ك H باشد 3).5 – ت ك و بعضی این را 4).5 – ت اکفا نشمارند 5).11 – ت دیگری نهاده باشد 6).12 – ت که کلمهٔ مفرد را بیك

72b

1).4 – ت H بیت 2).8 – ت قافیه نبود و این 3).13 – ت فرقی توان نهاد

73a

1).1 – ت ك شاهی که حادثات زمانه بخفت خویش 2).2 – ت جاسوس اختران شود و ناظرش فلك 3).3 – ت شد با دلم بدولت او چرخ مهربان 4).9 – ت ك شادمان باد مجلس مستو

73b

1).1 – ت و یکی مردف 2).4 – ك نماز شام که از گردش قضا و قدر 3).16 – ت ك خروش از دهر بنشاند در آن ساعت که بنشینند

هر چند که در دفتر سلاطین خطا نبود خط من بی‌سرو پا را در رشته کشیدم سنه نادر که بهر وقت بر دسته گل سوری بر بند و تمت بالخیر تمام شد این رساله به عون ملك الوحاب بتاریخ ٦ شهر ربیع الثانی سنهء ١٠٨٦ یك هزارو هشتادوشش هجری ملاعبد القادر ولد حاجی محمد نصیر قادری

1).5 – ت ك H خوبم 2).6 – ت ك H چون 3).14-17 – ك الحدی

فهرست آدمان و کتابها

آذری - 73б, 13б
آصف - 74a, 41a, 34a

ابن حسام - 55a
ابو اسحق - 10б
ابو الفرج - 62a
ابو العباس - 60a
ابو المعانی رازی - 38б
ابو شکور - 60б, 38a
ابو منصور مانوی - 58б
احمد مختار - رك مختار
ازرقی - 62б, 62a, 59a
اشعر بن سبا - رك سبا
افضل الدین خاقانی - رك خاقانی
الجوهری - 73a
امام رشید - رك رشید و طواط
امیر خسرو دهلوی - رك خسرو دهلوی
امیر سید حسن - رك سید حسن
امیر معزّی - رك معزّی
انوری - 28a, 10a, 9a, 7б, 6б, 59б, 50a, 39б, 39a, 30a, 28б, 63б, 61б, 61a, 60a
اوحدالدین انوری - رك انوری
اوحدی - 21б

بدایع الافکار فی صنایع الاشعار - 2б
پندار رازی - 9a
پور بها - 17a
پوربهاء جامی - 40a

تاج الدین حلوایی - رك حلوایی
تهمتن - 66a

جعفر - 32a
جلال - 37a

جلال الدین رومی - 16a, 9б, 5б
55a, 49a, 43б, 43a,

جلال الدین شروانشاه - 52б, 5б
53a,

جم - 23б

جمال الدین - 70a

حاتم - 31a

حافظ - 50a, 40б, 38б, 22a

حسن - 36a

حسین ابن علی الواعظ المشتهر بالکاشفی - رك کاشفی

حکیم انوری - رك انوری

حکیم خاقانی - رك خاقانی

حکیم سنایی - رك سنایی

حکیم سوزنی - رك سوزنی

حکیم نزاری - رك نزاری

حلل مطرز - 36a

حلوایی - 35a

حمیدالدین الجوهری - رك الجوهری

حواشیٔ مفتاح - 72б

خاقانی - 53б, 10б, 6б, 5б
61a, 54a,

خسرو - رك خسرو دهلوی

خسرو دهلوی - 40б, 32б, 26б
55б, 54б, 51б, 50б, 46б,

خواجو - 29a

خواجه ابو العباس - رك ابو العباس

خواجه سلمان - رك سلمان

خواجه عماد فقیه - رك عماد

خواجه فخرالدین اوحدی - رك اوحدی

دستورنامه - 10б

دقیقی - 72a

ذبیحی - 60a

رافعی - 61a

رضی نیشاپوری - 62б

رشید و طواط - 50a, 37б, 19б
72б, 58б, 53б, 52a,

رشیدی - 44б

رودکی - 59б

سبا - 3a

سراج قمری - رك قمری

سعدی - 56a, 47a, 7a

سلطان محمود - رك محمود

سلمان - 27б, 27a, 19б, 10б
49б, 42a, 40б, 34a, 32б,
60б, 51a,
سلیمان - 63б, 2б
سنایی - 60a
سنجر - 43a
سوزنی - 73a
سوگندنامه - 61б, 23a
سید حسین - 54a
سیف الدین عبدالعزیز - 62б

شاه‌نامه - 4б
شروانشاه - رك جلال الدین شروانشاه
شروانشاه جلال الدین ابو المظفر - رك جلال الدین شروانشاه
شیخ سعدی - رك سعدی
شیخ عراقی - رك عراقی
شیخ فخرالدین ابراهیم عراقی - رك عراقی
شیخ فخرالدین محمد عطار - رك عطار
شیخ کمال خجندی - رك کمال خجندی
شیخ مصلح الدین سعدی - رك سعدی

شیخ نظامی - رك نظامی

طنطرانی - 53a

ظهیر - رك ظهیر فاریابی
ظهیر فاریابی - 39a, 11a, 10б
49б, 41a, 39б,

عبدالحمید احمد عبدالصمد - 41б
عراقی - 50б, 10a, 5a
عطار - 9б
علاء الدین ابوالقاسم محمد - 41б
علاءالدین علی - 41a
علی ابو القاسم - 62a
علی نجار - 61a
علی یزدی - 36a
عماد - 50б
عنصری - 50a, 47a, 43a, 16a
عیسی - 34a

غزالی - 71б

فخرالدین دأود - 64a
فردوسی - 71б, 48б
فریدون - 53a

قحطان - 3a

قران - 47ب, 47a
قصیدهٔ مصنوع - 32ب
قمری - 29ب
قواعید مفصل - 36a

کاشفی - 2a
کتاب مدارج - 23ب
کسری - 34a
کمال اسمعیل - 23a, 10ب, 6a
74a, 70ب, 61ب,
کمال خجندی - 57ب, 50a, 27ب
کمال الدین حسن - 41ب
لیلی - 32ب

مجنون - 32ب
محسن - 32ب
محمد - 43a, 9ب
محمود - 47a
محمود بن محمد سام بن حسین - 41ب
مختار - 54a
مختاری - 24a
مدارج - رك مدارج التبیان فی معارج البیان
مدارج التبیان فی معارج البیان - 73a, 38a
مریم - 21ب
مسعود تبریزی - 32a
مسیحا - 21ب
معیار الاشعار - 72ب, 70ب
معزی - 43a, 39a, 34a, 6ب
74a, 73ب, 58ب,
معین الدین طنطرانی - رك طنطرانی
مفتاح - 72ب
ملاك الدین الورع - 47ب
مناظر موزن و مواطن - 36a
منصور - 62a
منطقی - 64a
منوچهری - 63a
موسی - 65ب
مولانا آذری - رك آذری
مولانا جلال الدین محمد رومی - رك جلال الدین رومی
مولانا جمال الدین ابو اسحق شیرازی - رك ابو اسحق
مولانا حافظ - رك حافظ
مولانا خواجو کرمانی - رك خواجو
مولانا رشید الدین - رك رشید و طواط

مولانای رومـــــــی - رك
جلال الدین رومی
مولانا شرف الحق و الحقیقة
علی یزدی-رك علی یزدی
مولانا کمال الدین اسمعیـــل
اصفهانی - رك کمـــال
اسمعیل
مولانا مسعود تبریزی - رك
مسعود تبریزی
مولوی - رك جلاالدین رومـــی
میرك - 53б

نزاری - 10б
نصاب الصبیان - 3б
نصیرالدین طوسی - 72б
نـظامی - 52б , 37б , 33a , 21б
نظام الملك - 71б
نوح - 61a

همایون - 36б

یعرب بن قحطان - رك
قحطان
یوسف - 61a , 47a

فهرست اصطلاحات

ابتدا – 31a , 30б , 17б , 8a

ابداع – 47a

ابرام السوال – 63a

اتفاقی – 36б , 36a

اجارت – 72a

اخبار – 4б

اختراع – 47a

ادات تشبیه – 25a , 24б

ارتجال – 7a

ارداف – 24a

ارسال الامثال – 33a

ارسال المثل – 32a

ارسال المغلین – 33a

ارسال ملیح – 32б

اسباب – 8a

اسباغ – 67a

استدراك الابتدا – 34б

استطراد – 49a

استعاره – 23a , 22б , 11a , 10б
24a , 23б ,

استعانت – 50б

استفهام – 55a , 54б

استهلال – 39б

اسرار – 9б

اسلوب – 40a , 34б , 10б , 5a
53б ,

اسماء اعداد – 29a

اسماء مفرده – 29a

اشباع – 67б , 67a , 64б

اشتقاق – 15б , 15a , 12a , 7a

اصول – 36б , 36a

اصلاع – 31б

اضمار – 25б

اضمار الحروف – 54a

اطراد – 41б

اعتراض الکلام قبل

التمام - 29б
أعداد - 29a
اعنات - 22a, 21a
اعوجاج - 31a
اغراق - 61a
اغراق الصفة - 28б
افاعيل - 52б
افراد - 56a
اقتباس - 47б, 47a
اقتضاب - 20a, 15a
اقتفا - 37б
اقوا - 71б
اكفا - 72a, 71б
اكمال - 28a, 27б
التفات - 34б, 34a
الحاق - 57б, 57a, 56б
الزام - 22a
الغا - 61a
/ الفاظ / مبهمه - 24б
/ الفاظ / متصاده - 21a
/ الفاظ / متناقض - 21a
/ الفاظ / مردده - 19б
/ الفاظ / مزدوجه - 22б, 22a
الملم - 58б
امتزاج - 73б
انتحال - 58a

انحراف - 62a
اوتاد - 8a
ايتلاف - 29б
ايجاز - 7б
ايداع - 50б
ايطاء - 72б, 72a, 71б, 58б
ايطاء جلى - 72a
ايطاء خفى - 73a, 72б, 72a
ايغال - 61a, 28a
ايهام - 29б, 27б, 26б, 26a
ايهام تام - 26б
ايهام ذوالوجوه - 26б
ايهام مجرد - 26б
ايهام مركب - 27б
ايهام مرشح - 26б

بحر - 6б
بحور مستثقل - 63б
بحور مطبوعه - 52б
بديعه - 7a
براعت - 39б
براعت استهلال - 62б, 40a, 39б
بسط - 7б
بسيط - 52a
بيت - 56a, 55б
بيست القصيده - 9a

تأبيد - 9б
تأسيس - 67б , 67a , 64б
تأكيد الذم بمايشبه المدح - 35a
تأكيد المدح بمايشبه الذم - 35a
تبليغ - 28a
تبيين - 24б
تثمين - 52б
تجاهل العارف - 55a , 38a
تجميع - 61б
تجنيس، تجنيسات - 13б , 12a , 32б , 15б , 15a , 14a ,
تجنيس تام - 13a , 12б , 12a , 20a , 13б ,
تجنيس خط - 57б , 46a , 15a
تجنيس زايد - 13б
تجنيس لاحق - 14б
تجنيس متشابه - 12б
تجنيس محرف - 13a
تجنيس مرفو - 13a
تجنيس مذيل - 13б
تجنيس مردد - 14a
تجنيس مركب - 13a , 12б
تجنيس مزدوج - 14a
تجنيس مزيد - 13б
تجنيس مطرف - 22б , 14б
تجنيس مفروق - 12б
تجنيس مكرر - 14a , 13б
تجنيس ناقص - 13a
تخلص - 62б , 40б, 40a
تخليع - 63б
تخميس - 52б , 50б
تخويف - 63a
تخيل - 26б , 3a
تدارك - 34б
تدوير - 51б
ترانه - 4a
تربيع - 50a
ترجمه - 43б
ترجيع ، ترجيعات - 12a , 5a , 3б
ترجيع بند - 5б, 5a
ترشيح - 26б
ترصيع - 11б
ترصيع با اشتقاق - 12a
ترصيع مع التجنيس - 12a , 7б
ترفيق - 29б
تركيب - 57б , 48a , 5б
ترويج - 48a , 47б
تسديس - 52б , 50б
تسميط - 4б
تسهيم - 41б
تشبيب - 62б , 40a , 9a , 8б , 6б

تشبیه ، تشبیهات – 16б , 11a
43a , 42б , 27б , 25a , 24б ,
69б ,
تشبیه شرطی – 25б
تشبیه مستوی – 25б
تشبیه مشروط – 25б
تشبیه مصرح – 25a
تشبیه مضمر – 25б
تشبیه مطلق – 25a
تشبیه معکوس – 25б
تشبیه مغالطه – 26a
تشبیه مفضل – 26a
تشبیه مکنی – 25a
تصحیف – 46a
تصحیف مضطرب – 57б
تصریع – 61б , 38б , 4a
تصریع مطلق – 4a
تصغیر – 53a
تضاد – 21a
تضلیع – 52б
تضمین – 50a , 49б , 22a , 15a
73a , 71б , 56б , 50б ,
تضمین مبهم – 50a , 49б
تضمین مزدوج – 22б , 22a
تضمین مصرح – 49б
تطبیق – 21a
التعاقب و الترادف – 29a

تعجب – 43б
تعریب – 53a
تعریض – 49a
تعسف – 7a
تعشیر – 52б
تعلیل – 43б
تعمیه – 37a
تغییرات – 60б
تفاعیل – 52б
تفریق – 45a , 44a
تفسیر – 24б
تفسیر جلی – 24б
تفسیر خفی – 24б
تفصیل – 51б , 45a
تفویف – 11б , 11a
تقابل – 21a
تقسیم – 56a , 45a , 44б , 44a
تقسیم تصریع – 44б
تقسیم تضمین – 44б
تکرار، تکریر – 64a , 16б , 15б
تکرار القوافی – 38a
تکریر حشو – 17a
/ تکریر / مطلق جامع – 16a
تکریر مثنی – 16a
تکریر مستأنف – 16б

تكرير مشبه - 16б
تكرير مطلق - 15б
/ تكرير / مطلق مفرد - 15б
تكرير مع الواسطه - 16б
تكرار موكد - 16б
تكلف - 63a
تكميل - 28a
تلفيق - 29б
تلميح - 33a
تمثيل - 49б, 23б
تمليح - 33a
تناسب - 29б
تنافر - 7a
تناقض - 59a, 21a
تنسيقى - 36б, 36a
تنسيق الصفات - 28б
تواريخ - 4б
توحيد - 9б
توجيه - 68б, 68a, 65a, 64б
71б,
توريه - 26б
توسيط - 5б
توسيم - 41б
توشيح، التوشيحات - 31a, 30б
32б, 31б,
توصل - 51б
توصيع - 38a
تهجى - 43a
جامع البحور - 33б
جامع الوزنين - 34a
جامعه - 44a
جد - 10a
جزالت - 46б, 39б, 6a
جزل - 47a, 7a, 5б
جمع - 45a, 44б, 44a
جمع با تفريق - 44б, 44a
جمع با تقسيم - 45a, 44a
الجمع و التفريق و التقسيم
45a, 44a,
حاجب - 57б, 37б, 6б, 6a
حامل موقوف - 54б
حايل - 67a
حذف - 64б, 60б, 60a, 42б
69б, 69a, 66б, 66a, 65б,
71б,
حرف خروج - 68б
حرف معجم - 42б
حرف معجمه - 43a
حرف مهمل - 42б
حرف وصل - 67б
حروف اصلى - 70б
حروف تهجى - 56a
حروف زايد - 70б

حسن اختتام - 41a
حسن تخلص - 40a
حسن تعلیل - 43б
حسن طلب - 40б
حسن مطلع - 39б
حسن مقطع - 41a
حشو - 8a, 19б, 20a, 20б, 21a, 30a, 30б, 31a, 61б, 69б,
حشو قبیح - 30a, 60a
حشو لطیف - 30a
حشو متوسط - 30a
حشو ملیح - 30a
حکایت، حکایات - 33a, 46
حکایت نکایت - 46б
حل - 47б

خروج - 64б, 68a, 68б, 69a, 69б
خصی - 4б
خطاء لفظی - 59a
خطاهای معنوی - 61a
خفی - 26б
خفیف - 52a
خمریات - 10б
خیر الکلام - 38б
خیفا - 42б

دال استقبال - 71a
دال خطاب - 71a
دال معجم - 43a
دال معجمه - 64a
دال مهمله - 43a, 64a
دایرهٔ متفقه - 52a
دایرهٔ مجتلبه - 52a
دایرهٔ / مختلفه / - 52a
دایرهٔ مشتبهه - 52a
دایرهٔ / منتزعه / - 52a
دایرهٔ موتلفه - 52a
دخیل - 64б, 67a, 67б, 71б
دعای تأبید - 9a
دوبیتی - 4a

ذات المطالع - 5б, 6б
ذال معجمه - 43a
ذم - 35a, 35б, 39б
ذوالقوافی - 37б, 38a
ذواللسانین - 50б
ذوالنوعین - 6a, 12a
ذوقافیتین - 13a, 37б, 38a
ذووجهین - 35б

راء معجمه - 57a
راء مهمله - 57a
رباعی - 3б, 4a, 6б, 38б, 40б

زاء معجمه – 57a

زيادت – 73a, 71б, 60б, 59б

سادج – 7б

سبب – 8a

سبب خفيف – 33б

سجع، اسجاع – 19a, 18б, 3a

سجع متوازن – 19a

سجع متوازى – 19б, 19a

سجع مطرف – 19a

سجع متقارب – 19a

سجع منفرد – 19б

سحر حلال – 48б

سرقه – 58a

سريع – 52a

سلامت – 39б, 7a

سلخ – 58б

سليس – 39б, 7a, 5б

سماحة الابتدا – 61б

سماحة الانتها – 62a

سناد – 72a, 71б

سنت – 50a

سوال و جواب – 39a, 38б

سهل ممتنيع – 7a, 5б

سياقة الاعداد – 29a

شاه بيت – 9a

70б, 54a, 51a, 48a, 42a, 71a,

رباعى محجوب – 6б

رد الصدر على العجز – 20б

رد العجز على الصدر – 19б 21a, 20б

ردف – 65б, 65a, 64б, 21б 69б, 69a, 68б, 68a, 66a, 72a,

ردف زايد – 69a, 66a

رد مطلع – 72б, 40a

رديف – 63б, 57б, 40б, 6б, 6a 74a, 73б, 71a,

رجز – 52a

رس – 67б, 64б

الرقطا – 42б

ركاكة التخلص – 62б

ركن – 8a

رمز و اشاوت – 49a

رمل – 52a

رمل مثمن سالم – 32a

رمل مخبون – 33б

رمل مسدس محذوف – 32a

روى – 22a, 21б, 19б, 19a 66a, 65a, 64б, 64a, 22б, 68б, 68a, 67б, 67a, 66б, 72a, 71б, 70б, 69б, 69a,

/ روى / مطلق – 67б, 64б

/ روى / مقيد – 64б

شایگان - 58ب
شایگان جلی - 71a
شایگان خفی - 71a , 70ب
شبه ایهام - 27ب , 27a
شکایت روزگار - 47a , 46ب

صدر - 21a , 20ب , 20a , 17ب , 8a , 56a , 55ب , 31a , 30ب ,
صیغه - 20a
ضرب - 17ب , 8a

طباق - 36a , 28ب , 21a
طرد - 18ب
طرد و عکس - 18ب
طویل - 52a , 34a

ظرافت - 73a

عاریت - 49ب
عجز - 21a , 20ب , 20a , 19ب
عدول - 59a
عذب - 39ب , 7a
عروض - 31a , 17ب , 8a
عقد - 47ب
عکس - 18ب
علم شعر - 2a
علم صنایع و بدایع - 2a
علم عروض - 8a
علم قوافی - 2ب
علم نقد - 57ب , 2ب
عمل تحصیل - 36a
عمل تسهیلی - 36a
عمل تکمیل - 36a
عناصر عربعه - 21a

غایة و غرض تشبیه - 25a , 24ب
غرایب - 7a
غزل - 40ب , 38ب , 11a , 4a , 3ب , 62ب , 54ب , 50ب , 50a
غلط - 61a
غلو - 28a
غلو فاحش - 61a
غیر اصول - 36ب

فاصله - 8a , 5a
فرد - 4ب , 3ب
فعیل - 3ب
فکری - 7a , 5ب
فواصل - 8a

قافیه قوافی - 37ب , 8a , 6ب , 6a , 56a , 42a , 41ب , 40a , 38ب , 38a , 65a , 64ب , 64a , 63ب , 58a , 57ب , 68a , 67ب , 67a , 66ب , 66a , 65ب ,

/ کلمات / مقتضبه - 20a
کنایت، کنایات - 41a,25a,24a
49a

لاحق - 14б
لاحق مصحح - 14б
لاحق معلل - 14б
لزوم ما لا یلزم - 67б,22a
لغز - 37б,37a,36б
لغو - 73б
لف - 45б,45a
لف و نشر - 46a,45б,45a
/ لف و نشر/ مبهم - 45б
/ لف و نشر / مرتب - 45б
/ لف و نشر / مشوش - 45б
/ لف و نشر / مصرح - 45б
لواحق مجتمع - 36a

مبالغه - 61a,53б,28б,28a,25a
مبهم مرتب - 45б
مبهم مشوش - 46a,45б
متتابع - 43a
متخلل - 69б
متخلل مجنس - 20a
متخلل مشتق - 20б
متخلل مطلق - 20a

71a,70б,70a,69б, 69a, 68б,
73б,73a , 72б,71б,
37б,6б - قافیتین
70б,70a - قافیه اصلی
70б - قافیه شایگان
71б - قافیه مردف
70б - قافیه مرکب
70a - قافیه معمول
73б,71б - قافیه مقید
71б,67б - قافیه موسس
72a - قرب مخرج
33a,4б - قصه، قصص
6б,6a,4a,3б - قصیده، قصاید
41a,40б,40a , 38б, 10б, 9a,
70a,64a,62б,62a, 53a, 50a,
74a, 73б,72б,
12a - قصیده مرصع
72a - قصیده مطول
35a,4a,3б - قطعه، مقطعات
72б,63a,61б,48a,40б , 38б,

38б - قلب القوافی

69б,67a,66б,64б - قید

52a - کامل
46б - کلام جامع
21a - / کلمات / متقابل

متخلل مقتضب - 20б
متدارك - 69б,52a
مترادف - 70a,69б
متراكب - 69б
متزلزل - 39б
متشابه - 47б
متصادر - 19б
متصدر - 20a
متصدر مجنس - 20a
متصدر مشتق - 20б
متصدر مطلق - 19б
متصدر مقتضب - 20a
متصل - 43a
متضاد - 21a
متعسف - 7a
متقارب - 52a,47б,20б
متقارب المخرج - 64a
متكاوس - 69б
متكلف - 63a
متكلف محمود - 63a
متكلف مذموم - 63a
متكلف مطبوع - 63б,22a
متلون - 34a,33б,33a
متلون مجنح - 33б
متلون مذيل - 33б
متلون مركب - 33б
متلون معكوس - 34a
متماثلات - 29б
متنافر - 7a
متنوع - 12a,7б,6a
متواتر - 70a,69б
مثل - 60б,33a,32б,4б
مثلبت - 9б
مثمن - 52б,4б
مثنوى - 37б,4б,3б
مثنى - 16б,4б
مجاز - 23a
مجتث - 52a,33б
مجرد - 73б,42б
مجرى - 69б,69a,68б,68a,64б
مجمع - 33б
مجمع البحرين - 33б
مجنح - 33б,18a,17б
مجهوله - 65б
محتمل الضدين - 35б
محجوب - 38a,6a,5б
محدود - 6٥,5б
محذوف - 60б
محذوف الالف - 42б
مخاطبه - 23б

مفعول – 3б
مفوف – 11a
مقارنه – 19a,11б
مخالفت نسیب و تشبیب – 62a
مخلخل – 19б
مخمس – 50б,4б
مخیل – 2б
مدح – 39б,35б,35a,34б,10a,6б
53б,47a,46a,41б,41a,40a,
72б,62б,61a,
المدح الموجه – 35a
مدح جامع – 41б
مدح مثنی – 41a
مدور – 51б
مدور جامع – 52б
مدور مفرد – 51б
مدید – 52a
مذمّت – 46a
مذیل – 57a,13a
مراعات النظیر – 29б
مربع – 5a,4б,4a
مربع الاجزا – 4a
مرتجل – 7a,5б
مُرَدَّفْ – 73б,71a,38a,37б,6a
مُرَدَّفْ – 65б,65a
مردف مرکب – 66a
مردف موصل – 68б
مرثیه – 10б
مرشح – 32б
مرصع – 11б
مرفو – 13a
مرکزی – 36б,36a
مروج – 48a,47б
مزدوج – 22б,22a,4б
مزدوج مثنی – 22б
مزدوج مفرد – 22б
مزید – 69б,69a,68a,64б
مساوات – 7б
مسجع ، مسجعات – 19a,11б,5a
72б, 55a,19б,
مسجع متوازن – 11б
مسخ – 58б
مستزاد – 55б,55a
مستزاد موقوف – 55б
مستغنی عنه – 30a
مسدس – 4б
مسروق – 58б
مسلسل – 55б
مسمّط – 5a,4б,3б
مشابه مطلق – 12б
مشابه مفرد – 12б
مشاکله – 24a,15a
مشبعه – 65б

مُوَشَّح مُبْتَدا – 30б
مُوَشَّح مُتَشَكِّل – 31б
مُوَشَّح مُجْتَمَع – 31б, 31a
مُوَشَّح مُجَزّی – 31a
مشبه – 26a, 25a, 24б
مشبه به – 26a, 25б, 25a, 24б
مشوش – 29a
مصالته – 58a
مصحح – 14б
مصحف – 46б, 46a
مصحف ذواللسانین – 46б
/ مصحف / مضطرب – 46a
/ مصحف / منتظم – 46a
مصرع – 61б, 11б, 8a, 4б, 3б
مصرح مرتب – 45б
مصرح مشوش – 46a, 45б
مصنوع – 7a, 6a
مضاربه – 15a
مضارع – 52a
مضارع اخرب – 34a
مضاعف – 66a
مضلع مثلث – 31б
مضلع مربع – 31б
مضمر – 44a
مضمون اللغتین – 51a
مطابقه – 21a
مطایبه – 73a, 17a, 10a
مطبوع – 69б, 41a, 7a, 6б, 5б
مطرف – 14б
مطلع – 53a, 40a, 7б, 6б, 6a, 3б, 73б, 72б, 62б, 61б,
مطلق موصل – 67б
معاد – 20б, 19б
معروفه – 65б
معشر – 4б
معسف – 17б
معطل – 42б
معقب – 38a
معکوس، معکوسات – 18б, 18a, 51б 29б
معکوس مرتب – 18a
معکوس مشوش – 18б
معمی – 37a, 35б
معنی خاص – 4б
مغالطه – 35a
مفرد – 52a, 27б, 27a, 5a
مفرد القوافی – 56a
مفرد جامع – 56a
مفرد مطلق – 56a
مفرد و مهجی – 56б
مفروغ – 34a
مفضل – 38a

هجا – 61a,46a
هجو – 63a,39б,34б,10a
هزل – 10a
هزل وجد – 35б

مقاطع – 64a,62a
مقترن – 37б
مقتضب – 52a,20б
مُقْطَع – 41a,7б
مُقَطَّع – 56б,43a,42a
مقفى – 18б,4a,3a,2б
مقلوب، مقلوبات – 18a,17a
مقلوب بعض – 17a
مقلوب كل – 17б,17a
مقلوب لاحق – 17б
مقلوب مجنح – 17б
مقلوب مستوى – 18б,18a
مقلوب مطرف – 17б
مقلوبه – 17a
مقيد بحرف ردف – 65a,64б
مقيد بحرف قيد – 66б,64б
مقيد مجرد – 67б,64б
مقيد مؤسس – 66б,54б
مقيد موصل – 69б
مكامله – 23б
مكرر مجدد – 16б

ملايم – 7a,5б
ملحق – 57a,56б,18a
ملحق متلون – 56б
ملحق مجنح – 57a
ملحق مستقيم – 56a
ملغى – 61a
ملمع – 49a
ملينه – 66a,65б
مناظره – 23б,10б
مناقضه – 59a
منتحل – 58б
منسرح – 52a
منقبت – 9б
منقوط – 43a,42б
المنقوطه – 42б
موارده – 9a
موازنه – 19a,11б
موزون – 3a,2б
موسط – 5б,3б
مُوَشَّح – 32б,31б
مُوَشَّح / جامع – 31a
مُوَشَّح ذوالاجزا – 31б,31a
مُوَشَّح ساوج – 30б
مُوَشَّح صلبى – 31a
مُوَشَّح عروضى – 31a

هزج – 52a,4a
هزج اخرب مکفوف – 33б
هزج مثمن سالم – 32a
یا و میم متکلم – 71a
یاء منقوطه – 57a
یاء نکره – 71a

مُوَشَّح مُخَيَّر – 32a
مُوَشَّح مُدَوَّر – 31б
مُوَشَّح مُرَبَّع – 31б
مُوَشَّح مُرَتَّب – 31б
مُوَشَّح مُرَشَّح – 32б
مُوَشَّح مُشَجَّر – 31б
مُوَشَّح مُشَوَّش – 31б,31a
مُوَشَّح مُصَدَّر – 31б,30б
مُوَشَّح مُظَلَّع – 31б
مُوَشَّح مُعَقَّد – 31б
مُوَشَّح مُعَمَّد – 31б
مُوَشَّح مُعَوَّج – 31a
مُوَشَّح مُكَمَّل – 31a
مُوَشَّح ملتوی – 31a
موصل – 42a
موصل با خروج – 68a,67б
موصل با خروج و مزید – 68a,67б
موصل با خروج و مزیـــــد و نایره – 68б,67б

موعظه، مواعظ – 46б,9б
موقوف – 54б,54a
مهجا – 43a

نایره – 69б,68б,64б
نثر – 17a,12a,8б
نثر عاری – 8б
نثر مرجز – 8б
نثر مسجع – 8б
النزول فی المدح – 63б
نسخ – 58a
نسیب – 72б,62б,40a,9a,8б,6б
نشر – 45б,45a
نصایح – 46б
نظم – 17a,12a,8б
نعت – 29a,9б
نفاذ – 69б,69a,68б,68a,64б
نون معجمه – 57a
نون و دال غایب – 71a

وافر – 52a
وتد – 8a
وجه شبه – 25a,24б
وزن متثاقل – 6б
وصل – 69б,69a,68б,68a,64б
هاوالف جمع – 71a

فهرست مطالب

/ دیباچه/ 1б

مقدمه ـ در تأریف شعر و شرح انواع و اقسام آن و ذکر بعضی الفاظ که مستعمل و متداول این طایفه است 2б

فصل اول ـ در تأریف شعر.. 2б

نکته 3a

فصل دوم ـ در بیان انواع / شعر/ 3б

قصیده 3б

غزل 3б

قطعه 4a

رباعی 4a

فرد 4б

مثنوی 4б

مسمط 4б

ترجیعات 5a

موسط 5б

فصل سیم ـ در بیان اقسام شعر 5б

مردف 6a

محجوب 6a

ذات المطالع 6б

محدود 6б

مطبوع 6б

ملایم 7a

سلیس 7a

سهل ممتنیع 7a

جزل 7a

مرتجل 7a

فکری 7a

مصنوع 7a

ذوالنوعین 7б

متنوعین 7б

فصل چهارم ـ در ذکر
بعضی الفاظ که مستعمل و
متداول ایـــن طایـفـه
است 7b
ایجاز 7b
بسط 7b
مساوات 7b
مطلع 7b
مـقطع 7b
مصرع 8a
بیت 8a
نـظم 8b
نثر 8b
نثر مرجز 8b
نثر مسجع 8b
نثر عاری 8b
نسیب 8b
تشبیب 8b
بیت القصیده 9a
موارده 9a
دعای تأبید 9a
فایده ـ در بیان الفاظی کـه
در انواع شعر مستعمل
می باشد 9b
توحید 9b
نعت 9b
منقبت 9b
مثلبت 9b
موعـظـه 9b
اسرار 9b
مدح 10a
هجو 10a
جد 10a
هـزل 10a
مطایبه 10a
مرثیه 10b
مناظره 10b
خمریـــات 10b
قسمیات 10b
باب اول ـ در صنایع
شعری 11a
تفویف 11a
ترصیع 11b
ترصیع مع التجنیس 12a
التجنیسات 12a
اول تجنیس تام 12a
دوم تجنیس مرکب 12b
سیم تجنیس متشابه 12b
چهارم تجنیس مفروق 12b
پنجم تجنیس مرفو 13a

ششم تجنیس ناقص 13a
هفتم تجنیس زاید 13b
هشتم تجنیس مکرر 13b
نهم تجنیس مردد 14a
دهم تجنیس مطرف 14b
یازدهم تجنیس لاحق 14b
دوازدهم تجنیس خط 15a
الاشتقاق 15a
التکریر 15b
/ اول / تکریر مطلق 15b
مطلق مفرد 15b
مطلق جامع 16a
دوم تکریر مثنی 16a
سیم تکریر مشابه 16b
چهارم تکریر مستأنف 16b
پنجم تکریر مع الواسطه ... 16b
ششم تکریر موکد 16b
هفتم تکریر حشو 17a
المقلوبات 17a
اول مقلوب بعض 17a
دوم مقلوب کل 17a
سیم مقلوب مجنح 17b
چهارم مقلوب لاحق 17b
پنجم مقلوب مستوی 18a
المعکوسات 18a
اول معکوس مرتب 18a
دوم معکوس مشوش 18b
طرد و عکس 18b
الاسجاع 18b
اول سجع متوازی 19a
دوم سجع مطرف 19a
سیم سجع متوازن 19a
چهارم سجع منفرد 19b
ردالعجز علی الصدر 19b
اول متصدر مطلق 19b
دوم متخلل مطلق 20a
سیم متصدر مجنس 20a
چهارم متخلل مجنس 20a
پنجم متصدر مقتضب 20a
ششم متخلل مقتضب 20b
هفتم متصدر مشتق 20b
هشتم متخلل مشتق 20b
معاد 20b .....
المتضاد 21a
الاعنات 21a
تضمین مزدوج 22a
اول مزدوج مفرد 22b
دوم مزدوج مثنی 22b
استعارت 22b
تمثیل 23b
ارداف 24a

مشاکله 24a
تبیین 24b
اول تفسیرجلی 24b
دوم تفسیرخفی 24b
تشبیهات 24b
اول تشبیه مطلق 25a
دوم تشبیه مصرح 25a
سیم تشبیه مکنی 25a
چهارم تشبیه مشروط 25b
پنجم تشبیه معکوس 25b
ششم تشبیه مضمر 25b
هفتم تشبیه مستوی 25b
هشتم تشبیه مفضل 26a
نهم تشبیه مغالطه 26a
الایهام 26a
اول ایهام مرشح 26b
دوم ایهام مجرد 26b
شبه ایهام 27a
ایهام مرکب 27b
اکمال 27b
تکمیل 28a
مبالغت 28a
اول تبلیغ 28a
دوم اغراق الصفه 28b
سیم غلو 28b
تنسیق الصفات 28b
سیاقة الاعداد 29a
مراعات النظیر 29b
اعتراض الکلام قبل التمام.. 29b
/حشو/ 30a
اول حشو ملیح 30a
دوم حشو متوسط 30a
سیم حشو قبیح 30a
التو شیحات 30b
اول موشح ساوج 30b
اول موشح مصدر 30b
دوم موشح مبتدا 30b
/سیم موشح جامع/ 31a
چهارم موشح عروضی 31a
پنجم موشح مجتمع 31a
ششم موشح مکمل 31a
دوم موشح مثوش 31a
اول موشح مجزی 31a
دوم موشح ذوالاجزا 31a
سیم موشح معوج 31a
چهارم موشح ملتوی 31a
پنجم موشح معمد 31b
سیم موشح متشکل 31b
اول موشح مضلع 31b
دوم /موشح نظیر/ 31b

سیم موشح مشجر 31б
چهارم موشح مربع 31б
پنجم موشح مدور 31б
ششم موشح معقد 31б
سه نوع دیگر از موشح ... 31б
اول موشح مرتب 31б
دوم موشح مخیر 32a
سیم موشح مرشح 32б
ارسال المثل 32б
ارسال ملیح 32б
ارسال المثلین 33a
متلون 33a
اول متلون مرکب 33a
/ دوم / متلون مجنح 33б
سیم متلون مذیل 33б
چهارم متلون معکوس 34a
التفات 34a
تدارک 34б
استدراک الابتدا 34б
تأکید المدح بما یشبه الذم 35a
تأکید الذم بما یشبه المدح 35a
المدح الموجه 35a
محتمل الضدین 35б
/ ذووجهین / 35б
المعمی 35б
/ اول / طباق 36a
/ دوم / مرکزی 36б
/ سیم / تنسفی 36б
/ چهارم / اتفاقی 36б
لغز 36б
اقتفا 37б
ذوقافیتین 37б
ذوالقوافی 38a
تجاهل العارف 38a
تکرار القوافی 38a
قلب القوافی 38б
سوال و جواب 38б
متزلزل 39б
حسن مطلع 39б
براعت استهلال 39б
رد مطلع 40a
حسن تخلص 40a
حسن طلب 40б
حسن مقطع 41a
مدح مثنی 41a
توسیم 41б
اطراد 41б
تسهیم 41б

مقطع 42a
موصل 42a
حذف 42b
مجرد 42b
المنقوطه 42b
الرقطا 42b
خيفا 42b
معجم 43a
مهجا 43a
متتابع 43a
تعجب 43b
حسن تعليل 43b
ترجمه 43b
الجمع و التفريق و التقسيم 44a
جمع 44a
تفريق 44a
تقسيم 44b
تقسيم تصريع 44b
تقسيم تضمين 44b
جمع با تفريق 44b
جمع با تقسيم 45a
جمع با تفريق و تقسيم 45a
لف و نشر 45a
مرتب 45b
مشوش 45b
تصحيف 46a
مصحف منتظم 46a
مصحف مضطرب 46a
مصحف ذواللسانين 46b
كلام جامع 46b
ابداع 47a
اقتباس 47a
عقد 47b
حل 47b
ترويج 47b
تركيب 48a
سحر حلال 48b
ملمع 49a
استطراد 49a
تضمين 49b
تضمين مصرح 49b
تضمين مبهم 50a
ذواللسانين 50b
تفصيل 51b
توصل 51b
تدوير 51b
مدور مفرد 51b
مدور جامع 52a

تضلیع 52b
تعریب 53a
تصغیر 53b
اضمار الحروف 54a
موقوف 54a
حامل موقوف 54b
استفهام 54b
مستزاد 55a
مستزاد موقوف 55b
مسلسل 55b
افراد 56a
مفرد مطلق 56a
مفرد جامع 56a
الحاق 56b
ملحق مستقیم 56b
ملحق متلون 56b
ملحق مجنح 57a
مذیل 57b

باب دوم در بیان عیوب نظم که آنرا علم نقد خوانند 57b

مصالته 58a
سلخ 58b
مسخ 58b
المام 58b
مناقضه 59a
عدول 59a
زیادت 59b
حذف 60a
تغییرات 60b
الغا 61a
تجمیع 61b
سماحه الابتدا 61b
انحراف 62a
سماحه الانتها 62a
مخالفت نسیب و تشبیب .. 62a
رکاکة التخلص 62b
ابرام السوال 63a
تکلف 63a
متکلف مذموم 63a
متکلف محمود 63a
تخلیع 63b
النزول فی المدح 63b
خاتمه 63b

فصل اول در معنی قافیه و حروف و حرکات او 63b

/ روی / 64a
روی مقید 64a
توجیه 65a
مقید بحرف ردف 65a

ردف 65a
حذف 65b
مقید بحرف قید 66b
مقید مؤسس 66b
دخیل 67a
اشباع 67a
رس 67b
روی مطلق 67b
مطلق موصل 67b
موصل با خروج 68a
موصل با خروج و مزید 68a
موصل با خروج و مزید و نایره 68b

فصل دوم در انواع قوافی که باهم جمع تواند شد 68b

فصل سیم در اوصاف
قوافی 69b
متکاوس 69b
متراکب 69b
متدارك 69b
متواتر 69b
مترادف 70a

فصل چهارم در بیان قافیهٔ اصلی و معمول 70a

فصل پنجم در ذکر قافیهٔ
شایگان 70b
شایگان خفی 70b
شایگان جلی 71a

فصل ششم در بیان عیوب
قوافی 71b
اقوا 71b
اکفا 71b
سناد 72b
ایطا 72a
ایطاء جلی 72a
ایطاء خفی 72b
تضمین 73a
زیادت 73a

فصل هفتم در ذکر عیوبی که
تعلق بردیف دارد 73b
لغو 73b
امتزاج 73b

TEKCT

23–24 строки. До л. 41а текст написан наискось снизу наверх (с правого верхнего угла), а с 41а и до конца – как обычно (прямолинейно). Текст написан черной тушью, а заглавия – красной. Рукопись, вероятно, дважды подвергалась реставрации. В нынешнюю плотную, картонную обложку она вложена примерно в конце XIX в. или в начале XX в. Формат страницы 18,5 х 12 см, текста – 17 х 12 см; толщина книги – 5 см.

Рукопись имеет дефекты: первый лист (между лл. 14 и 15) отсутствует; некоторые слова и выражения стерлись, в результате чего чтение текстов затрудняется. Кроме того, переписчик иногда сокращал текст оригинала, а иногда даже выпускал отдельные тропы.

Имя переписчика в трактате не указано; дата переписки зафиксирована: 894/1488–89 г., что свидетельствует о том, что данная рукопись – древнейшая из известных нам списков трактата Кāшифī "Бадāй' ал-афкāр фī санāй' ал-аш' āр".

Принимая во внимание сравнительную полноту и достоверность рукописи "П", а также учитывая ее хорошее исполнение, легкочитаемость, мы подготовили ее к факсимильному изданию. При сличении всех трех рукописей обнаружились некоторые, в основном, несущественные или малозначащие разночтения, которые приведены нами в примечаниях. Приложены также указатели имен, сочинений и литературных терминов.

В конце считаем своим долгом выразить глубокую благодарность доктору филологических наук М.-Н. О. Османову, члену-корреспонденту АН ТаджССР С. Ш. Табарову, профессору Ш. Хусейн-заде, кандидату филологических наук У. Каримову за оказанную ими помощь в подготовке трактата к печати. Приносим также искреннюю благодарность руководству Национальной библиотеки Парижа, любезно предоставившим микрофильм рукописи, и сотрудникам Центральной научной библиотеки Академии наук Таджикской ССР, чьими усилиями приобретены микрофильмы трактата Кāшифī.

Р. Мусульманкулов

ми комментирует специфические особенности выделенных им поэтических погрешностей.

Заключение трактата посвящено определению рифмы, ее внутренней структуры, ее разновидностям и другим вопросам, связанным с рифмой.

Данное сочинение Ҳусайна Ва'иза Кашифи занимает значительное место в истории таджикской и персидской литературно-эстетической мысли.

Рукописи трактата. Трактат "Бадаи' ал афкар фи санаи' аш'ар" еще не публиковался и, как нам известно, дошел до нас в виде трех рукописных списков.

1. Рукопись Национальной библиотеки Парижа: опись Блоше 1045[36] и опись Шефера 1506[37] (нами условно обозначена "П").

Рукопись состоит из 74 листов, переписана наста'ликом; без дефектов. Формат страницы 23 х 13 см. Дата переписки – начало месяца сафара 987/апреля 1579 г. Имя переписчика неизвестно.

Хотя список не является древнейшим, но он наиболее полно охватывает текст трактата Кашифи.

2. Рукопись библиотеки Кембриджского университета: Add. 794, опись Брауна 124[38] (условно обозначена "К").

В рукописи 126 листов; исполнена наста'ликом, в некоторых местах неразборчивым, иногда встречаются ошибки, список имеет сокращения, иногда и упущения; на каждой странице по 15 строк. Дата переписки – 4 раби' II 1086 г. х., переписчик Сайид Мулла 'Абд ал-Кадир валад Хаджи Мухаммад-Насыр Кадири.

3. Рукопись библиотеки Института востоковедения им. Беруни АН УзССР, инв. № 2519/1 (условно обозначена "Т").

Рукопись содержит несколько трактатов, преимущественно по вопросам поэтики. Первые 13 листов (01–013) содержат различные записи, не связанные единым содержанием. Начиная с л. 014 (1б) написан текст трактата Кашифи "Бадаи' ал-афкар" и все листы пронумерованы карандашом. Текст трактата кончается на л. 45б.

Почерк наста'лик нечеткий и трудночитаемый. Количество строк на странице колеблется от 19 до 32, но в основном по

---

36 Catalogue des Manuscripts de la Bibliothèque Nationale, par E. Blochet, Paris, vol. 2, стр. 225.

37 Catalogue de la Collection de Manuscripts Orientaux Arabes, Persians et Turcs. Fomèe par M.Ch. Schefer, Paris, 1900, стр. 119.

38 A Catalogue of the Persian Manuscripts in Library of the University of Cambridge, by E.G. Browne, Cambridge, 1896; A Hand-list of the Muhammadan Manuscripts preserved in the Library of the University of Cambridge, by E.G Browne, Cambridge, 1900,. стр. 20.

В названном трактате также имеются интересные наблюдения, касающиеся общности и отличия повторов с разновидностями тадж-ниса.

Ҳусайн Ва'из Кашифи разделяет повторы на два вида: повторы, которые имеют разное содержание, и повторы, близкие по смыслу. По мнению Кашифи, первая группа входит в состав тадж-ниса, а вторая является самостоятельным тропом, который имеет семь видов (мутлақ, мусаййар, мусабба, мустани'а, такрир ма ал-васита, такрир-и му'аккид, такрир-и ҳашв). Следует отметить, что Кашифи выделяет разновидности повторов по месту их использования и по функции. Свои теоретические рассуждения автор иллюстрирует анализом поэтических произведений.

Содержание и стиль изложения первой главы трактата свидетельствует, что он имеет научно-популярный характер и, как сочинения 'Умара Радуйани, Рашид ад-Дина Ватвата, Шараф ад-Дина Рами и др., предназначен, в основном, для широкого круга читателей. Но вместе с тем трактат Кашифи отличается существенными особенностями, к числу которых можно отнести общедоступность изложения, ясность цели, малочисленность литературных, в особенности арабоязычных, иллюстраций.

Вторая глава "Бади' ал-афкар" названа "К описанию поэтических погрешностей", с добавлением, что это также " называют наукой о критике".

В традиционном литературоведении Кашифи не был первым исследователем критики. Этот вопрос был поднят и научно обоснован еще Шамс-и Қайсом, который уделил ему специальный параграф в своем известном сочинении[35], где высказал взгляды на значение литературной критики, на задачи критики и по другим вопросам, связанным с данной проблемой.

Необходимо отметить, что факт выделения специальной главы о критике, равно как и признание научности ее, описание многочисленных поэтических погрешностей и пр. делают трактат Кашифи практически ценным и интересным с научной точки зрения. Следует подчеркнуть здесь еще два момента: во-первых, автор выделяет из числа художественных тропов такие поэтические погрешности, как мусалата, салҳ, масҳ (заимствования), илмам (заимствование образа), зийадат (излишества в ритме), ҳаэф (недостача), тағйират (изменения), ғалат (невероятность), самаҳат ал-ибтида (несовпадение начала стиха с темой), самаҳат ал-интиҳа (недостойная концовка), мухалифат-и насиб ва ташбиб (несоответствие насиба с ташбибом), такаллуф (употребление труднопроизносимых слов), тахли' (несоответствие выбранного ритма природе стиха) и некоторые другие, которые традиционно причислялись к поэтическим фигурам, и, во-вторых, Кашифи более подробно по сравнению со своими предшественника-

---

35 См. Шамс-и Қайс, указ. соч., стр. 445-460 и далее.

трактатах предшественников. К примеру, Кāшифӣ коротко, но ясно и точно определяет жанр "фард", который не упомянут в работах 'Умара Рāдуйāнӣ, Рашӣд ад-Дӣна Ватвāта, Шамс-и Қайса, Тāджа ал-Ḥалāвӣ и др.

Первая глава трактата, которая занимает большую часть книги, посвящена описанию художественных тропов. Как известно, в традиционной поэтике описанию поэтических фигур посвящены десятки сочинений, среди которых значительными являются трактаты ʿУмара Рāдуйāнӣ, Рашӣд ад-Дӣна Ватвāта, Шамс-и Қайса, Шараф ад-Дӣна Рāмӣ, Тāджа ал-Ḥалāвӣ, Хусрава Диҳлавӣ, ʿАтāуллā Маḥмӯда Ḥусайнӣ. Несмотря на многочисленность трудов о поэтике, данный трактат Кāшифӣ имеет определенную научную и практическую ценность, ибо автор часто расширяет и углубляет существующее представление о том или ином тропе (напр. "таджнӣс", "такрāр", "тазмӣн", "иқтифā" и т. д.), иногда уточняет особенности малоизвестных или совсем неизвестных фигур (таких, как "ирāф", "тарсӣф", "акāмил", "ирсāли малеḥ" и др.), указывает на индивидуальные и стилистические особенности творчества отдельных поэтов.

Значение трактата Кāшифӣ можно отчетливо проследить, например, при описании повтора ("такрāр"). Теория данной фигуры впервые встречается в работе ʿУмара Рāдуйāнӣ "Тарджумāн ал-балāғат". Рāдуйāнӣ писал: повтор – это "одна из фигур, где рифмованное слово повторяется"[31]. Рашӣд ад-Дӣн Ватвāт в последнем разделе "Ḥадāиқ ас-сиҳр. . .", где комментирует около двадцати литературоведческих терминов, также коротко, в одной фразе, разъясняет: "мукаррар – это такое стихотворение, когда в одном бейте приводится одно слово, которое повторяется в другом бейте"[32]. Как видно, Рашӣд ад-Дӣн не связывает повтора с рифмой (как это делал его предшественник) и не ограничивает места его употребления в стихе.

Шамс-и Қайс, хотя и определил специфичность этого термина в числе поэтических фигур, точнее при описании видов таджнӣса (каламбур, омонимы), но почти ничего нового не добавил, кроме указания на то, что повтор "является самостоятельным тропом"[33].

Автор "Дақāиқ аш-ши'р", описав подробнее особенности повтора, указывает, что эта фигура может использоваться и в тексте, и в рифме стиха[34].

---

[31] كتاب ترجمـــان البلاغـه، نشر مذكور، ص ٧٦

[32] رشيدالدين وطواط، ديوان، با مقدمه و مقابله و تصحيح سعيد نفيسى، با كتاب حدايق السحرفى دقايق الشعر، از روى چاپ عباس اقبال، تهران، ١٣٣٩، ص. ٧٠٦

[33] Шамс-и Қайс, ал-Му'джам., стр. 342.

[34] دقايق الشعر، تأليف على بن محمد المشتهر بتاج الحلاوى، بتصحيح و با حواشى و ياد داشتهاى سيد محمد كاظم امام، تهران، ١٣٤١، ص ١٩ – ١٧

Во введении четыре раздела (فصل) и два замечания (فایده، نکته).

Ценность введения к трактату заключается в том, что здесь автор вкратце рассматривает существовавшие в то время две точки зрения на поэзию, дает свое определение, выделяет виды и жанры поэзии. "Стихи, – по мнению Кāшифӣ, – это упорядоченные, содержательно-образные, ритмически повторяющиеся, уравновешенные /мутаҷāвӣ/ и сходные в конце слова". Автор уточняет, "что это определение предшественников". По-видимому, Кāшифӣ под "предшественниками" имеет в виду Шамс-и Қайса, так как цитированное определение поэзии почти не отличается от высказывания автора "ал-Му'джам" об особенностях стихотворной речи[28].

"Но, по мнению более поздних /знатоков/, – пишет далее Кāшифӣ, – стихи – это слова вымышленные /муҳайал/, объединенные рифмами и определенной целью". В данном случае автор, очевидно, подразумевает теорию Наҫӣр ад-Дӣна Тӯсӣ[29], в основу которой легли высказывания Фāрāбӣ и Ибн Сӣны об особенностях и сущности поэзии[30].

Интересным представляется и тот факт, что Кāшифӣ далее объясняет каждую из перечисленных им и его предшественниками особенностей стиха, то есть содержание понятий "слова вымышленные", "соразмерность", "объединенные рифмами и определенные целью".

Автор рассматривает и классифицирует поэзию по видам, жанрам и тематике. Суждения Кāшифӣ о лирических жанрах представляют интерес, потому что он часто уточняет и дополняет высказывания своих предшественников (ср., например, определения "ташбӣб", "насӣб", "ғазал" и др.). В "Бадāй' ал-афкāр" встречаются определения новых жанров, которые отсутствуют в

---

[28] См. المعجم فی معاير اشعار العجم، تألیف شمس الدین محمد بن قیس الرازی، بتصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی با مقابله با شش نسخه خطی قدیمی و تصحیح مدرس رضوی، تهران، ص ۱۹۶.

[29] اساس الاقتباس، تألیف خواجه نصیرالدین طوسی، تهران، ۱۳۳۶، ص ۵۷۸ – ۵۸۶؛ معیار الاشعار، تألیف خواجه نصیرالدین طوسی، تهران، ۱۳۲۵، ص ۳ – ۲.

[30] فن شعر از شفاء بو علی سینا، مجله سخن، دوره سوم، شماره ۷ – ۶، ۱۳۲۵، ص ۵۰۲.

Надо отметить, что переведенные на арабский язык теоретические трактаты древнегреческих авторов, особенно Аристотеля, привлекали внимание таджикско-персидских мыслителей, в особенности Ибн Сӣны, который создает наиболее полную и стройную теорию (подробнее см.: Х. Шарипов, Формирование таджикской литературно-теоретической мысли в X–X1 веках. Автореферат кандидатской диссертации, Душанбе, 1970, стр. 4–5, 13–15).

перерыва "Бадāй' ал-афкāр. . ." как сочинение Кāшифй зафиксировано в каталогах и трудах Э. Брауна[18], Э. Эдвардса[19], Ч. Шефера[20], Г. Эте[21], Е. Блоше[22], 'Абд ал-Муқтадира[23], Мухаммад 'Алй Табрйзй[24] и некоторых других авторов.

Са'йд Нафйсй в первом томе своей антологии "История поэзии и прозы. . ." дважды упоминает данный трактат: в одном случае, называя его трудом "Му'ин ад-Дйна или Камāл ад-Дйна Ҳусайна бин 'Алй Кāшифй Байҳақй Ҳиравй, известного как Муллā Ҳусайн Кāшифй", в другом – сочинением "Ҳусайна бин 'Алй, известного как ал-Шикāфй"[25]. В работах других иранских литературоведов, в частности Кāзима Имāма[26], 'Алй Қавйма[27], посвященных изучению трактатов средневековых авторов по поэтике, "Бадāй' ал-афкāр" не упоминается. Исходя из этого, можно предполагать, что рукописей трактата Кāшифй в Иране нет.

Как указывает автор, "Бадāй' ал-афкāр" посвящен эмиру Са'йду Ҳасану ("П", л. 1б).

Трактат состоит из введения, двух глав и заключения.

---

18 A Catalogue of the Persian Manuscripts in Library of the University of Cambridge, by E.G. Browne, Cambridge, 1896; A hand-list of the Manuscripts preserved in the Library of the University of Cambridge, by E.G. Browne, Cambridge, 1900, стр. 20.

19 Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of the India-Office, vol. II, Containing additional Discriptions and indices, by the late H. Ethe, Revised and completed by E.Edwards, Oxford, 1937, стр. 117.

20 Catalogue de la Collection de Manuscripts Orientaux Arabes Persians et Turcs, Formee par M.Ch.Schefer, Paris, 1900, стр. 119.

21 Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of the India-Office, by Ethe H., vol. I, Oxford, 1903, стр. 1591-1592.

22 Catalogue des Manuscripts Persians de la Bibliothèque Nationale, par E. Blochet, Paris, vol. 2, стр. 225.

23 Catalogue of Arabic Library at Bancipore, vol. VIII. Prepared by Maulavi Abdul Muqtadir Khan Bahadur, Patna, 1925, стр. 61-62.

24 ریحانة الادب، تألیف محمد علی تبریزی، جلد سوم، تهران، ۱۳۲۹، ص ۳٤٥

25 سعید نفیسی، تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، جلد اول، تهران، ص ۳٤۷ – ۳٤٥ ؛ ٤۰۲ – ٤۰۱.

26 См. предисловие Кāзима Имāма:

حدایق الحدایق، تألیف شرف‌الدین بن محمد رامی تبریزی، بتصحیح و با حواشی و یادداشتهای سید محمد کاظم امام، تهران، ۱۹٦۲/۱۳٤۱، ص ۸

27 См. комментарии и приложение 'Алй Қавйма:

کتاب ترجمان البلاغه، تصنیف محمد بن عمر الرادویانی، با مقدمه و ذیل و حواشی و تراجم اعلام بخامه علی قویم، تهران، ۱۳۳۹، ص ۱٦۰ – ۳

Наследие Кāшифӣ. Кāшифӣ оставил после себя богатое и разнообразное художественное, научное и теологическое наследие. В историю таджикско-персидской культуры он вошел прежде всего как писатель, автор "Анвāр-и Суҳайлӣ", "Ҳāтам-и Тāйӣ", "Ахлāқ-и Муҳсинӣ" и др.

Кāшифӣ считается известным комментатором Корана и ҳадīсов. Его комментарии еще при жизни автора пользовались большой популярностью. Историк Хᴮāндамīр не без основания писал, что "сейчас в Хорасанском крае комментатора, подобного тому господину (Кāшифӣ. – Р. М.), найти невозможно"[13].

Как и другие талантливые представители средневековой культуры, Кāшифӣ был искусным поэтом. Навāӣ, Хᴮāндамīр и другие авторы, отмечая поэтический талант Кāшифӣ, приводят строки, которые яркой образностью и глубоким содержанием подтверждают высокую оценку художественного дарования Кāшифӣ. По свидетельству Сām-Мīрзы, у Кāшифӣ было два дīвана стихов – на фарси и на тюркском языке[14].

Кāшифӣ оставил по различным отраслям культуры ряд сочинений, сравнительно полные списки которых помещены в работах А. Т. Тагирджанова[15], М. Ахмадова[16] и др.

Еще при жизни Кāшифӣ были широко известны его трактаты "Ṣаҳīфа-йи шāҳӣ", "Махзан ал-иншā" и другие работы, посвященные вопросам теории литературы. Но трактат "Бадāйʿ ал-афкāр фӣ санāйʿ ал-ашʿāр" ("Новые мысли о поэтическом искусстве") долгое время оставался неизвестным.

"Бадāйʿ ал-афкāр фӣ санāйʿ ал-ашʿāр". Дата написания трактата автором не фиксирована, но поскольку одна из рукописей, как увидим далее, переписана в 894/1488-89 г., то можно предположить, что он был написан до 1489 г. По неизвестной причине данное сочинение Кāшифӣ не упомянуто ни в работах Навāӣ и Хᴮāндамīра, ни в других известных литературно-исторических источниках. Оно не встречается также в названной кандидатской диссертации М. Х. Бехруза.

Впервые о данном трактате сказано у сына автора – Фахр ад-Дīна ʿАлӣ Ṣафӣ в "Латāиф ат-ṭавāиф"[17]. После большого

---

[13] خواندمیر، خلاصة الاخبار، دستخط رقم ۲۲۰۹ انستیتوی شرق شناسیٔ بنام بیرونی اکادمیٔ علوم ازبکستان، ورق ٤٨٨ ب.

[14] تذکرهٔ تحفهٔ سامی، تألیف سام میرزای صفوی، تصحیح و مقدمه از رکن الدین همایون فرخ، تهران، ص ۳۳۹.

[15] А. Т. Тагирджанов, Описание, стр. 100-106.

[16] Аҳмадов, Ҳаёт ва мероси илмию адабии Ҳусайн Воиз, – сб. "Чанд мулоҳизаи адабӣ", Душанбе, 1973, стр. 33-35.

[17] لطایف الطوایف، تالیف فخرالدین علی صفی، با مقدمه و تصحیح و تراجم اعلام بسعی و اهتمام احمد گلچین معانی، تهران، ۱۳۳٦، ص ۲۲۷

вал в царской мечети Султāнийа, которая находится в центре Герата. После завершения пятничного намаза, в тот же день вел ту службу в соборной мечети Алишера. В субботу проповедовал в Медресе Султāнийа. По средам – у гробницы Пӣрмуḥаммад Хᴮāджа Абӯ-л-Валӣд Аḥмад Мӣрзā"[5].

Навāй приводит интересную деталь проповеднической практики Ḥусайна Вāʿиẓа Кāшифӣ. Однажды кто-то из городских шутников переписал следующее матлаʿ Ḥāфиẓа и оставил на кафедре:

Проповедники, блистающие на кафедре и у михраба,
Приходя в укромное место, занимаются другими делами.

Кāшифӣ, прочитав бейт, страшно возмутился, выругался и ушел прочь и "в течение некоторого времени не проповедовал"[6]. Однако затем Кāшифӣ понял, что был неправ, и вновь вернулся к своим обязанностям. "Если бы он не вернулся, это было бы двойной ошибкой"[7], – замечает Навāй.

В литературно-исторических источниках нет единства в вопросе о дате смерти Кāшифӣ. Если Хᴮāндамӣр в седьмом томе "Рауẓат ас-ṣафā" и в "Ḥабӣб ас-сийар" записывает " ишру ва тисʿамāйа", то есть 910/1504-05[8], то ʿАбдулла Кāбулӣ называет 933/1526-27[9]. Автор "Кашф аз-зунӯн" приводит четыре даты: 900/1494-95, 906/1500-01, 910/1504-05 и 917/1511-12[10]. Муḥаммад Ṣураййā называет дату 806/1403-04[11] (ошибочность которой, впрочем, не вызывает сомнений). Вероятной датой смерти Камāл ад-Дӣна Ḥусайна Вāʿиẓа Кāшифӣ можно считать, по нашему мнению, 910/1504-05[12], так как именно эта дата повторно зафиксирована в исторических сочинениях Хᴮāндамӣра, современника Кāшифӣ.

Похоронен Кāшифӣ в городе Герате.

---

[5] خواندمیر، روضة الّصفا، جلد هفتم، نول کشور، ۱۳۰۸، ص ۹۰

[6] Алишер Навои, Сочинения, т. 9, стр. 105.

[7] Там же.

[8] خواندمیر، روضة الّصفا، ص ۹۰، خواندمیر، حبیب الّسیر، جزو سیم از جلد سیم، تهران، ۱۹۵٤، ص ۳۱٤

[9] عبدالله کابلی، تذکرة التواریخ، دستخط رقم ۱۳۸ خانه موزی، ۱۰۱. سمیانف در شهر دوشنبه، ورق ۱۸۲ ب.

[10] حاجی خلیفه، کشف الظنون، جلد ۲، لیپسگ، ۱۸۳۵، ص ۳٦۰؛ ٦٤۲ – ٦٤۱

[11] محمد ثریّا، تذکره مشاهیر عثمانیه، جلد ۲، ص ۱۸۲؛ رقم ۳٦۳۱

[12] М. Х. Бехруз также поддерживает дату 910 г. х., однако при переводе в современное летосчисление он допустил ошибку, в результате чего возникла дата "1515" (см. М. Х. Бехруз, Автореферат, стр. 8).

ПРЕДИСЛОВИЕ

О жизни Кāшифӣ. Имя Камāл ад-Дӣна Хусайна Вāʿиза Кāшифӣ, писателя, поэта, философа, астронома, комментатора XУ в., весьма известно, но тем не менее его жизнь и наследие до сих пор не стали предметами специального монографического исследования.

Современники Кāшифӣ свидетельствуют, что он уроженец Сабзавара[1]. Дата рождения Кāшифӣ в источниках не сообщается, условия его жизни, обучения и воспитания детально неизвестны. Навāӣ в четвертом маджлисе "Маджāлис ан-нафāис" писал: "Около двадцати лет[2], как он в городе (то есть в Герате. – Р. М.)"[3]. Из этого сообщения можно предполагать, что Кāшифӣ приехал в Герат в 1470 – 72 гг., так как "Маджāлис ан-нафāис" было составлено в 1490 – 91 г. Если учесть, что обычно в литературно-научные центры, каким был Герат в XУ в., молодые люди приезжали учиться в возрасте 20 – 30 лет, то можно предполагать, что Кāшифӣ родился приблизительно в 1440 – 50 гг. Соответственно трудно согласиться с мнением проф. А. Т. Тагирджанова, который считает датой рождения Кāшифӣ 876/1471-72 г.[4].

Кāшифӣ был знаменитым оратором и проповедником, свидетельством этому служит его прозвище (лақаб) "Вāʿиз" (то есть "проповедник", "оратор"). О его обширной проповеднической деятельности Хᵛāндамӣр писал: "Утром по пятницам проповедо-

---

[1] Например, см. Алишер Навои, Сочинения в 10 томах, т. 9, Ташкент, 1970, стр. 103.

[2] В русском переводе "Маджāлис ан-нафāис" ошибочно напечатано "25 лет" (см. указ. изд., стр. 104).

[3] Алишер Навоий, Асарлар, т. 12, Мажолис-ун-нафоис. Ташкент, 1966, стр. 123. Это свидетельство Навāӣ вызывает сомнение у современного исследователя М. Бехруза; по его подсчетам, во время написания "Маджāлис ан-нафāис" Кāшифӣ жил в Герате уже 36 лет (см. М. Х. Бехруз, Хусайн Ваиз Кашифи и его произведения эпистолярного жанра (Х1У-XУ вв.). Автореферат кандидатской диссертации. М., 1970.

[4] См. А. Т. Тагирджанов, Описание таджикских и персидских рукописей ЛГУ, Л., ЛГУ., 1962, стр. 100.

8И
К31

Ответственный редактор
С. Ш. Табаров

Содержание

Р. Мусульманкулов. Предисловие . . . . . .
Текст . . . . . .

Сочинение известного ученого XV в. по поэтике содержит интересный материал по важным проблемам литературы и эстетики. Уникальный труд Ḥусайна Ва῾из̣а Кашифи воспроизводится факсимильно по рукописи парижской Национальной библиотеки; даны также разночтения по другим спискам.

К $\frac{70202-175}{013(02)-77}$ Письмо "Академкниги"

Камал ад-Дин Ḥусайн Ва῾из̣ Кашифи

БАДА᾽И῾ АЛ-АФКАР ФИ ṢАНА᾽И῾ АЛ-АШ῾АР

(Новые мысли о поэтическом искусстве)

Утверждено к печати
Таджикским государственным Университетом
им. В. И. Ленина

Редактор Н. Б. Кондырева. Младший редактор Р. Г. Стороженко
Технический редактор Е. А. Пронина. Корректор О. Л. Щигорева

Сдано в набор 5/VII-1976 г. Подписано к печати 4/VIII-1977 г.
Формат 60x90 1/16. Бум. № 1. Печ. л. 14,75. Уч.-изд. л. 13,98
Тираж 4000 экз. Изд. № 3740. Зак. № 293. Цена 1 р. 70 к.

Главная редакция восточной литературы
издательства "Наука"
Москва К-45, ул. Жданова, 12/1

Офсетное производство 3-й типографии
издательства "Наука"
Москва К-45, ул. Жданова, 12/1

© Главная редакция восточной литературы
издательства "Наука", 1977.

АКАДЕМИЯ НАУК СССР
ИНСТИТУТ ВОСТОКОВЕДЕНИЯ
ТАДЖИКСКИЙ ГОСУДАРСТВЕННЫЙ УНИВЕРСИТЕТ
им. В. И. ЛЕНИНА

КАМАЛ АД-ДИН ХУСАЙН ВА'ИЗ КАШИФИ

БАДАЙ' АЛ-АФКАР ФИ САНАЙ' АЛ-АШ'АР

(НОВЫЕ МЫСЛИ О ПОЭТИЧЕСКОМ ИСКУССТВЕ)

ИЗДАНИЕ ТЕКСТА, ПРЕДИСЛОВИЕ,
ПРИМЕЧАНИЯ И УКАЗАТЕЛИ
Р. МУСУЛЬМАНКУЛОВА

ИЗДАТЕЛЬСТВО «НАУКА»
ГЛАВНАЯ РЕДАКЦИЯ ВОСТОЧНОЙ ЛИТЕРАТУРЫ
МОСКВА 1977

КАМĀЛ АД-ДĪН ḤУСАЙН ВĀʿИЗ
КĀШИФĪ

БАДĀЙʿ АЛ-АФКĀР ФĪ САНĀЙʿ АЛ-АШʿĀР